



با صدای مادرم از خواب بیدارمی شم .

پا شو دختر چقدر میخوابی مگه تو ساعت ۸ کلاس نداری!

بازم کلاس سر صبح! یکی نیست بگه اگه صبح نمی تونی بیدار شی مگه مرض داری کلاس ور میداری.

تازه داشتم خمیازه میکشیدم که باز مامان صدا کرد!

این دفعه داد میزد سپیده!!

من موندم اول صبحی مامان چه انرژی داره. از تو اتاق همین جوری که روتخت دور خودم می پیچیدم ،

بیدارم بابا.

باچشمای که فقط یکیشو به زور باز نگهداشتم به طرف دستشویی میرم داشتم از خواب میمردم.

به زور دست و صور تمومیشورم بهطرف اشیزخونه میرم.

مامان داشت صباحانه رو میز میزاشت.

سلام خوشگله چطوری.

_مامان: خود تو لوس نکن دختر ۲۶ سال داری. من باید سر صبح هنجرمو پاره کنم من هم قد تو بودم دو تا بچه داشتم.

_ای بابا باشه عشقم چرا ناراحتی قول میدم دفعه دیگه زود بیدار شم.

مامان: اره جون خودت همیشه همین قولو میدی، بعد دوباره تکرار میکنی.

_باشه حالا صبحانه رو رد کن بیاد تالیلا کلمو نکنده.

_مامان: دختر تو کی میخوای این رفتارای پسرورونه رو کنار بزاری رد کن بیاد

یعنی چه مثلا مهندس مملکتی.

_اولا تا سرکار نرفتم ادعای مهندسی ندارم بعدا این جوری باحال تره.

_مامان: همش تقصیر این باته که باهات مثل پسرا رفتار کرده، خوبه حالا

سارا مثل تو نشد.

_مامان تو همیشه سارا رو بیشتر دوست داری!

مامان: کی گفته شما هردو برام عزیزید.

_باشه ایول خوشگله.

مامان: سپیده همه همه همه همه.

_جان ببخشید ترک عادت موجب مرض است.

یک قورت از چایم رومیخورم یک لقمه هم بقول لیلا دوستم اندازه کلش میکنم تو دهنم میرم که حاضرشم.

_مامان: تو عوض بشو نیستی ماجراجای ماهمون یاسین است.

دیدم اوضاع خیلی خرابه گفت. من رفتم حاضر شم فعلا بای.

میرم طبقه بالا البته طبقه نمیشد گفت، از کنار حال ۴ تا پله به بالا میخورد.

خونمون یک خونه ی ۱۲۵ امتري بود با یک حیاط قشنگ کوچیک.

طبقه اول یک حال بزرگ با یک آشپز خونه طبقه بالا ۲ تا اتاق بود، با حمام و دستشویی. اتاق سمت راست مال من و سارا اتاق سوت چپ مال مامان و بابا بود.

میرم تو اتاقم یک اتاق ۱۲ امتري با ۲ تا تخت یک اينه داور که روش پر از لوازم ارایش بود البته بیشترش سمال سارا بود سارا خیلی ارایش کردن دوست داشت رفتم جلوی اينه به خودم نگاه میکنم موها مثل اناناس گيره

زده بودم اخه هم دوست داشتم موهام بلند باشه هم شبها گرم میشد

بقول سارا مثل انناس بالای سرم جمع میکردم گیره رو هم میزدم روش،

گیرمو باز میکنم موهای مشکیم میریزه دورم،

موهام تقریبا تاکمرمه، صاف صاف هیچ حالتی نداشت.

خط چشم رو بر میدارم پشت چشمم یک خط متوسط میکشم نه کلفت نه نازک.

رنگ چشم‌مام قهوه‌ای متوسطه نه تیره نه روشن پوستم گندمی ولبم هم کوچیک ولی بینیم وای به عقاب گفته بود زکی البته لیلا میگفت:

انقدرم بد نیست ولی به نظر خودم خیلی داغون بود.

ولی قدم بلنده تقریبا ۱۷۴ هست.

لیلا که همیشه میگه خوشحالت ولی من دوست نداشم اینقدر قدم بلند

باشه اخه آگه میخواستم کفش پاشنه دار بپوشم مثل چنار میشدم

بخاطر همین همیشه کفش بی پاشنه میپوشیدم.

بر عکس من سارا خواهرم خیلی خوشگله صورت عروسکی چشم‌های درشت موهای حالتدار بینی کوچک لب قلوه ای قد متوسط.

بخاطر همین از سن ۱۵ سالگی خواستگار داشت.

همه‌ی پسرای محل ارزو داشتن سارا بهشون نگاه کنه خلاصه تو محل معروف بود.

بخاطر همین زود دانشگاه که قبول شد با کامی ازدواج کرد البته من بهش میگم کامی اسمش کامرانه.

کامران مهندس عمرانه ۲۸ سالش سارا هم ۲۰ سال داره از من ۶ سال کوچکتره

اویل از درو دیوار که برآش خواستگار می‌امد میگفت: زسته خواهر بزرگ ازدواج نکرده من ازدواج کنم ولی من بهش گفتم:

شاید من بخوام بترشم تو تا کی میخوای صبر کنی. اونم قبول کرد الانم ۲ ساله توعقده قرار چند ماه دیگه بره سر خونه زندگیش.

البته آگه دل بکنه از بخور بخواب خونه مامان و مادر شوهر.

در حال ارایش کردن بودم که صدای پلنگ صورتی بلند شده‌مون جور که داشتم دنبال لنگه جورابه میگشتم
گوشی رو برداشتمن

گفتم:جان .

لیلا: جانو مرض باز خواب موندی، میدونی از ساعت چند منتظر تم.

او مدم عزیزم چرا دلتنگی میکنی.

بازاون جوری حرف زدی چندش.

مگه چی گفتم عشقم اول صبحی اعصاب زز نداری ها.

لیلا: ببین سپیده اگه تا ۱۰ دقیقه دیگه امدى امدى اگه نیامدی من میدونم تو.

امدم بابا چیه باز سعید گازت گرفته.

لیلا: بی ادب مگه سعید سگه.

نه بابا دور از جون سگ .

ببین تو که میای دانشگاه .

باشه عصبانی نشو امدم عزیزی بیزیم.

لیلا: سپیده میکشمت.

گوشی قطع کردم از اتاق امدم بیرون، مامان کاری نداری من دارم میرم.

نه قربونت برم فقط نهار میای .

نه مامان نهار با لیلا یک چیزی میخوریم، تاعصر کلاس دارم .

مامان: خدا حافظ

بابای .

مامان: از دست تو دخترا!

از در بیرون میرم. وانت شرکتی که بابا توش کار میکنه دم دره، اخه بابا تویک شرکت دارویی کار میکنه.

بعضی وقتها با وانت میاد خونه بعد کارای دیگه شرکت رو با ازانس انجام میده.

با خودم گفتم حالا که دیرم شده و بابا هم آخر شب میاد، باماشین برم

دوباره درو یواشکی باز و کنم میرم تو خونه سویچ رو بر میدارم.

تا امدم سویچ رو بردارم مامان رو دیدم داره چپ چپ نگاه میکنه .

گفتم: جون مادرت دیرم شده به بابا چیزی نگو لیلا بیچارم میکنه دیربرم تا الان هم قبرم روکنده.

مامان_برو زبون باز برو ولی زود برگرد تا بابات نیومده.

من موندم تو حاضری باوانت بری سوار اتوبوس نشی اخه دختر تومگه تودانشگاه آبرو رنداری.

_بابا آبرو چیه میرم کوچه پشتی پارک میکنم از له شدن تو اتوبوس که بهتره.

مامان_من نمی دونم هر کار میخوای بکن.

نوکرتم به مولا.

مامان_تو ادم نمیشی درست حرف بزن.

باشه سرورم من رفتم.

بعد بدو میرم طرف ماشین سوار میشم دعا میکنم که زود روشن شه اخه بعضی وقتها ادا در میاوره.

خلاصه باهزار صلوات روشن می شه.

مثل دیونه ها میرم به ساعت نگاه میکنم وای ساعت یک ربع به هشته مرگم حتمی بود لیلا دخلم رو میاورد.

بالاخره ماشین رو چندتا کوچه اون ور تر پارک میکنم بطرف دانشگاه میدوام. لیلا دم در مثل شیر گرسنه وایستاده بود. تامن رو دید به طرفم امد.

لیلا_کدوم گوری بودی، الان ۲۰ دقیقه هست که منتظرم.

ببخشید یکم خواب موندم،

لیلا_ فقط یکم اره.

اره جون سعید.

لیلا_جون عمت. برم دیر شده الان سیبیل میاد راهمون نمیده بدو بعدا حسابت رو میرسم.

دو تایی به زطرف کلاس میریم من ولیلا ازترم اول دانشگاه

باهم بودیم تا الان که توم اخر فوق لیسانس کامپیوتروهستیم. سیبیل استاد کامپیوتروم بود بخاطر اینکه از سیبیلش بدم میومد لیلا بهش میگفت: سیبیل.

خلاصه رفتیم تو کلاس سیبیل هنوز نیامده بود خدا رو شکر و گرنه لیلا اینقدر مثل پیر زنها قر میزد که دیونم میکرد.

همین جوری سر کلاس نشسته بودم که دیدم خرمگس صدام میکنه.

خانم راد.

محلش ندادم خودم رو مشغول کردم میدونستم روزایی که با خرمگس مگس شروع بشه همش بدشانسی میارم.

دوباره صدام کرد.

خانم راد.

اه چه کنه ای من چقدر بد شانسم از این همه پسر این باید به من گیر بده با عصبانیت گفتم: فرمایش!

خرمگس یا همون علی پور

_ ببخشید میخواستم اگه میشه جوزوتون رو امروز به من قرض بدید.

_ ببینید اقای علیپور من اصلا جوزه نمی نویسم همه رو از دیگران میگیرم اون دفعه هم بهتون گفتم مثل اینکه فراموشی دارید.

علیپور _ ببخشید فراموش کردم با جازه.

با جازه و مرگ هچین بزنم شتکش کنم.

لیلا _ چیه بابا چرا وحشی شدی بد بخت عاشقه.

اره دیگه شانس که نیست

_ اره دیگه شانس که نیست این با اون قیافه زاقارت باید به من گیر بده.

لیلا _ حالا نیست اگه یک خوشگل بود تو مثل ادم جواب میدادی یکم ظرافت دخترانه داشته باش بخارط همینه که اون عشقت رامین ادم حسابت نمیکنه.

_ او رامین از نجابت شه که سرش رو بالا نمیکنه بعد اون از کجا میدونه من ازش خوشم میاد بعد من از مود جماعت خوشم نمیاد البته به استثنای بابام و رامین.

حالات رو هم دیدم خانم ظرافت باشوه کردند.

لیلا _ وامگه سعید چشه

چش نیست گوشه. البته از سر تو زیادیه.

لیلا_خیلی خری !

-خوب بابا قهر نکن بیا یک ماج بده به عمو.

لیلا_اه چندش حالم بهم خورد .

-چجوری به سعید ماج میدی حالت بهم نمیخوره .

لیلا_سپیده میزنت ها .

-بشنین سرجات ضعیفه تا گیساتو نبریدم .

لیلا_خیلی دیونه ای !

نوکر تم .

_یکی از بچه ها امدو کلاس گفت: گوش کنید آقای نیازی امروز نمیاد .

اه بخشکی شانس حالا تا ساعت ۱۰ باید غاز بچروینیم .

لیلا_سپیده بیا بریم سلف یک چیزی بخوریم مردم از گشنگی .

توکه همیشه گشنته بابا یکم رژیم بگیر همین روز است که سعید طلاقت بده .

لیلا_غلط کرد مگه کشکه تازه خوش گفته زن تپل دوست داره .

-اره جون خودش اینو نگه چی بگه . مجبوره این حرف و بزنه تو که ماشلا اهل رژیم نیستی مهریتم که خدا تومنه
بنده خدا چکار کنه .

لیلا_برو بابا سعید منو دوست داره نمی دونی چقدر به خاله منت خواهش کرد بیا خواستگاری .

سعید ولیلا دختر خاله پسر خاله هستند لیلا هم یک دختر خوشگله صورت سفیدی داره چشماش هم سبزه لب
و بینی کوچکی داره فقط یکم تپل وقد کوتاست .

ولی خیلی ماهه . من واقعا دوستش دارم . بهترین دوستم .

بالاخره رفتیم که لیلا خانم چیزی بخوره .

لیلا_توچی میخوری .

من فقط چای .

لیلا_همینه که فقط قد دراز کردی از بس چیزی نمیخوری من برای خودم کیک هم میگیرم .

-باشه .

لیلا رفت و دیدم علیپور از دور داره میا د وای باز این سریش امد این دفعه حالشو جا میارم مثل اینکه هرچی
مودبانه رفتار میکنم نمیشه . بعد لیلا میگه ظرافت.

بااین جماعت باید مثل خودشون رفتار کرد.

علیپور_خانم راد.

_بین آقای علیپور من بهتون گفتم. که جزوه نمینویسم. دیگه دارید مزاحم میشید.

علیپور_خانم راد من یک عرض خصوصی باهتون دارم.

هی من می خواه خانم باشم نمی زارن .

_ببخشید شما غلط میکنید با من عرض خصوصی دارید.

علیپور_خانم راد من منظورم اون جور که شما فکر میکنید نیست ، میخواستم اگه ممکنه شمارتون رو بدم به
خانواده ام برای امر خیر .

من قصد ازدواج ندارم .

علیپور_خواهش میکنم یک فرصت به من بدید.

_عجب سریشیه . بهتره برى سراغ یکی دیگه.

علیپور_من از شما خوشم میاد.

_ببخشید !

علیپور_من از زنای قدبلند خوشم میاد قیافه برام مهم نیست.

(احمق غیر مستقیم داره به من میگه زشت. همش بخارتر این دماغه که کل صورتمو گرفته.

بدترین اخمی که ممکن بود رو بهش میکنم با تمام عصبانیت میگم .

-اگه یک باره دیگه مزاحم بشید من میدونم و تو فهمیدی. چون خودت کوتاهی عقده قد داری! حیف اینجا نمیشه
و گرنه حالت میکردم.

علیپور_برای من دختر زیاده ولی من از شما خوشم میاد.

_بهتره برى فرصت رو به بقیه بدی تا از دوریت نمردن.

_تازه صدام داشت میرفت بالا که لیلا امد طرفم دستمو کشید برد.

لیلا_چرا دیونه شدی .داشتی ابرومون رو میبردی بدخت که چیزی نگفت

_غلط کرده اخه بگو خرمگس خود تو تواینه دیدی اخه من کجام به تو میخوره کم کم ۱۵ سانت ازمن کوتاه تره
تازه میگه برام دختر زیاده انگار آدم قحطه برن زن اون بشن .

چون پولداره فکر میکنه کیه جون من بزار بیرون دانشگاه برم بزنمش حداقل دلم خنک میشه.

لیلا_دیونه شدی آخه کدوم دختری خواستگارش رو میزنه.

_من ..مگه چیه اگه یکی شون رو بزنی درس عبرت میشه برای بقیه.

لیلا_اخه دیونه درس عبرت چی ..چرا چرت میگی بیا بیریم یک ابی به دست وصورتت بزن قیافت از بس حرص
خوردی داغونه.

رفتم به سمت دستشویی،لیلا راست میگفت قیافم داغون بود موها مثل کچلا بخارتر عرق کردنم به سرم چسبیده
بود روز گونم پاک شده بود.

روز لبمو از حرص خورده بودم دونه های عرق روی پیشونیم بود.اخه من هر وقت عصبی میشدم کف دستم وسرم
عرق میکردو افت فشار پیدا میکردم.

مقنعم رو در میارم به سر صورتم آب میزنم .

لوازم ارایشم رو از کیفم در میارم یک زره کرم میزنم یک زره ریمل وروز.

خودمو تو اینه نگاه میکنم به لیلا میگم لیلا به نظر تومن زشتم.

لیلا_نه فدات شم کی گفته .

_مگه کسی قرار بگه اون از علیپور که غیر مستقیم داشت میگفت من زشتم اون از رامین که هفت ساله منتظرم
که یک چیزی از خودش نشون بده.خواهرم ازمن عسال کوچکتره ازدواج کرده ده تاده تا خواستگار داشت.من چی
؟! هرچی کور و کچله خواستگار منه ،تازه وقتی میان یک جوری برخورد میکن انگار دارن لطف میکنن بیان منو
بگیرن بخارتر همین از مردا بدم میاد چون همشون همه چی روتوضاهر میبینن.

لیلا_این حرفها چیه سپیده تو خوبی نجیبی تاحالا دختری به نجابت تو ندیدم تو حتی تا حالا دست هیچ پسری
رو نگرفتی هیچ وقت پا تو کج نزاشتی.

مگه همه کسایی که خرابن خوشگلن .زیبایی ادما فقط به صورت نیست.

_اینها همه شعاره .همه ظاهر بینن ولی منم یک روز این دماغ لعنتی رو عمل میکنم روشنون رو کم میکنم.

لیلا_خاک توسرت که شوخی جدیت معلوم نیست.

_بیین حالا که من اینقدر از نظر تو خوبیم از سعید جدا شو زن من شو.

لیلا_ خیلی خری بریم تا کلاس بعدی شروع نشده.

بریم عشقمن.

8 ساعت کلاس تمام میشه ساعت 6 بود داشتیم از خستگی میمردیم. با اعصاب خوردنی صبح دیگه داغون بودم.

لیلا_ من دیگه میرم کاری نداری، از خستگی دارم میمیرم. تازه باید برم خونه‌ی خاله، سعید منتظره!

_ بیا با هم بریم سر راه میرسونمت.

لیلا_ مگه ماشین آوردم.

اره با آبی آمدم.

لیلا_ برو بابا من با اون وانت لگن جایی نمیام آبروم میره.

نگو به آبی برمیخوره اصلا به جهنم ابا اتوبوس برو تا خونه‌ی خالت کتلت شی. سعید باسس بخوردت.

لیلا_ باز بی ادب شد. جهنم! هر چند مثل مغولها رانندگی میکنی ولی باهات میام مواظبت باشم.

اره جون خودت یکی باید مواظب توباشه.

بطرف ماشین میرم. دم در دانشگاه علیپور رو میبینم داشت سوار مزداش میشد همچین ژست گرفته انگار سوار جت شخصیش شده. خدا خروشناخت بهش شاخ نداداز کنارمون ردی شد. یک بوق زد من بهش محل ندادم دوباره پرو امد جلوی پام نگه میداره شیشه رو داد پایین. گفت: خانم راد بفرمایید برسونمتوon

عجب پرویه. شیطونه میگه بزنم شیشه ماشینه شو پایین بیارم.

آقای علیپور مثل اینکه تو کلت مغز نداری. بہت گفتم به پر و پای من نپیچ.

علیپور اوه چه خشن من از زنای خشن خوشم میاد.

الان یک خوشونتی بہت نشون بدم. سویچ آبی رو از تو کیفم در میارم میرم جلو. یک لبخند قشنگ تحولیش میدم.

لیلا- جون مادرت سپیده دیونه بازی درنیار.

واستا کنار نترس.

علیپور_ پس بلاخره نازات تمام شد.

_اره تموم شد اتفاقاً تاریخ صفری ماشین تو هم تموم شد.بعد باکلید یک خط گنده از در عقب تا در جلو می کشم..

علیپور_دیونه چکار کردی.

_حقته چند بار بهت تذکر دادم گوش ندادی فکر کردی باهات شوختی دارم.

علیپور_احمق خل حیف که زنی و گرنه حالیت میکردم.

_بروبایا هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

لیلا همین جوری داشت بادهن باز مارو نگاه می کرد چند تا از بچه ها هم جمع شده بودند.

لیلا_جون من بیا برم ابرومون رفت.

_بزار بینم این خرمگس چی میگه .

علیپور_به من مگی خرمگس دیونه روانی.

همین طور که به طرفم میومد.چند تا از بچه های دانشگاه جلو شو گرفتند.

آقا بیا برو زشه. لیلا هم که همچ دستمو میکشه.

لیلا_بیا برم تا حراست نیومده. تورو خدا برم

_گفتم بیا برم. علیپور هچنان داشت به خط روماشینش نگاه میکرد هنوز باور نمیکرد همچین اتفاقی افتاده آخه خیلی به ماشینش حساس بود. ماشینش همیشه برق میزد. همون جور که لیلا دستم رو میکشه با خودش منو میبرد علیپور گفت: تلافی کاری رو که کردی میکنم منتظر باش.

برو بابا .

لیلا_تو نمی ترسی که بلایی سرت بیاره.

_نه.

لیلا_واقعاً نمیترسی.

_نه مال این حرفا نیست

لیلا_تو چقدر نترسی دختر من داشتم سکته میکردم.

_حالا سکته نکن حوصله نش کشی ندارم تازه کی میخواه جواب سعید جونو بد. برم که دیره تابا بام نیامده باید آبی روبازارم سرجاش .

اول لیلا رو میرسونم. بعد خودم بطرف خونه میرم . ترافیک خیلی سنگین بود هواهم شرجی دارم از گرما می پزم. یک روزم که بارون نمیاد. هوا شرجیه !

بزار یک آهنگ بزارم حداقل حوصلم سرنره . ضبطشم که باکتک کار میکنه. بلاخره باهزار خواهش آهنگ شروع به خوندن کرد.

ای دوست.....

همین جوری داشت ای دوست وای دل ای دل میکرد . نمیدونم این سی دی خز رو بابا از کجا آورده. همش عربده میکشه . ترافیک هم که تموم نمی شه فکر کنم تصادف شده . ماشین پشتی هم تایک زره ماشینا جلو میرفتن هی بوق میزد. سرم رو از شیشه بیرون میبرم .

چته میخوای زودتر بری نفتولی کنی نمی بینی ترافیکه هی بوق میزنى . راننده ی ماشین تا منو دید تعجب کرد. فکر نمی کرد. یک زن پشت وانت نشسته باشه.

راننده ماشین_برو جلو خانم عجله دارم.

ببخشید ماشین من دنده پرش نداره مال شما داره بفرما. بعد سرم رو اوردم توچون برای امروز ظرفیتم پر بود حوصله کل کل نداشم. بعد از ۵ دقیقه راه باز شد .

خدارو شکر گفتم الان که بابا سر بر سه من خونه نباشم . بخارط ماشین نگران بودم نمی خواستم بابا ناراحت بشه آخه من بابا روخیلی دوست داشتم. همینجوری که داشتم میرفتم . دیدم یک بی ام دبلیو هی چراغ میده. او مد کنارم شیشه رو پایین داد. یک پسره ۲۸-۲۹ ساله توش بود .

راننده ماشین_خانمی دنده پرش رونگاه کن .

بعد مثل فشنگ از کنارم رد شد.

ملت دیونه شدن حیف که دیرم شده و گرنه حالتو میگرفتم. ساعت ۷:۳۰ به خونه میرسم. بابا هنوز نیامده بود درو باز میکنم میرم تو خونه .

سلاممممم اهل منزل . مامان از تو آشپز خونه گفت: سلام دخترم خسته نباشی. برو لباساتو عوض کن برات چایی بیارم .

دمت گرم فاطی جون.

مامان_بازاین دختر شروع کرد برو پدر صلواتی لباساتو عوض کن پوسیدی از صبح توانینا.

میرم تواتاقم سارا داشت موهاشو سشووار میکشید.

به به سارا خانم کجا بسلامتی.

سارا_اولا سلام بعد با کامران میخوایم بریم بیرون

_تو هفت روز هفته هشت روزش بیرونی کی میخواید برید سر خونه زندگیتون.

سارا_مگه جای تو رو تنگ کردم

_فعلا حوصله کل کل ندارم امروز به اندازه کافی کل کل کردم.

لباسم رو درمیار میرم توحmom یک دوش میگیرم. میام بیرون یک تیشرت نارنجی با شلوارورزشی می پوشم حوله و هم دور سرم میبیچم میرم پایین. سارا بامامان روی مبل نشسته بودند با هم حرف میزدند.

مامان_سارا جان بلا خره کامران چیکار کرد.

سارا_هیچی مثل اینکه با بورسیه دکترای کامران موافق شده باید ۵ سال بریم آمریکا.

من_تو که گفتی احتمالش کمه پس چی شد.

سارا_نمیدونم امروز بهش از طرف دانشگاه زنگ زدن مثل این که اوون کسی که قرار بود بره نمیتونه بجاش کامرانو
قراره بفرستند.

من_تو میخوای چی کار کنی.

سارا_نمیدونم نمیخوام برم ولی از طرفی نمیتونم کامران رو تنها بازارم. دارم دیونه میشم ااز صبح که بهم گفته
نمیدونم چکار کنم.

مامان_نباید شوهر تو تنها بازاری.

سارا_آخه شما چی؟!! دلم براتون تنگ میشه ۵ ساله تازه نمیتونیم تو این ۵ سال اونجا چکار کنم.

من_خود تو لوس نکن همش ۵ ساله زود تموم میشه برمیگردي.

سارا_تو بودی میرفتی .

_اولا من شوهر ندارم دوما من مثل مرد مواظب بابا ماما هستم تا تو برگردی. تو دلم گفتم من هیچ وقت بابا ماما
رو تنها نمیزارم. چون خیلی بهشون وابسته بودم. حتی چند سال پیش که دانشگاه شیراز قبول شدم نرفتم تابا
مامان تنها نباشن چون سارا بیشتر وقتها خونه نیست ماهم هیچ فامیلی نداریم. چون فامیلهای ماما و بابا همه تو
زلزله رودبار مرده بودند ما فقط خودمون ۴ تا بودیم. بخاطر همین من خیلی بهشون وابسته بودم برعکس سارا که
هیچ وابستگی نداشت حتی یک زمانی خواستگار از انگلیس داشت میخواست بره ولی نشد قسمت نبود. حالا هم
برای اینکه دل ماما نشکنه یکم خودشو لوس کرده و گرنه از خداشه که بره.

مامان_حالا کی میرید .

سارا_تا کارامون رو بکنیم یک ۴-۵ماهی طول میکشه.

با صدای زنگ از جام بلندمیشم. کامران پشت در بود.

-پاشو سارا کامی امده.

-کامی چیه کامران مثلًا کامران دکتر داره میشه.

-باشه دکی خوبه .

-باتو بحث فایده نداره . مامان خدا حافظ.

-مامان-دختر بگو کامران بیاد تو زشته .

-نه مامان دیر شده.

-باشه بسلامت.

بعد از رفتن سارا مامان گفت : دختر چرا سر به سرسارا میزاری.

-مگه چکار کردم یارو هنوز دکتر نشده کلاس میزاره وای به اینکه دکتر بشه.

-دختر شوهر شه ذوق داره .

با صدای در حال بطرف در برگشتم بابا امده بود.

-سلام بابا جون.

-سلام دختر خوشگالم.

-سلام عباس جان.

-سلام خانم خودم.

مامان و بابا عاشق هم بودند. منم عاشق جفتشون.

-خانم یک چایی بیار خیلی خستم.

-باشه عزیزم.

بابا میره تو اتاق منم جلوی تلویزیون لم دادم سریالهای ابکی ترک رو می دیدیم. بابا از اتاق بیرون امده. نشست رومبل مامان چای اورد رفت شامو حاضر کنه. به بابا گفتم چه خبر .

-هیچی دخترم این روزا یکم سرم شلوغه .

-چرا مگه چی شده.

-هیچی دخترم تو چه خبر از دانشگاه.

احساس می کنم بابا داره یک چیزی رو پنهان می کنه. ولی بروی خودم نیاوردم. چون آگه لازم بود بابا بهم میگفت.

-خبری نیست الان که اخرای ترمه تا دوماه دیگه درسم تموم میشه. باید دنبال کار برم.

-باشه عزیزم تا اون موقع.

مامان - عباس چی میگی....- بجای اینکه بره سر کار بهش بگو باید ازدواج کنه

-خانم من به دخترم اطمینان دارم مثل مرد بارش اوردم.

مامان - اره دیگه وقتی تو این حرف رو بزنی باید این بچه این جور باشه همه‌ی رفتاراش مردونس.

-مگه بدجامعة پر از گرگه میتونه از خودش دفاع کنه من که ازش راضیم. انقدر بزرگ شده که خودش برای زندگیش تصمیم بگیره.

مامان - منم ازش راضیم ولی باید ازدواج کنه من ارزو دارم عروسی شو ببینم.

-عزیزم عجله نکن عروسیشم میبینی.

-ببینیم و تعریف کنیم.

مامان رفت تو آشپز خونه که شامو حاضر کنه.

بابا - بین دخترم تو عاقلی ولی باید برای آیندت جدی تر فکر کنی سارا که تا چند وقت دیگه میره سر خونه زندگیش فقط تومی مونی.

ما که تا آخر عمر زنده نیستیم.

بابا این حرف‌اچیه انشالا شما و مامان صد سال زنده هستین. بعدم تا شما هستید من به کسی احتیاج ندارم.

_آخه دختر !!! آدم از فرداش خبر نداره میخوام خیالم از بابت تو جمع باشه تو نباید اینقدر به منو مامانت وابسته باشی باید ازدواج کنی و تشكیل خانواده بدی.

_باشه چشب آگه مورد خوبی بیدا شد بهش فکر میکنم.

_آفرین دختر خودم.

_ماچاکریم عباس آقا.

مامان باید شام.

فرد اکلاس ندارم همه روز بیکارم. سارا شب قبل خونه مادر شوهرش رفته بود حوصلم سر رفته بود بهتره به لیلانگ، بازم در دست رس نیست. مامانم، که از سر صبح با مونس خانم رفته بازار مونس خانم همسایه دیوار به دیوار مون بود از ۸ سال پیش که آمدیم توانی محل باما مانم دوست شده رامین هم برادر مونس جونه اوایل که میومد خونه مونس جون بپوش توجه نمی کردم ولی بعد کم از شوخشم امد الانم چند ساله که دوستش دارم ولی نمی دونم اون چه احساسی به من داره اخه از رفتارش معلوم نمیشه ولی من همه‌ی این سالها منتظرشم.

یک ذره بالپ تابم ور میرم دو سه تا از برنامه‌های دانشگاه رو کامل میکنم. دیگه کاری نداشتم.

بهتره برم چیزی بخورم ساعت ۳، شده یکم کوکو از شب مونده بود گرم مکنم میخورم

بعد اس اس به لیلا دادم که نگرانم بهم زنگ بزن کدوم گوری هستی تلفنت دسترس نیست. بعد میخوابم.

با صدای زنگ گوشی از خواب بیدارمیشم. معلوم نیست کدوم گوریه.

چشمam هنوز خوب باز نشده دنبال گوشی میگشتم بلاخره زیر تخت پیداش میکنم. به صفحش نگاه میکنم لیلا بود

سلام معلومه کجایی میدونی چند بار زنگ زدم.

همین جوری که داشتم. داد و فریاد میزدم شنیدم صدای گریه میاد.

چی شده لیلا برای چی گریه میکنی.

سبیده بدبخت شدیم!!!.

چی شده سکته کردم اینقدر گریه نکن بگوچی شده؟

سوگل خودکشی کرده.

چیزی....

چرا.

نمیدونم فقط یک عالمه قرص خورده از صبح بیمارستانیم.

حالا حالش چطوره.

معلوم نیست فعلاً معدشو شسته شو دادن ولی حالش خوب نیست.

آخه چرا این کارو کرده از سوگل بعیده.

نمی دونم سعید داره دیونه میشه. هنوز بیهوشه. وایی سبیده اگه بهوش نیاد سعید میمیره خودت میدونی چقدر سوگلو دوست داره حاله بنده خدا از صبح که فهمیده زیر سرمه.

تونگران نباش الان میام بیمارستان.

نمیخواه بیای بیای چکار کنی.

ادرس بیمارستان رو اس بزن امدم.

باسرعت لباس پوشیدم مامان توحال نشسته بود تلویزیون میدید.

کجا داری میری.

مامان دیرم شده سوگل خواهر شوهر لیلا رو بردن بیمارستان باید برم.

خدا مرگم چی شده

هیچی مامان مثل اینکه مسمومیت شدید داشته لیلا خیلی ناراحت بود باید برم پیشش.

برو مادر مواظب باش خبر شو بهم بده.

سوار تاکسی شدم میرم به طرف بیمارستان با خودمیگم چجور میشه ادم بخواه خودکشی کنه یعنی چیزی ارزش این رو داره که همچین کاری بکنه به نظر من ادمهای ضعیف این کارو میکنند.

به بیمارستان میرسم. لیلا روتومحوطه میبینم.

سلام قیافه شو از بس گریه کرده مثل چینی ها شده. چرا این جوری شدی؟!

نمی دونی سپیده وقتی سوگلو تو موقعیت دیدم داشتم دیونه میشدم.

یگو ببینم چی شده.

هیچی دیشب که رفتم خونه خاله دیدم سوگل یجوریه. بهش گفتم چی شده گفت هیچی نیست ولی همش حواسش سرجالش نبود شامم نخورد گفت میل ندارم. ما هم هیچی نگفتیم گفتم شاید حوصله نداره. صبح که سعید رفت سر کار خاله گفت برم سوگلو صدا کنم که امروز کلاس داره رفتم دم اناقش در زدم هرچی صداش کردم جواب نداد در باز کردم رفتم تو دیدم روتخته اول فکر کردم خوابه ولی وقتی رفتم جلو تکونش دادم دیدم تكون نمی خوره داشتم سکته میکردم. خلاصه جیغ وداد کردم وزنگ زدیم اورزانس بعد به سعید زنگ زدیم. الانم معدهشو شستشودادن و بیهوشه بیچاره سعید از یک طرف نگران قلب خاله بود از یک طرف نگران سوگل.

الان چطوره.

خاله رو که سعید بزور فرستاد خونه سوگلم دکتر گفته بموقع اوردیمش چند ساعت دیگه بهوش میاد.

دختره خل برای چی همچین کاری کرد

_نمیدونم اصلا سوگل اهل این کارا نیست.

_مگه اهل میخواهد مگه معتاده ادم یک دفعه خل میشه ولی بهر حال نباید این کارو میکرد .حالا مشب چیکار میکنید

_من میمونم پیشش چون باید یک زن پیشش باشه دکتر گفت فردا مرخصه .

سعید داره میاد.

_سلام سپیده خانم . شما چرا زحمت کشیدید.

_سلام افاسعید کاری نکردم امدم لیلا تنهاباشه.

_دستتون درد نکنه ولی فقط یک همراهی میزارن بمونه بفرمایید دارم میرم خونه شما رو هم سر راه برسونم.

_مرسی مزاحم نمیشم.

_چه مزاحمتی .لیلا جان من دارم میرم صبح زود میام کاری نداری.

نه برو به سلامت .

_فعلا خدا حافظ.

_خدا حافظ لیلا منم میرم کاری داشتی هر موقع بود من هستم.

_قربونت برم مرسی خدا حافظ.

به طرف ماشین سعید میرم در عقب باز میکنم سوار میشم .سعید هم چیزی نگفت سوار شد.تومسیر ساکت بود خیلی کلافه بنظر می رسید.

_سپیده خانم شما با سوگل چقدر صمیمی هستید.

چطور مگه.

_شما نمیدونید چرا این ارو کرد.

_راستش من در حد لیلا با سوگل صمیمی نیستم ولی تعجب میکنم چرا این کارو کرد .ولی میفهمم.

_اگه چیزی فهمیدید لطفا بهم بگید شاید بتونم کمک کنم بالاخره شما دوست شید شاید به شما بگه چی شده.

دیگه تا خونه حرفی نزدیم ساعت ۱۱ رسیدم خونه .بابا دم در منتظر بود.

_هیج معلوم هست کجاوی .چرا گوشی تو جواب نمی دی مامانت نگرانست بود گوشیمو از تو کیفم در میارم بهش نگاه میکنم ۱۰ تماس بی پاسخ داشتم.

ببخشید بابا جون سایلنت بود نشنیدم.

رفتم تو ماجرا رو سربسته باسانسور خود کشی تعریف کردم نمی خواستم مامان اینا دباره سوگل فکر بد کنند رفتم تو اتاق و خوابیدم. ولی همش ازاین شونه به اون شونه میشدم فکر میکرم چرا سوگل این کارو کرده تا صبح از فضولی داشتم میمردم. کم کم چشام رو هم رفت.

صبح با صدای خروس همسایه بیدار شدم.

امروز ساعت ۱۰ کلاس داشتم ولی نمی خواستم برم همش حواسم به سوگل بود به لیلانگ زدم.

بادوبوق گوشی رو برداشت.

سلام چطوری چی شد.

هیچی سوگل بهتره تا ۱ ساعت دیگه مرخص میشه سعید داره میاد دن بالمون.

سوکل چیزی نگفت.

نه همش گریه میکنه فقط میگه نمیخوام زنده بمونم چرا نجاتم دادید به من که هیچی نمیگه شاید تو بتونی ازش حرف بکشی.

غلط کرده دختره نفهم خودم ادمش میکنم پس من میام خونه خالت.

مرسی سپیده خوبه که هستی.

مگه قراره نباشم فعلاً بای.

مامان مامان کجایی من میخوام برم به سوگل سر بزنم. مامان ننننننن.

چته دختر خونه رو رو سرت گذاشتی تو آشیز خونم.

سلام مامان یک چایی بده دیرم شده.

صبر کن چقدر عجله داری برو حاضر شو بعد بیا صبحانه بخور.

مامان من که حاضرم.

همین جوری میخوای برى برو یک زره موها تو شونه کن. مثل جنگلیها شده ابروهاتم که در امده. همینجوری میخوای برى.

بابا من که نمی خوام برم عروسی بعدم مقنעה مو در نمیارم فقط جلوی موها مو شونه میکنم پشتش دیده نمی شه ابروهام هم دارم میرم دیدن مریض اینجوری بهتره باهاشون همدردی میشه.

_دیدن مریض میری سر خاکش که نمی خوای برى

ولش کن دیرم شده .

_از دست تو اخر رو دستم می مونی .

بهتر تا اخر عمر تنها نیستید.

_شاید ما بخوایم تنها باشیم کی رو باید ببینیم .

_ای شیطون مامان خبری راستشو بگو .

لا الله بیا برو دختر .

سر کوچه خونه خاله ی لیلا پیاده میشم . خونشون یک آپارتمان ۴ واحدی بود . که آپارتمان او نا طبقه دوم بود . دم درشون سعید رو میبینم که داره از خونه بیرون میاد .

_سلام سپیده خانم بفرمایید تو من باید برم دارو های سوگلو بگیرم شما بردید تو لیلا داخله .

_منون ببخشید اقا سعید اول صبح مزاحم شدم .

خواهش میکنم بفرمایید .

سعید شوهر لیلا یک مرد چشم ابرو مشکی با پوست سفید در کل قشنگه ولی از اون مهمتر خیلی اقاست .

میرم تو اسانسور خرابه از پله ها میرم بالا در واحد شون رو میزنم .

سلام خانم .

_سلام زهرا خانم ببخشید مزاحم شدم

بیاتو دخترم خوش امدی مزاحم چیه . دیدی چی به روزمون امد نمیدونم این دختره چرا اینکارو کرد .

زهرا خانم حالا که چیزی نشده . خودتون رو ناراحت نکنید .

بیا بشین مادر از بس از دیروز حول کردم همه چی رو فراموش میکنم الان لیلا رو صدا میکنم

نه نمی خواد اگه اشگال نداره میرم اتاق سوگل .

كمپوت هایی رو که خریده بودم دادم به زهرا خانم

نه مادر چه اشگالی داره برومادر چرا زحمت کشیدی .

قابل نیست .

میرم بطرف اتاق سوگل. از زمان عقد لیلا باسوگل دوست شدم حدود دو سالی میشه. سوگل تو دانشگاه ترم ۶ اماره خیلی دختر خوبیه ورژن زن شده سعیده فقط با قیافه دخترونه دختر بانمک و خوشگلیه. در یک نگاه هر کی ببیندش ازش خوشش میاد.

_صاحب خونه مهمون نمی خوابی.

_بیا تو سپیده.

_سلام به اهل منزل.

لیلا_سلام خوبی .

_من که تو پم. چطوری مریض.

سوگل تا منو دید زد زیر گریه.

_چرا گریه میکنی میدونی از زنای زر زرو خوشم نمیاد ..

سوگل همش گریه میکرد میرم جلو روی تخت میشینم. دستهاش میگیرم

_گریه نکن عزیزم با گریه چیزی درست نمی شه بگو چی شده.

سوگل همین جور که گریه میکرد. به حق هق افتاده بود.

_اگه بازم گریه کنی میزنمتا.

_بدبخت شدم سپیده.

لیلا_از صبح که بیدار شده همین رو فقط میگه.

_ببین هر اتفاقی که افتاده باشه نباید این کارو میکردی بهم بگو چی شده خودم کمکت میکنم حلش کنی.

_هیچ کس نمی تونه کمکم کنه.

_مگه ادم کشتی.

_ی جورای اره .

باز زد زیر گریه.

_به من بگو چی شده قول میدم تا اخر باهات باشم.

لیلا_جون من بگو .

سپیده سوش بره قولش نمیره بهت کمک میکنه مثل من دست پا چلفتی نیست.

سوگل اول با تردید نگام میکرد بعد شروع کرد به حرف زدن.

سوگل_ موضوع مال ۹ ماه پیش. یک پسری تو دانشگاه مون بود که همه دخترها عاشقش بودن منم ازش خوشم میامد یکشب که کلاسم تموم شد. هر چی واستاد منظیر اتوبوس نه اتوبوس میامد نه تاکسی بارونم شدید بودداشتمن از ترس میمردم خیابون خیلی خلوت شده بود. یک دفعه دیدم یک پژو جلوی پام ترمز کرد اول محل ندادم رفتم جلو تر ولی باز امد جلو یکدفعه شیشه ماشین داد پایین گفت: خانم احمدی بباید سوار شید خیس شدید.

با خودم گفتم کیه که فامیلم رو بلده . سرمرو خم کردم تو ماشین رونگاه کردم دیدم علی فلاخ همون پرس.

گفتم ببخشید مزاحم نمیشم.

_نه چه مزاحمتی بفرمایید سوار شید خیس شدید.

_اخه .

اخه نداره ما باهم هم دانشگاهی هستیم . غریبه نیستم.

نمیدونستم چکار کنم بلاخره سوار شدم . همون شد باعث اشنایی ما.بعد اون چند بار دیگه سوارم کرد منم قبول کردم. بعد چند وقت گفت ازم خوشش امده میخواه باهام بیشتر اشنا بشه.نمیدونستم چکار کنم منم ازش خوشم میامد هم خوشگل بود هم خوشتیپ.بلاخره قبول کردم.باهاش دوست شدم اوایل خیلی خوب بود.من تو اسمونا بودم . ولی یک روز تو دانشگاه دوستانم گفتن طرف دختر بازه بادخترها دوست میشه بعد که به هدفش رسید و لشون میکنه ولی من با خودم گفتم اینااز حسادتشون میگن.به حرفاشون توجه نکردم.تقریباهاز با هم بیرون میرفتیم. ولی ۲ماه پیش بهم گفت عاشقم شده میخواه باهام ازدواج کنه . داشتم از خوشحالی میمردم چون منم عاشقش شده بودم.

فردای اون روز زنگ زد گفت : مریض شده مامانش اینها هم نیستند رفتن مسافت خواست برم پیشش. منم آدرس سوگفتمن رفتم خونشون.

اڑانس دم یک اپارتمان نگه داشت . با خودم گفتم ببابی علی فرش فروشی داره چرا تو اپارتمان زندگی میکنند ولی بعد گفتم به من چه لابد دوست دارند.

بعد رفتم داخل از نگهبان پرسیدم منزل اقای فلاخ کجاست. گفت خانم فلاخ نداریم . به ادرس نگاه کردم دیدم همین جاست . به علی زنگ زدم گفتم نگهبان میگه فلاخ نداریم. گفت این نگهبان تازه امده هنوز فامیلهای ساکنین رو نمی دونه . بیا طبقه ۱۰ واحد دو. نگهبان داشت با یکی صحبت میکرد رفتم. طبقه ده زنگ واحد روزدم دیدم علی درو باز کرد . یک خونه ۱۵۰ امتیز بود. ولی وسایلش نو بود گفتم علی چرا وسایل اینقدر نو

گفت عزیزم ماتازه امدهم اینجا بابا داره خونه خودمون رو باز سازی میکنه فعلاً اینجاییم.

_علی تو که حالت خوبه انقدرم بد نیست که گفتی من بیام .

_تورو دیدم خوب شدم خانمی.

_بیا اینجا پیش من بشین. چرا مانتو تو در نمیاری.

یکم معزب بودم اخه هیچ وقت با یک پسر تنها نبودم. ولی اینقدر زبون ریخت تا مانتومو در اوردم. یک تیشرت استین کوتاه قرمز پوشیدم باشلوار جین.

علی یک جوری نگام میکرد .

_چیه چیشه چرا اون جوری نگاه میکنی.

_نه عزیزم چیزی نیست. برم چایی بیارم.

بعد با چایی امد پیشم نشست. دستشو اورد طرف صور تم گفت عزیزم چه صورت نرمی داری.

_نکن علی تو مگه مریض نیستی؟ من برم برات سوپ درست کنم.

_نمی خواد تورو دیدم خوب شدم. بعد یک مرتبه منو بوسید .

شکه شدم نمی دونستم چکار کنم. بلند شدم. مانتو مو برداشتم که برم. علی دستمو گرفت.

کجا میری چرا ناراحت شدی عزیزم من دوستت دارم. چرا ضد حالی الان تو این دوره زمونه همه باهم رابطه دارن

بعد ازدواج میکنن. من دوستت دارم پای همه چی هم هستم. تو که نمیخوای منو تنها بزاری. من عاشقتم.

_علی قرار ما این نبود منم دوست دارم. ولی این جوری درست نیست.

_بین سوگل مامانم یک دختر پولدار که با باش با باهام دوسته انتخاب کرده ولی من تورو دوست دارم میفهمی ما

اگه باهم باشیم مامان اینا نمی تونن حرفی بزنن. من دوستت دارم بدون تو نمی تونم زندگی کنم. بدون تو میمیرم.

_اخه من میترسم. منم دوستت دارم ولی دادشم اگه بفهمه منو میکشه.

_کسی قرار نیست چیزی بدونه فقط اگه مامانم اینا مخالف ازدواج ما باشن اینجوری مجبورشون میکنم. تو مگه به من اعتماد نداری.

بعد دستمو کشید برد سمت اتاق خواب.

_همچی یک دفعه اتفاق افتاد. بعد اون اتفاق خیلی قربون صدقم رفت ولی من همش گریه میکردم. همش میگفت

تو زنمی فرقی نداره که الان این اتفاق میافتداد یا چندماه دیگه.

چند وقت گذشت.

بعد چند وقت رفتارش کم کم عوض شد یا گوشیش رو خاموش میکرد یا هر وقت جواب میداد میگفت کار دارم وقت ندارم بعدا زنگ میزنم. چند وقت بود حالم خیلی بد بود شک کردم رفتم دکتر.

دکتر گفت حاملم داشتم دیونه میشدم. نمیدونستم چکار کنم تصمیم گرفتم برم سراغ علی اخه چند وقت بود که تلفنشو جواب نمی داد.

رفتم به همون ادرس رفتم تو بازم نگهبان گفت. همچین کسی اینجا نداریم. گفتم پس طبقه دهم واحد ۲۳مال کیه گفت مال یک خانواده است که چند وقت رفتن خارج داشتم دیونه میشدم دیگه نمیتونستم رو پام و استم. داشتم میمردم.

به همه جاهایی که میدونستم سر زدم بالاخره یکی از دوستاش گفت ساعت عصیره کافی شاپ دم دانشگاه. رفتم منتظر شدم.

بالاخره امد تا منو دید امد جلو گفت تو اینجا چکار میکنی.

امدم باهات حرف بزنم چرا جواب تلفناتو نمی دی.

حتما کاردارم جواب نمیدم.

علی من حاملم.

چیبیی دیونه شدی داری دروغ میگی.

چرا باید دور غ بگم.

چون منو مجبور کنی باهات ازدواج کنم.

چی داری میگی مگه قرار ازدواج نکنیم.

من بہت قولی دادم . !!!!؟

خودت گفتی منو برای ازدواج میخوای خودت گفتی اگه اون اتفاق بیافته مامانت راضی میشه.

حالا که چی هان مامانم راضی نمیشه. !!!

پس من چکار کنم این بچه چی میشه.

اینقدر بچه نکن از کجا معلوم بچه ی منه.

چی داری میگی پس بچه کیه من جز تو با کس دیگه نبودم.

کanal تلگرام رمانچی

@romanchii

من نمیدونم ... میخواستی قبول نکنی مجبورت که نکردم. کدوم دختری قبل ازدواج باکسی رابطه داره

چجوری میتوانی این قدر بیرحم باشی من چکار کنم. دادشم منو میکشه.

باید اون موقع به این چیزا فکر میکردی حالا هم طوری نشده بچه رو میندازی .

چی میگی من نمی تونم.

پس هرغلطی دوست داری بکن. اگرم نظرت عوض شد بگو آدرس دکتر روبرات اس بزنم اینقدرم به من زنگ نزن تو که نمیخوای دادشت چیزی بفهمه.

نمی دونستم چکار کنم شب تا صبح فکر کردم تصمیم گرفتم بچه روبندازم. به علی اس زدم که ادرس دکترو بفرسته بشرطی که خودشم باهام بیاد.

فرداش سر کوچه امد دنبالم.

مثل اینکه عاقل شدی.

خیلی نامردمی چطور تونستی این کارو با من بکنی.

اینقدر ابغوره نگیر من که بہت ت*جا*وز نکردم خودت راضی بودی حالا هم ساکت شو حوصله ندارم.

تادکتر فقط گریه کردم بعد از دکتر حالم خیلی بد بود داشتم میمردم. به همین راحتی بچه مو کشتم.

دیگه بهم زنگ نزن هفته دیگه نامزدیمه.

به همین راحتی منو کذاشت و رفت.. دیگه نمی تونستم تحمل کنم میخواستم بمیرم. لیلا چرانجاتم دادی چرا نراشتی بمیرم.

قربونت برم خودتو عذاب نده این چه حرفيه.

اگه داداش بفهمه دق میکنه.

قرار نیست کسی چیزی بفهمه.

چی میگی سپیده من که دیگه دختر نیستم بلاخره همه میفهمن تازه بچه چی.

تونگران نباش خودم همه چی رو درست میکنم حساب اون عوضی رو جوری میرسم که نفهمه از کجا خوردده تو فقط ادرس همه ای جاهایی که رفتید با ادرس دکتر واون خونه رو بهم بده.

میخوای چکار .

تو کاری نداشته باش فقط کاری رو که گفتم بکن. کار احمقانه دیگه ای نکن. تا آخر هفته منتظر خواستگاری باش.

لیلا_میخوای چکار کنی یه وقت دیونه بازی در نیاری.

_بسپرش به من کاری کنم به پات بیافتہ باهاش ازدواج کنی فعلا خدا حافظ خیلی کار دارم ادرس ها رو اس ام اس
کن.

_زهرا خانم بی زحمت من میرم فعلا خدا حافظ.

_خدا حافظ دختر م. به مامان سلام برسون.

اول باید برم سراغ رضا.

_السلام رضا خوبی باهات کار دارم بیا پارک سر کوچه.

باشه ابجی امدم.

رضا همسایه کناری مونه. تا الان چند بار من کمکش کرده بودم اولین بار بادوست دخترش سر کوچه بود که
مامانش رو دید مامانش سرگردۀ رضا هم تازه رفته سربازی ۱۹ سالشۀ خلاصه منو سر کوچه دید گفت ابجی کمک
کن مینا رو ببر تو خوتنون تا مامانم ندیده میدونی که به این چیزا حساسه.

_اخه پسر خوب میدونی مامانت حساسه دوست دختر داری. باشه کمکت میکنم ولی دیگه تکرار نشه.
ابجی دوستش دارم.

_برو بچه دهنت بوی شیر میده. از این کارا نکن عاقبت نداره.

باشه حالا ببرش نوکر تم مامان الان میفهمه.

از اون به بعد با هم بیشتر دوست شدیم مینا هم مثل اسمش نازه دختر خوبیه فقط ستش کمه بهشون گفتم دست
از پا خطای کن خودم میکشمشون. رضا هم پسر خوبیه مواطیب رفتارش هست از اون روز چند بار دیگه بهشون
کمک کردم چند بار میخواستن برن بیرون باهاشون رفتم کسی بهشون گیر نده.

از دور رضا رو میبینم روی نیمکت پارک نشسته بود.

سلام چطوری.

سلام ابجی. خوبی.

_رضا چند تا کار باهات دارم.

بگو ابجی من حاضرم.

باید لباس مامانت رو چند ساعت برآم بیاری البته خودتم باید بالباس سربازی بیای.

فردا صبح مامان نیست میخواد با خالم بره بیرون میتونم ۴ ساعت لباسو بیارم خودم ۳ روز مرخصی دارم . فردا ساعت ۱۰ صبح منتظر باش.

فقط ابجی خطر ناک نیست. برو بچه نترس با تو کسی کاری نداره.

پس ابجی مینا رو بیارم.

مگه داریم میریم سیزده بدر برو فردا اماده باش.

سوگل ادرس رو فرستاده بود . من منتظر فردابودم . هیشه از مردابی که زنا رو برای نیازشون میخوان متنفرم . منتظر باش علی فلاح فکر کردی زرنگی از من زرنگ تر نیستی خودم سر سفره عقد مینشونمت.

صبح رضا بهم اس زد.

ابجی من دم درم بیا لباسا رو اوردم.

باشه ادم صبر کن ببینم مامانم نباشه الان میام.

رفتم توحال مامان تو اشپز خونه بود . یواشکی میرم دم در .

لباس رو بده خودتم برو سر کوچه .

رضا رفت . مامانو صدا کردم .

مامان من میخوام برم بیرون کاری نداری .

نه عزیزم برای نهار میای .

نه مامان بیرون یک چیزی میخورم .

-لباسمو میپوشم وای چقدر چادرش کوتاهه اه از دست این قد . اهان اون چادری که مامان از کربلا اورده رو میپوشم . آرم آرم از پله ها پایین میام که مامان منو نبینه . زود کفشاومو می پوشم از خونه بیرون میام ، چادر و جوری گرفتم کسی منو نشناسه لباسام هم دیده نشه تا سر کوچه تندمیرم . تازه یادم ادم ماشین رو چکار کنم نمی تونستم با این لباسا با تاکسی برم . وای فکر این جاشونکرده بودم . با وانتم نمی شد . رضا سر کوچه منتظر بود .

چی شده ابجی .

هیچی ماشین نداریم چکار کنیم .

واستا الان از دوستم می پرسم شاید ماشین شو بهمون بده .

زود باش تا کسی نیامده .

بلاخره رضا ماشین دوستشو میگیره یک پژو اردی داغون بود ولی از هیچی بهتر بود به تمام ادرس‌ها میریم با نگهبان ساختمنم صحبت میکنم تمام صدا هاشون رو ضبط میکنم چون لباس نظامی داشتم همه باهام راه میامدن اخرين جادكته بود باید کپی دوربین مداربسته مطب رو میگرفتم. از پله ها بالا میرم. اول چادر و طوری گرفتم که درجه هام دیده نشه. منشی تو سالن نشسته بود. داشت ناخنهاشو سوهان میزد. ضبط صوتو که توجیب مانتوم بود روشن کردم. میرم جلو.

_ببخشید یک وقت میخواستم.

_برای چه کاری.

_سقط جنین.

_خانم ما کار غیر قانونی نمی کنیم برو پی کارت.

_تور خدا هر چقدر پول بخواهد میدم آگه خانوادم بفهمن بدبحث میشم.

_به من چه خانم برو پی کارت.

_خواهش میکنم ۵ میلیون میدم.

_گفتم برو.

باچهره ناراحت به طرف در میرم. میدونستم وسوسش کردم.

_واستا خانم ببینم چکار میکنم ولی اول پولو میگیرم.

_باشه سقط رو انجام میدید.

_خانم دکتر سرش خیلی شلوغه ولی امروز کارت رو راه میندازم.

رفتم جلو چادر م رو دادم عقب تاچشمش به فرم نیروی انتظامی افتاد داشت بیهوش میشد چشماش اندازه توب تنیس گشاد شده بود صورتش عرق کردن بود.

_لیست مریضا کجاست.

_ببخشید سرکار غلط کردم من اینجا فقط منشیم.

_این تو اداره مشخص میشه. جعفری بیا ببرش.

رضا امد تو.

_خانم تورو خدا من مجبورم ۳ تا بچه دارم بی سرپرست میشن.

باید قبل از خلاف، فکر میکردی.

وقتی داشتید بچه های مردم رو میکشtid فکر نکردید. جعفری دستبند.

غلط کردم.

به یک شرط این بار ولت کنم.

چه شرطی.

بایدیک کپی از دوربینهای مداربسته ۴ماه پیش رو بهم بدی.

نمی تونم خانم دکتر بفهمه منو اخراج میکنه.

اخراج بدتره یا زندان. میدونی جرم سقط جنین چیه؟ حداقل ۹سال زندانه. تازه همه‌ی حرفایی که زدی ضبط شده میتونم بعنوان مدرک تو دادگاه نشون بدم.

خلاصه باهر ترفندی بود کپی فیلمها رو ازش میگیرم بعد هم کلی می ترسونمش که اگه بخواود این کارا رو تکرار بکنه دوباره سراغش میرم.

ابجی خیلی فیلمی داشتم سکته میکردم اگه شک میکرد زنگ میزد پلیس بدخت میشدیم. وقتی گفتی جعفری دستبند نمی دونستم چکار کنم هول شده بودم.

بابا ترس نداره که فوقش زنگ میزد پلیس ما هم در میرفتهیم.

تو دیگه کی هستی. راستی اون کاراین همه زندانی داره.

من چه میدونم همین جوری گفتم.

حالا کجا بربیم.

برو بازار فرش.

اونجا برای چی.

برو کارت نباشه.

به بازار فرش رسیدیم.

همین جانگه دار خودتم وایستا یه گوشه تا من بیام.

باشه آبجی مواظب خودت باش. مطمئنی من نیام.

نه برو ... این جا تو لازم نیست بیای.

باید حجره حاج فلاخ رو پیدا میکردم. چادرم رو جمع کردم . کسی متوجه لباسام نشه.

_ببخشید حجره حاج فلاخ کجاست.

_ته بازار سمت چپ.

_مرسى ممنون.

بلاخره پیدا ش میکنم. یک مغازه بزرگ بود . از کنار پله میخورد طبقه بالا هم فکر کنم دفترشون بود. همین جوری داشتم داخل نگاه میکردم که یکنفر صدام کرد.

_ببخشید حاج خانم چیزی میخواستید.

یک جون ۳۴-۳۵ ساله قد بلند باته ریش مثل بسیجی ها از این جا نماز ابکش ها بود.

_بله با حاج اقا کار دارم.

یک جوری نگام میکرد از نگاش خوشم نیومد

_حاجی نیست کاری دارید خودم در خدمتم.

این طایفه کلا عوضین چادرم رو شل کردم تا درجه هام رو ببینه . وقتی درجه هام رو دیدجا خورد کارتی رو که قبل درست کرده بوم در اوردم نشوونش دادم .

فقط امید وار بودم نفهمه که جعلیه.

_سرگرد طاهری هستم.

یک دفعه جا خورد.

_بله جناب سرگرد چه کمکی ازم بر میاد .

_گفتم با خود حاج اقا کار دارم.

_حاجی رفته نماز الان دیگه بر میگردد.

باباش اول وقت نماز میخونه اون وقت پسراش هر غلطی دوست دارن میکنن.

_باشه منتظر میمونم.

_اینجوری که درست نیست بفرمایید بالا دفتر تا حاجی بیاد.

_نه مزاحم نمی شم همین جا خوبه.

_اخه درست نیست مردم میبینن فکرای ناجور میکنن.

فکر میکنن پلیس امده چه خبره مردم رو که میشناسید فضول زیاده.

اره جون خودت معلوم نیست این کیا رو بدخت کرده که رنگش پریده تازه فکر ابروش هم هست.

_باشه پس تو دفتر منتظر میمونم.

از بالا نگاه میکنم میره سمت تلفن نمی دونم به کی زنگ میزنه دعا میکردم به علی زنگ نزنن. نیم ساعت گذشته بود دیدم یک پیر مرد حداد عساله از پله ها بالا میاد.

_سلام دخترم.

_سلام حاج اقا.

_یامن کاری داشتید.

_بله سرگرد طاهری هستم.

_چه کمکی از من بر میاد دخترم.

_بیینید حاج اقا من اینجا بعنوان پلیس نیامدم نمیخوام هم کاری کنم که به جاهای باریک بکشه فقط در حد اینکه شما رو مطلع کنم اینجام.

میدونم ابروی ادمها چیزی نیست که بشه براحتی ازبین برد. مخصوصا شما که فکر کنم ادم محترمی هستید.

معلوم بود حرفام روش اثر گذاشته چون حالت چهرش عوض شده بود.

_میشه برييد سر اصل مطلب.

_بله چند روز پیش مادرم دچار حمله قلبی شد بردمش بیمارستان هم اتاقی مادرم دختری بود که خود کشی کرده بود. اول با کسی صحبت نمیکرد ولی بعد که اصرار کردم همه‌ی داستانش روگفت.

همه‌ی حرفای سوگل رو با مدارک بیمارستان کپی فیلم مطب و صدای ضبط شده‌ی نگهبان رو بهش میدم. بعد از دیدن فیلم دستشو میزاره رو قلبش دونه‌های عرق روپیشونیش میشینه. دستپاچه شدم نمی خواستم اتفاقی برash بیافته.

_چیزی شده حالتون خوبه پسر تون رو صدا کنم.

_نه نمیخواهد خدایا من چه گناهی به درگاهات کردم که همچین پسری نصیبم کردی یک عمر با آبرو زندگی کردم این بود جوابش.

_ببینید الان که اتفاقی نیفتاده حال او ندخترم خوبه. الان هم من اینجام خبر نداره من فقط از روی انسان دوستی آمدم و گرنه او ندختری که من دیدم انقدر از اینکه پسر شما به برادرش بگه میترسه که دست به خودکشی زده.

_پسر من غلط کرده مگه شهر هر طلاقی دوست داره بکنه. بعد هم بگه به من چه.

خدارو شکر پدرش مرد خوبی بود مثل پسرش عوضی نبود.

_با اجازه من رفتم خدا حافظ.

_مرسی دخترم ادمهای مثل شما کم پیدا میشن ازت ممنونم.

از پله ها پایین میام پسر حاجی دم در بود.

_لطفا بردمو اظب پدرتون باشید حالشون زیاد خوب نیست. خدا حافظ.

از معازه بیرون آمدم رسیدم به اول بازار

رضما منتظرم بود.

_داشتمن نگران میشم ابجی گفتم تا الان حتما چند نفو کشته.

_مگه من جیمز باندم.

_والا کارتون از جیمز باندم بهتره.

_خیله خوب برو دیرمون شده الان است مامانت دنبال لباساش بگردد.

_خیالت تخت مامان با خالم بره بیرون حالا حالا ها نمیاد.

رفتم خونه دوش گرفتم رو تخت دراز کشیدم منتظر بودم ببینم چی میشه با صدای زنگ گوشیم پریدم ورش داشتم.

_سلام معلومه از صبح کجا بی. چکار کردی تو نستی علی رو راضی کنی.

_مگه قرار بود برم سراغ او نفله.

_پس چکار کردی.

_کارای زیادی نگران نبا ش فقط منتظر باش.

_جون لیلا بگو چکار کردی ادم که نکشته.

_ای بابا مگه من ادم کشم همه همین رو میگن.

مگه کی دیگه بهت گفته.

رضا

رضا دیگه کیه.

همکارم.

همکارت مگه چکار کردی.

لیلا بعدا برات همه چیز رو میگم خیلی خستم مواظب سوگل باش ایشا.. همه چی خوب پیش میره .

باشه خدا حافظ.

بالحساس چیزی از خواب بیدار شدم.سارا داشت هلم میداد.

پاشو دیگه چقدر میخوابی من تعجب میکنم تو چطور اینقدر میتونی بخوابی.پاشو شام بخور.

باشه چقدر قرمیزني امدم.

رفتم پایین. بابا داشت تلویزیون نگاه میکرد.

سلام بابا .

سلام دختر... خوبی بابا.

-اره بابا خوبم.

سارا راستی سپیده فهمیدی برای برادرمونس خانم دنبال زن میگردن.

-اره مامان. ر است میگه.

اره امروز مونس میگفت میخوان رامین رو زن بدن مثل اینکه مامانش دختر خواهرشو میخواود برای رامین بگیر ولی رامین گفته نمیخواوش.مونس میگفت :من سپیده رو بهش پیشنهاد دادم . رامینم چیزی نگفته مثل اینکه بی میل نیست.حالا قرار با مامانش صحبت کنه شاید اخر هفته بیان میخواست مزه دهن ما رو بدنه . منم گفتم باید به سپیده بگم.

ا مامان خواب قبول میکردي کي بهتر از رامين خوشگل که هست مهندسم که هست خانوادشم که خوبه برای سپیده بهترین مورد.

زشت دختر الان فکر میکنن سپیده رو دستمون مونده.

بابا_این چه حرفیه سارا سپیده بهترینه از این بهترم براش خواستگار میاد.

تمام مدت که داشتن حرف میزدن من مثل مجسمه بودم باورم نمی شد رامین میخواهد بیاد خواستگاری من. مردی که این همه سال توقلیم نگهش داشته بودم یعنی ممکن شده بود. باصدای مامان از رویا در امدم.

_مادر نظرت چیه اگه زنگ بزنم چی بگم.

_نمیدونم هرچی شما صلاح بدونید.

_قربون دخترم برم که میخواود عروس بشه.

شب خوابم نمی بره همش خودمو تولباس عروس میدیدم رامین روهم تو لباس داماد.

_دختر پاشو صبح شده خونه خودتم میخواای تا لنگ ظهر بخوای مگه کلاس نداری.

_مامان بیدارم. الان حاضر میشم.

تو راه دانشگاه همش به رامین فکر میکنم. به اینکه چقدر دوستش دارم که چجوری باهاش رو برو بشم.

میرم تو کلاس سرجای همیشگی میشینم.

پرنیا_ راستی سپیده فهمیدی علیپور از یکی از بچه های معماری خواستگاری کرده دختره هم قبول کرده.

_نه نمی دونستم.

میگن دختره خیلیم پولدار و خوشگله.

_خواب بما چه خوشبخت بشن.

(مردیکه عوضی نداشت دو روز بگذره بعد بری خواستگاری یکی دیگه مثلًا میخواست حرفشو ثابت کنه).

کلاس هام امروز فشرده بود اخر ترم نزدیک بود همه کلاسها جبرانی گذاشته بودند نمی دونم چرا ازاول فکر همه چیز رو نمیکنن که اخر ترم دانشجو ها رو درب داغون نکنند. حتی وقت نهار نداشتمن. ساعت عبود کلاس ام تمام شد. موبایلم رو در اوردم ببینم چه خبره از صبح وقت نکرده بودم چکش کنم.

_وای چند تا تماس از خونه چند تا هم از سارا ۱۵ تا هم از لیلا. اول به خونه زنگ زدم.

_السلام.

_سلام معلومه کجایی میدونی مامان چند بار بہت زنگ زد اون گوشی رو برای چی میبری وقتی نمی خواهی جواب بدی.

_خیلی خوب بزار نفست بیاد بالا یک ریز داری حرف می زنی کلاس ام فشرده بود وقت نکردم گوشیم و جواب بدم.

_مونس خانم زنگ زد گفت برای پنج شنبه میان خواستگاری.

سارا همین جوری داشت حرف میزد دیگه هیچی رو نمیشنیدم بازم دچار استرس شدم .کف دستام عرق کرده بود
نمی تونستم گوشی روخوب تو دستم نگه دارم.

_الو حواسـت کجاست میگـم. باید بـریـم لـبـاس بـخـرـیـم.

_هـان حـواسـم هـمـین جـاست. دـاشـتم گـوشـم مـیدـادـم.

_خـوب مـیـای.

_کـجا.

_چـقدر گـیـجـی بـرـیـم لـبـاس بـخـرـیـم دـیـگـه.

_باـشـه حـالـاـ بـزارـ بـیـام خـونـه صـحـبـت مـیـکـنـیـم.

_خـیـلـه خـوبـ چـقـدر بـیـ ذـوقـیـ منـ اـزـ صـبـحـ شـنـیدـم دـارـم بـالـ بـالـ مـیـزـنـمـ. اوـنـ وـقـتـ توـ اـيـنـقـدرـ رـیـلـکـسـیـ . فـعـلاـ خـداـحـافـظـ.

_خـداـحـا....

سارا که گوشی رو قطع میکنه .دیگه نمی تونستم از استرس خوب نفس بکشم.اخ سارا تو از دلم چی میدونی .نمی
دونی که سالهاست منتظرم .ولی خوصیت اخلاقیم اینه که به کسی بروز نمی دم شاید به خاطر غرور بیش از حدمه
که نمیزارم کسی از ظاهرم متوجه بشه.

میرم تو دستشویی اب به صورتم میزنم فکر کنم بخاطر هیجان بیش از حدم صورتم فرمز شده خوب شد لیلا
امروز نیامد و گرنه میفهمید تو دلم چیه .اخ لیلا باید بهش زنگ بزنم.

_الـوـ سـلامـ.

_سلامو مرگ .سلامو درد معلومه کجایی از ظهر دارم شماره بی صاحب تو میگیرم چرا جواب نمیدی.

_اولا سلام دوما گوشیم رو سایلنت بود سوما چرا امروز همه بی ادب شدن تا گوشی رو بر میدارن منو به رگبار
میبینندن.

_ازـبـسـ خـوـیـ حقـ دـارـنـ. اـيـنـوـ وـلـشـ کـنـ دـخـترـ شـاهـکـارـ کـرـدـیـ .

نمـیـ دونـیـ اـزـ ظـهـرـ توـخـونـهـ چـهـ خـبـرـهـ .

_چـیـ شـدـهـ.

_ظـهـرـ یـکـ خـانـمـ زـنـگـ زـدـ. گـفتـ بـرـایـ اـمـرـ خـیـرـ مـزاـحـمـ مـیـشـهـ خـالـهـ خـونـهـ نـبـودـ سـوـگـلـمـ توـ اـتـاقـ خـواـبـیدـهـ بـودـ. گـفـتـمـ باـ
کـیـ کـارـ دـارـیدـ خـانـوـمـهـ گـفتـ مـگـهـ منـزـلـ اـقـایـ اـحـمـدـیـ نـیـسـتـ. گـفـتـمـ چـراـ گـفتـ بـبـخـشـیدـ خـودـمـوـ مـعـرـفـیـ نـکـرـدـمـ فـلاحـ
هـسـتـمـ.

نمی دونی اون لحظه داشتم سکته میکردم نمی دونستم حرف بز نم خلاصه با هزار بدبختی باهاش صحبت کردم. قرار شد فردا بیان خواستگاری . وقتی سوگل فهمید داشت بیهوش میشد.نمی دونی چقدر گریه کرد با هزار بدبختی بهش قرص دادم خوابوندمش. میخواست پا شه بیاد دم خونتون ازت تشکر کنه هرچی میگفتم سپیده خونه نیست راضی نمیشد.بالاخره خاله راضیش کرد نیاد.

_نمی خواد حالا قشون کشی کنید من که کاری نکردم.

_کاری نکردی توهمه‌ی ما رو از این وضعیت نجات دادی سوگل گفت فردا حتما باید تو باشی.

_وای الان احساس میکنم مرد عنکبوتیم.فردا هم نمی تونم بیام چون میخواوم با سارابرم خرید

قراره برام خواستگار بیاد.بعدم من تا زمان عقد سوگل نمی تونم اون ورا افتتابی شم حالا بعدا بهت میگم.

_راست میگی حالا خواستگار کی هست.

.رامین

_شوخی میکنی اره!

_نه قرار پنجشنبه بیان.

_وای سپیده برات خیلی خوشحالم.خدا زود جواب کمکت به سوگلو داد ایشا... خوشبخت شی پس ۲ تا عروسی داریم.

_چی میگی هنوز چیزی معلوم نیست. تازه مامان رامین مثل اینکه زیاد راضی نیست.

-میخود دختر به این خوبی از کجا میخواهد پیدا کنه.

_حالا این قدر هندونه زیر بغلم نزار پول موبایلم زیاد شد.

_باشه خداحافظ فردا زنگ میزنم گزارش خواستگاری رو بهت میدم.

توراه داشتم از خوشحالی میمردم سر خیابون علیپور رو میبینم خواستم تند برم منو نبینه ولی مثل اینکه منتظر من بود نمیخواستم خوشی امروزم رو خراب کنه تندتر به راهم ادامه میدم.

_خانم راد صبر کنید.

آمد نزدیکم با عصبانیت برگشتم طرفش.

_چرا دست از سرم بر نمی داری مثل اینکه اون دفعه حالیت نشد.

_میخواستم بگم رفتم خواستگاری یکی از توبهتر وقشنگ تر حالا اینقدر تو خونه بابا ت بمون تا بپوسی.

دیگه داشت رو اعصاب میرفت.

اولا پوسیدن من به تو ربطی نداره بعدم تو اینقدر پست وحیری که به خاطر لجبازی با من میخوای یکی دیگه رو بدپخت کنی.

کی گفته من دارم لج بازی میکنم فکر کردی کی هستی من دوسرش دارم نکنه حسودی میکنی.

اهان! لابد تو دو روز عاشقش شدی.

اگه یک بار دیگه مزاحم بشی اون خطی رو که روماشینت کشیدم رو صورت میکشم.

وای چه خانم خشنی. ازت خوشم میاد. اگه نظرت عوض شده بگو مرا سمموبهم بزنم.

برو گمشو عوضی.

دیگه محلش ندادم سوار اولین ماشین میشم میرم خونه.

سلام اهل منزل.

سلام عروس خانم.

مامان من که هنوز عروس نشدم.

میشی مادر وقتی امدن خواستگاری یعنی تمومه ما که مادر با هم غریبه نیستیم.

فردای اون روز با سارا میرم خرید یک کت و شلوار شیری می خرم. با یک کفش تخت سفید اخه قد رامین خیلی از من بلند تر نبود شاید ۷ یا ۸ سانت.

شب لیلا بهم زنگ زد گفت که همه چی به خیر گذشته و فردا قرار برن ازمایش بعد از ظهر هم عقد کنن هرچی سعید گفت باشه برای بعد حاج افا گفت این دو تا جون همو میخوان درست نیست بیشتر معطل بشن خلاصه بزور سعید راضی شد علیم مثل موش شده بود فکر کنم حاجی خوب ادبش بود هرچی سعید میگفت قبول میکرد. سوگلم داشت از ذوق میمرد. گفت اگه تا اخر عمر از سپیده تشکر کنم بازم کمه.

خیلی برای سوگل خوشحال بودم اون لیاقت بهترین زندگی رو داشت.

بالآخره روز خواستگاری رسید خیلی دستپاچه بودم همه ی وسایلام رو گم میکردم.

سپیده هنوز حاضر نیستی.

مامان کفشا نیست. شما ندیدی.

چقدر گیجی دختر تا یک ساعت دیگه میان.

سارا_ توهنوز ارایش نکردی بیا من ارایشت کنم.

عکس

_ لازم نکرده منو مثل دلکهها میکنی تو برو پیش کامی جون چون عادت داره تو همش بهش اویزون بشی.

_ خیلی بی ادبی به درک منوبگو که میخواه بهت کمک کنم.

صورتم رو کرم میزنم یک خط چشم میکشم ولی چشمam هرکدوم یک جوری میشن اینقدر چشمم رو پاک میکنم که قرمز میشه اخر سریک خط چشم نازک میکشم ریمل میزنم. با یک رژ صورتی کم رنگ و رژ گونه بلاسمم می پوشم به خودم عطر میزنم موهمام ازپشت جمع میکنم یک گیره سفیدمیزنم نمی خواه موهمام دورم باشه. اهل روسربی نبودم هیچی سرم نمیزارم میرم توحال همه نشسته بودند.

سارا_ برو یک چیزی سرت کن مگه نمی دونی حاج خانم حساسه.

_ نمیخواه من همین جوریم نمی خواه به کاری تظاهر کنم. چون حاج خانم خوشش نمیادمن باید روسربی سرم کنم اونا باید منو همین جوری که هستم بخوان.

بابا_ سارا چکارش داری بابا بزا ر راحت باشه سپیده میخواه باهاشون زندگی کنه.

اخه بابا.

_ اخه نداره سپیده عاقله خودش میدونه چکار کنه.

با صدای زنگ همه متفرق شدیم من رفتم تواشیز خونه.

_ هر وقت صدات کردم چایی رو بیار مادر.

از تو اشیزخونه از کنار در دیدمشون. اول حاج اقا بعد حاج خانم بعد مونس جون بعد رامین امدن. رامین یک کت وشلوارمشکی با پیراهن سفید تنش بود چشمهای ابیش از همیشه قشنگ تر بود. با اون صورت سفید لب و بینی کوچیک مثل شاهزاده ها بود قلبم داشت میومد تو دهنم. با ز کف دستم عرق کرده بود. همه رفتن نشستن. از استرس چند بار چایی چایی رو عوض کردم یا کم رنگ میشد یا پر رنگ.

_ مگه مامان صدات نمی زنه. برای چی چایی نمیاری.

_ نمی دونم همش خراب میشه.

واستا خودم میریزم.

وقتی چایی رو سارا ریخت رفتم تو سالن.

سلام.

حاج خانم تا منو دید انگار بهش برق وصل کرده بودن. انتظار نداشت من اوں شکلی برم پیششون ا.

اول به حاج اقا تعارف کردم بعد به حاج خانم وقتی به رامین رسیدم دستام میلرزید(سپیده اروم باش چیزی نیست اروم باش). همین جوری که داشت چایی روبر میداشت سرش پایین بود یک لحظه بهم نگاه کرد انگار اب جوش روسنم ریختن دستپاچه شدم نمی تونستم حرکت کنم با صدای حاج خانم به خودم امدم.

مثـل اینکه سـپـیدـه خـانـم نـمـی خـوانـدـلـ بـكـنـ.
بـبـخـشـیدـ.

سـارـاـ سـيـنـيـ چـايـيـ روـ اـزـمـ گـرفـتـ بـرـدـ توـ اـشـپـزـ خـونـهـ اـزـ اـينـکـهـ دـسـتـپـاـچـهـ شـدـهـ بـودـمـ اـزـ خـودـمـ بـدـمـ اـمـ.ـرـفـتـمـ روـمـبـلـ
نشـسـتـمـ

مونـسـ خـانـمـ بـهـتـرـبـرـيمـ سـرـ اـصـلـ مـطـلـبـ رـاـسـتـشـ شـماـ کـهـ مـيـدـوـنـيـنـ رـاـمـيـنـ چـجـورـ پـسـرـيـهـ پـسـ نـيـازـبـهـ مـقـدـمـهـ نـيـستـ.
همـونـ طـورـ کـهـ مـيـدـوـنـيـنـ رـاـمـيـنـ مـهـنـدـسـهـ عـمـرـانـهـ توـ يـكـ شـرـكـتـ کـارـ مـيـكـنـهـ خـونـهـ هـمـ طـبـقـهـ بـالـايـ مـامـانـ اـيـنـاـ هـسـتـ.
درـاـمـدـشـمـ بـدـ نـيـسـتـ اـنـقـدـرـيـ هـسـتـ کـهـ رـاحـتـ زـنـدـگـيـ کـنـ.

حـاجـ خـانـمـ رـاـسـتـ مـيـگـيـ مـونـسـ جـونـ هـمـ مـيـدـوـنـ پـسـرـمـ هـمـ چـيـ تـمـومـهـ بـخـاطـرـ هـمـيـنـ هـمـهـ یـ دـخـتـرـ هـاـيـ فـامـيلـ
ارـزوـ دـارـنـ رـاـمـيـنـ بـرـهـ خـواـسـتـگـارـيـ شـوـنـ هـمـ خـوـشـگـنـ هـمـ نـجـيبـ نـمـيـ دـوـنـمـ چـيـ شـدـهـ اـيـنـ پـسـرـهـ دـخـتـرـ شـماـ روـ اـنـتـخـابـ
کـرـدـ.ـ دـخـتـرـهـاـيـ حـالـاـ هـزـارـفـنـ بـلـدـنـ پـسـرـايـ مـرـدـمـوـ اـزـ رـاهـ بـدـرـ کـنـ.

مونـسـ مـامـانـ!

چـيهـ دـخـتـرـ مـگـهـ درـوـغـ مـيـگـمـ.

داـشـتـمـ اـزـ حـرـفـاـيـ حـاجـ خـانـمـ دـيـونـهـ مـيـشـدـمـ اـيـنـقـدـرـ نـاخـونـهـاـ موـ توـ دـسـتـمـ فـروـ كـرـدـهـ بـودـمـ کـهـ کـفـ دـسـتـمـ
مـيـسـوـخـتـ.ـ چـطـورـ بـهـ خـوـدـشـ جـرـاتـ دـادـهـ دـرـيـارـهـ منـ اـيـنـوـ بـگـهـ منـ کـهـ تـاـ حـالـاـ کـارـ خـلـافـیـ نـكـرـدـمـ اـگـهـ بـخـاطـرـ مـونـسـ خـانـمـ
نبـودـ الـانـ اـزـ خـونـهـ بـيـرـونـشـونـ کـرـدـهـ بـودـمـ.

بابـاـ حـاجـ خـانـمـ منـ دـخـتـرـامـوـ طـورـيـ بـارـ اـورـدـمـ هـيـجـ وقتـ رـاهـ کـجـ نـرـفـتـنـ مـخـصـوصـاـ سـپـيدـهـ.

مونـسـ خـانـمـ اـقاـيـ رـاـدـ نـارـاحـتـ نـشـيـدـ م~امـانـ مـنـظـورـيـ نـداـشـتـ حـالـاـ اـگـهـ اـجـازـهـ بـدـيـدـ اـيـنـ دـوـتـاـ جـونـ بـرـنـ دـوـكـلمـهـ باـهـمـ
حـرـفـ بـزـنـ.

بابـاـ مـنـ حـرـفـيـ نـدارـمـ سـپـيدـهـ جـانـ اـقاـ رـاـمـيـنـ روـ بـهـ اـتـاقـتـ رـاهـنـمـاـيـيـ کـنـ.

بيـچـارـهـ مـونـسـ خـانـمـ دـاشـتـ بـخـاطـرـ حـرـفـهـاـيـ م~امـانـشـ يـوـاشـكـيـ اـزـ م~امـانـ مـعـذـرـتـ خـواـهـيـ مـيـکـرـدـ.
ازـ جـاـ بـلـنـدـ شـدـمـ رـاـمـيـنـ هـمـ دـنـبـالـمـ اـمـدـ.ـ رـفـتـمـ روـيـ تـخـتـ نـشـسـتـمـ رـاـمـيـنـ هـمـ روـيـ صـنـدـلـيـ مـيـزـ

کامپیو تر نشست.

هنوز حرفهای مامانش رو اعصابم بود .

_ببخشید نمیخوايد چیزی بگید.

_چی بگم .

_ببینید من شما رو کم و بیش میشناسم وقتی مونس شما رو پیشنهاد داد. دیدم تو موقعیتی که هستم شما از همه برای من بهترید.

_ببخشید کدوم موقعیت.

_راستش نمی دونم در جریان هستید. مادرم می خواهد دختر خالمو برام بگیره الانم که اون حرفها رو زد چون میخواست این مراسم بهم بخوره چون به اصراء مونس امده میخواهد کاری کنه شما جواب منفی بدید

_چرا به مادرتون نمیگید دختر خالتونو نمی خواهد.

_ببینید من نمی خواهم مادرمو ناراحت کنم. ولی اگه شما قبول کنید با هر شرایطی که من دارم باهام ازدواج کنید. مامانم نمیتوونه کاری کنه.

_یعنی مادرتون هر بی احترامی که به من میکنه نباید چیزی بگم.

_خواهش میکنم من چاره ای ندارم بعد ازدواج مادرمو راضی میکنم. که مستقل زندگی کنیم.

نمی فهمیدم داره چی میگی منو میخواست برای اینکه از دست مامانش فرار کنه مثل پرنده تو قفس گیرکرده بود

خودمو نمی خواست اصلا منو ندیده بود هوای اتاق داشت خفم می کرد. کف دستمو چند بار به روتختی کشیدم شاید از اضطرابم کم بشه. چطور تونسته بودم این همه سال دوستش داشته باشم قلبم میسوخت میخواستم از اتاق فرار کنم از جام بلند شدم با سوگیجه بی که داشتم سعی کردم به خودم مسلط باشم.

_ببخشید من نمی تونم قبول کنم .

صدام کمی میلرزید. از جاش بلند شده‌مین طور که به طرف در می فتم استین لباسمو گرفت.

_خواهش میکنم. من از خانواده‌ی خالم متنفرم.

ابی چشاش میلرزید همون ابی که من یه روز عاشقش شدم. چقدر از ابی بدم میامد. چقدر از خودم بدم میامد من احمق دوستش داشتم اون منو برای فرار میخواست شرط می بستم اصلا نمی دونست من چشکلیم. کیم، چیم.

وای خدا حق من نبود سوزش قلبم بیشتر شده بود استین دستم رو از دستش بیرون کشیدم.

_شما ۳۰ سال تونه نمی تونید خواسته های طبیعی زندگی تون رو انجام بدید چطور میخوايد یک زندگی رو راه ببرید. باید یاد بگیرید خودتون برای زندگیتون تصمیم بگیرید نه که برای فرار از دست مادرتون به دیگران متسل پشید براتون متاسفم.

با سرعت از اتاق بیرون رفتم. نزاشتم دیگه حرفی بزنه اگه یک لحظه بیشتر میموندم حتما خفه میشدم.

از پله ها که پایین ادم مونس جون گفت.

به افتخار عروس و داماد دست بزنید.

رامین پشت سرم بود بوی ادکلنشو حس میکردم.

-ببخشید. لطفا صبر کنید ما به تفاهم نرسیدیم متاسفم.

پوز خند حاج خانم رو میتونستم ببینم. شادی تو چشماش دیده میشد.

مونس خانم سپیده جان اینقدر زود تصمیم نگیر بازم فکر کن.

واقعاً معدرت میخوام.

دلم برای مونس خانم سوخت بیچاره چقدر از دست مامانش ناراحت بود.

حاج خانم پس ما مرخص میشیم حتماً قسمت نبوده.

بعد از رفتنشون سارا بهم پرید.

دیونه شدی چرا این کارو کردی.

مگه ندیدی چطور مامانش بهم بی احترامی کرد.

_تو به مامانش چکار داری مگه میخوای با مامانش ازدواج کنی. اصلاً لیاقت نداری خواستگار خوب برات بیاد همه‌ی خواستگار اتو بخاطر دلا یل مسخره رد میکنی.

بیچاره داره ۲۷ سال میشه دیگه خواستگار خوب برات نمیاد کی میاد یه دختر سن بالای...

کامران سارا.

_بگو خجالت نکش اره من سن بالام زشتم مثل تو خوشگل نیستم. ولی اگه تا آخر عمر تنها باشم بهتره که با کسی زندگی کنم که مامانش براش تصمیم میگیره.

-از پله ها بالا رفتم. رفتم تو اتاقم درو بستم خودمو روی تخت انداختم.

صدای حرفای مامان اینا از پایین میامد بابا داشت با سارا دعوا میکرد. گوشامو گرفتم نمی خواستم هیچی بشنوم.

خدایا چرا این جوری شد. من دوستش داشتم هفت سال باهаш زندگی کردم. یک قطره اشک از گوشه‌ی چشم‌م پایین امد. نه نباید گریه کنم. اون ارزششو نداره.

ازت متنفرم. ازت متنفرم. ...

خدا!!!

صبح با سردرد از خواب بیدار شدم مامان میدونست حالم بده برای شام صدام نکرده بود.

سارا دیشب با کامران رفته بود.

چرا یک دفعه همه چی خراب شد. نمی خواستم مامان بفهمه من ناراحتم. صورتم رو شستم تو اینه به خودم نگاه کردم زیر چشم‌م بخاطر بیخوابی سیاه شده بود صورتم از همیشه لاغر تر وزشت تر بود. ولی باید تحمل میکردم بخاطربابا بخاطر مامان من سپیده رادم نباید جلوی کسایی که دوستشون دارم بشکنم. رفتم تو اشیز خونه.

_سلام مامانه خوشگلم.

_سلام مادر خوبی.

_برای چی بد باشم چایی رو بریز فاطی جون که خیلی گشنمه.

_الهی قربون شکل ماهت برم ناراحت نباش ایشا... یکی بهتر برات پیدا میشه. به حرفای سارا هم توجه نکن چون دوستت داره برات نگرانه بابا تو کامران دیشب خیلی باهش دعوا کردن.

_مامان من ناراحت نیستم حتما قسمت نبوده

_افرین دختر گلم.

_امروز جمعه است. حوصله خونه رو ندارم لباسام رو میپوشم از خونه بیرون میرم نیاز داشتم هوا بخورم.

هوا بارونی بود رطوبت هوا کم کم داشت زیاد میشد هوای خرداد تو شمال بد نبود. کمی قدم زدم همش به رامین فکر میکنم. چه روزایی منتظر بودم بیاد خونه مونس خانم تا یک لحظه ببینم. چقدر رویاهم احمقانه بود چه عشق مسخره‌ای. همیشه شنیده بودم عشق یک طرفه باعث عذابه فکر نمی کردم تا این حد عذاب اورباشه. روز جمعه پارک خلوته روی نیمکت پارک نشستم. گوشیم رو از دیشب خاموش کرده بودم میدونستم لیلا بهم زنگ میزننه حوصله‌ی توضیح دادن بهش رو نداشت. گوشیم رو روشن کردم. چند تا پیام داشتم. پیام‌ها رو باعجله باز کردم.

همش تبلیغاتی بود فقط یکی از لیلا بود که چند تا فحش نثارم کرده بود چون گوشیم خاموش بود.

نمی دونم چرا منتظر بودم از رامین پیامی داشته باشم.

وای من چقدر دیونم .باید فراموشش کنم.

مگه میشه کسی رو که سالهاست دوست داری در عرض یک روز فراموش کرد .ولی من باید این کارو می کردم .رامین برای من تموم شده بود .باید تو فکرم میکشتمن .خیلی سخته ولی غیر ممکن نیست .با صدای گوشیم از فکر در ادم .لیلا بود .

_سلام .

_سلام معلومه کجایی عروس خانم از دیشب دارم موبایلتومیگیرم .چرا خاموش بودی .حالا بگو چی شد اقا داماد چطورن .نگو که باهاش امدی بیرون حتما داره بهتون خوش میگذره جای مارو هم خالی کنید .

_همه چی تموم شد .

یک لحظه لیلا ساكت شد .

_چی میگی !شوخی میکنی نه .

_نه .

_یعنی چه ؟!! چیشده اصلا تو کجایی .من الان میام اونجا .

_من توپارک دم خونمنم .

باشه تا ۱۰ دقیقه دیگه اونجام .

همون جا نشستم .لیلا رو از دور دیدم که داشت میامد .

لیلا _ببخشید دیر شد .

ashkal nadarه

_حالا بگو چی شده .نمی دونی تا اینجا چجوری امد .

_چی میخواستی بشه همه چی خراب شد .

تمام اتفاقات رو بهش گفتم .

_عجب نامرديه چطور تونست همچين حرفایي بهت بزنه تا حالا مرد اينقدر احمق نديدم .واعدا از مادرش حساب ميبره .

_نميدوني وقتی داشت بهم التماس ميکرد که از دست خالش و دختر خالش نجاتش بدم .از خودم بدم امد ازاينکه ادمی به اين ضعيفی رو دوست داشتم .از د شب تا حالا فکر ميکنم چرا اينجوري شد .نمی دونی چقدر ذوق

داشتم. هر کی ندونه تو میدونی مگه نه لیلا؟! اعاشقش بودم. چرا با من این کارو کرد حتی وقتی التماس می کرد بهم توجه نداشت فقط می خواست خودشو نجات بده. احساس بدختی میکنم. نمی تونم جلوی مامان چیزی بگم نمی خوام بیشتر از این غصه بخوره

_الهی من فدای اون قلب مهربونت بشم. به درک بره بمیره اصلا بهتر بهم خوردلیاقت تورو نداشت. تو که چیزی رو از دست ندادی اون همه چی را از دست داده امیدوارم بالاون خاله ی عفریتش تا ابد پوشه. نتونه حتی نفس بکشه.

_خیله خوب بابا چقدر مثل پیر زنا نفرین میکنی. اونم یک جواری بدخته ولش کن.

_بابا تو دیگه کی هستی بازم ازش دفاع میکنی.

_من هیچ وقت بدی کسی رو نمی خوام حتی دشمنم باشه. اصال ولش کن. سوگل چطوره.

_دیروز عقد کرد. از محضرم رفت خونه ی مادر شوهرش

صبح که زنگ زد گفت حالت خوبه میگفت علی و خانوادش خیلی تحولیش گرفتن.

_امیدوارم خوشبخت شه.

_بگو کلک چکار کردی.

همه ی ماجرا رو برای لیلا تعریف کردم. چشماش شده بود اندازه توب.

_وای سپیده تو چقدر نترسی دختر من اگه بودم حتما سکته میکردم. اسلحه هم داشتی؟

_مگه مامور ۰۰۷. اسلحه داشته باشم نمی خواستم برم گروگان گیری.

_وای دیرم شد باید برم. سعید منتظرم.

_باشه برو منم میخوام دیگه برم خونه.

بعد از اینکه لیلا رفت منم رفتم خونه درو باز کردم. صدای صحبت مامان و بابا از تو اشیز خونه میامد.

_بچم خیلی غصه خورد. صبح مونس زنگ زد کلی عذر خواهی کرد. منم بهش گفتم این رسمش نبود بخواه حاج خانم اون حرفت رو بزن.

_بین خانم بخاطر یک عمر همسایگی چیزی بهشون نگفتم. و گرنه میدونی سپیده برام چقدر عزیزه. نمی خواه بخاطر هیچ چیز ناراحت بشه.

پشت دیوار به حرفاي مامان اينا گوش ميدادم دلم میخواست برم جفتیشون رو بغل کنم ولی نمیخواستم بفهمن به حرفاشون گوش دادم دوباره ارم رفتم بیرون زنگ در رو زدم. بابا درو باز کرد.

_سلام بابا.

_سلام دخترم کلید نداشتی .

_نه کلیدامو جا گذاشتم .

_کجا بودی بابا جان.

_رفته بودم پیش لیلا باهای کار داشت.

_خیله خوب برو لباساتو در بیار بیا بین مامانت چی کرده.

_چشم عباس اقا.فاطی خانم همیشه کارش درسته.

روزا همین طوری میگذشت امتحانام نزدیک بود.

وقت سر خواروندن هم نداشتیم سارا با کامران دنبال کارای اقامتشون بودند قرار بود تا دو ماه دیگه برن .

کم کم همه چی داشت به روال قبل برمیگشت.

توحرفای مامان که داشت باسara یواشکی صحبت میکرد میشنیدم .مونس خانم گفته رامین با دختر خالش نامزد کرده مامان نمی خواست من بدونم که غصه نخورم .ولی نمی دونست با این خبر تا چند روز حالم خراب بودهمش افت فشار با تنگیه نفس داشتم دکتر بهم اسپره داده بود میگفت دچارآسم عصبی شدم مامان اینا فکر میکردن باخاطر امتحاناتم این طور شدم . فقط خودم میدونستم چرا حالم اینقدر بده .امتحان اخرو دادم قرار بود عروسی لیلا توشهريور باشه.همش با لیلا توبازارا بودیم میگفت چون خواهر نداره دوست داره من باهاش برم تنها نباشه.

_سپیده جان مامان لیلادم در منتظره هرچی میگم بیاد تو نمیاد. میگه دیر شده زود باش مادر.

باشه بهش بگو الان میام.

شلوار مشکیم رو با مانتو مشکی شال مشکی پوشیدم کمی هم ارایش کردم از پله ها پایین رفتم.

_مامان من دارم میرم کار نداری.

نه مادر برو به سلامت.

_معلومه کجایی زیر پام درخت در امد.

باشه قرنزن توکه میدونی من خوابالوم.

سعید ۱۰ دقیقه هست امده.

_مگه سعید میخواهد بیاد.

_نه پس برای لباس عروس عمم باید بیاد.

_دیونه تو میخواستی لباس عروس بخری چرامنوداری میبری.

-بیا بابا خود تو لوس نکن تو بایدهمہ جا باهام باشی.

_یعنی تو شب حجلتم من باید باشم.

_خاک تو سرت چقدر بی ادبی .

_نگو که همه چی تموم شده.

_خیلی خری سپیده این حرفا چیه.

_مگه چیه مگه سعید مشکل داره یا نوه ی پیغمبره.بابا ۲ ساله تو عقدی.

_تو خجالت سرت نمیشه .

_نه.جان من تا حالا چند بار ماجت کرده .

_برو گمشو.

_طبق محاسبات من هر مرد بطور متوسط تا زمانی که زنش تو عقده هر جا گیرش بیاره کاری میکنه اگه مثبت به موضوع نگاه کنیم اگه نتونه کارای خاک برسی کنه ب**و**س رو شاخشه اگه در هفته ۲۰ بار بطور متوسط حساب کنیم میشه سالی ۱۱۶۰ بار دو سال میشه تقریبا ۲۳۰۰ بار حالا چون تو میگی سعید زیاد اهلش نیست جهنم ضرر ۲۱۰۰ بار.

_تو دیونه ای. بخدا .

_حالا بریم تامحاسباتم غلط در نیامده چون اگه عصبانی بشه شامل محاسبات من نمی شه نگو نگفتی.چون ممکنه باهات قهر کنه.

_بریم خل و چل.

سپیده بیا ببین این فشنگه .

_نه بابا این چیه مثل لباس مامان کزته.

_خانم ببخشید مدل دیگه ندارید .

_چرا شما چه مدلی مد نظر تونه.

_نمیخوایم زیاد چین دار باشه اخه عروس یه خورده چاقه.

_ ا سپیده من کجام چاقه.

_ نه عزیزم منظورم تپله.

_ سپیده خانم ، خانم من مانکنه.

_ ا ره مانکن تپل . طبقه بالا یک مدل هست حتما می پسندید.

رفتیم طبقه ی بالایک لباس خیلی قشنگ داشت لیلا رفت تو پرو که بپوشدش.

_ سپیده بیا زیپم و بالا بکش .

-قشنگه .

_ اره مثل ماہ شدی . فکر نکنم شب عروسی جون سالم بدر ببری.

_ باز این بیتربیت شد.

_ بزار بگم اقا داماد بیاد مثل اینکه دل تودلش نیست.

سعید آمد لباسو پسندید

خلاصه لیلا رضایت دادلباسوخرید .

_ تو نمیخوای لباس بخری .

_ نه هنوز زوده یک ماہ مونده باشه برای بعد.

_ تو رو خدا مشکی نخری همیشه مثل عروس سیاهپوش مشکی می پوشی مانتو شلوار تم همیشه مشکیه بابا
این همه رنگ .

_ حالا ببینم چی میشه تو که میدونی من عاشق مشکی و قرمز . مانتو قرمز نمی پوشم چون تابلو میشم.

_ این همه مردم مانتو قرمز می پوشن تابلون؟

_ من به دیگران چکار دارم خودمو میگم نمیخوام . بپوشم .

_ باشه لاقل لباس عروسی منو قرمز بخر .

_ باشه عسلم برات قرمز می پوشم شارژم برات میخرم خوبه .

_ مسخوه اصلا نپوش ل*خ*ت بیا .

_ باشه عزیزم تو دوست داشته باشی کارای دیگه هم برات میکنم .

اه چندش برو گمشو از صبح حالمو بهم زدي.

واخانم چرا اینقدر ناراحتی سعید امروز بیهت بِوَسْ نداده.

سیدہ ھبھے۔

باشه بابا بی جنبه. چرا داد میزنسی آبرو مون رو بردى. من باید برم خونه مامان میخواست بره بیرون باید زود تر
برم نهار درست کنم تا الانم دیرم شده نمی دونم چی درست کنم.

پاشه برو خدا حافظ.

توى راه خونه هستم گوشيم زنگ مىزنه

سلام مامان۔

سلام دختر میخواستم بگم کلید خونه رو دادم مونس خانم برو ازش بگیر.

بلاشہ کے میاں ۱۰

تا بکه، دو ساعت دیگه میام برنج شستم. خورشتم و گازه شعله شو کم کردم نسوزه برنجم درست کن تا من بیام.

باشه ماما، حون خدا حافظ.

تند تند میرم به طرف خونه تا خورشت نسوخته باید میرسیدم. زنگ خونه مونس خانم رو میزnm همیجور که دستم روزنگ بود در یک دفعه باز میشه

س..سلام۔

ضریبان قلبم میره رو هزارا باز داشتم دچار حمله عصبی میشدم . حالت تهوع امده سراغم . چقدر از رنگ ابی بدم میتومند .

امن کہے!

هیچکه سیده خانم دم ده، ۵

من هیچکه بودم. من اصلاً نبودم. من احتماً بودم.

یک دفعه از پشت رامین یک دختر چادری ریزه میزه میابیرون. چشاش ابی بود. لب دهن کوچک داشت. ولی حشماش، خبله، رینه و بیشه.

(حدد، از این بدم میامد)

سلام یا مونس، حون کار، داشتید.

بله لطفا بگيد کلیداي خونه ما رو بدن.

عزيزم معرفی نمی کنی.

دیدم که دستاشو مشت کرده بود از این که تو این موقعیت بود ناراحت بود.

بله .. خانم پروانه. سپیده خانم همسایه مونس. من برم کلید اتونو بیارم.

بسرعت از پله ها بالا رفت .

پس سپیده تویی . خالم گفته بود خیلی اویزونی . ببین من زن رامینم اگه بخوای بهش نزدیک بشی من میدونم و تو.

دستام شروع به لرزیدن کرده بود ولی نمی خواستم بفهمه که ناراحتم کیفم رومحکم با دستم فشار دادم تا از لرزش دستام کم بشه. بعد با تمام قوا رفتم سمتش اونقدر رفتم جلو که چسبید به در فاصلم باهاش اندازه‌ی یک کف دست بود ترس رو توچشماش دیدم.

اولا فکر نمی کنم اونقدر باهم صمیمی باشیم که به من بگی تو بعدم کوچکتر از اون هستی که بخوای منو تحديد کنی. من اگه میخواستم کاری کنم همون موقع که امد خواستگاریم بهش جواب مثبت میدادم . فکر کنم خاله جونت بهت نگفته نه اقبل اینکه توبگیره خواستگار من بود. من بخوام میتونم هر زمان بکشونمش طرف خودم پس مواظب باش. میدونی از زنای اویزون هر چیزی برمیاد.

یک لحظه رنگش پرید. مردمک چشاش گشاد شده بود .

حرکت سبیک گلوش وقتی اب دهنشو قورت میداد رو میدیدم. از اینکه تونسته بودم بترسونمش . خوشحال بودم ولی حال خودمم خوب نبود.

اینجا چه خبره.

هیچی رو چادر پروانه جون چیزی بود برداشتیم.

یفرمایید کلیداتون.

باکمی ناز گفتم

خیلی ممنون ببخشید تو زحمت افتادید.

رامین با تعجب بهم نگاه کرد تا حالا این جور رفتارو ازم ندیده بود. ولی برای اینکه دختره افاده ای رو سر جاش بشونم لازم بود.

خداحافظ پروانه جون از اشنایی تون خوشحال شدم.

فرصت ندادم چیزی بگن. هر دو تا شون تو شک بودن. رفتم طرف خونه دستام میلرزید کلید تو دستم تكون

میخورد چشمam سوراخ کلید رو تار میدید. نفسم داشت به شماره می افتاد. باهر بدبختی بود کلید تو در

چرخوندم. رفتم تو همون جور پشت در نشستم دستام میلرزید. نمی تونستم. نفس بکشم دنبال اسپرم گشم از تو

کیفم پیداش کردم. وقتی اسپره رو زدم تازه یکم نفیسم بالا امد. ولی بازم دست و پام میلرزید. چند دقیقه پشت در

نشستم تا حالم بهتر شه. بوی سوخته گی غذا رو میفهمیدم ولی نمی توستم از جام بلند شم. تمام لباسام کثیف

شده. باهر بدبختی بود دستم رو به دیوار گرفتم از جام بلند شدم.

زیر گازو خاموش کردم. بالباس رفتم ریز دوش اب سود.

تمام تنم میلرزید. از حموم امدم بیرون تنم بی حس بود.

با حوله روتخت دراز کشیدم. دیگه نفهمیدم چی شد.

چشمam رو باز میکنم. همه چی مثل فیلم از جلوی چشمam رد میشه. با صدای مامان به خودم میام.

چی شده عزیزم چرا حالت بد شد.

چیزی نیست مامان. خوبم هوا گرم بود فکر کنم فشارم امده پایین.

دختر تو که ما رو ترسوندی. وقتی پیدات کردم مثل مرده ها بودی نمی دونی بابات چجوری خودشو رسوند خونه.

چرا اینقدر بزرگش میکنید به بابا برای چی زنگ زدی بیچاره رو از کار انداختی.

به بابا نگاه میکنم. ناراحتی تو صورتش دیده میشه.

بابا جان یکم به خودت برس به خودت نگاه کردنی مثل پوست استخون شدی.

باشه چشم بابا شما نگران نباش من خوبم.

سارا با ابمیوه امد تو اتاق.

خوبی دیونه داشتیم سکته میکردیم تا کالا این جوری ندیده بودیمت.

مگه چجوری بودم.

مثل مرده ها..

حالا که زندم نمی خوای اون ابمیوه رو بدی یا میخوای ببریش برای کامی جون.

نه مثل اینکه حالت سر جاشه.

مامان اینا تنها میزارن. به مانتوی سارا کنار چوب لباسی نگاه میکنم. چقدر از ابی بدم میاد.

_صورتمو به طرف دیگه دیوار میکنم تا اون رنگ منفور رو نبینم. چشام رو میبندم. به خاطر قرصا بدنم لمس شده
دلم میخوا د بخوابم وقتی بیدار بشم همه چی عوض شده باشه

چند روز اون موضوع میگذره حالم بهتر شده .

بابا شبا دیر میاد خونه اینگار چیزی ازارش میده. اوضاع خونه تقریبا عادیه هوا خیلی گرمه بخاطر رطوبت زیاد از
خونه بیرون نمی رم باعث میشه نفسم تنگ بشه. حوصلم سر رفته.

مامان و بابا قراره اخر هفته برن تهران بابا قرار برای کارش بره چون تنهاست مامانم میخواود باهاش بره به منم
خیلی اصرار کردن ولی حوصله ندارم باهاشون برم.

_سپیده دختر کجایی بیا کمکم تو اشیز خونه کارت دارم.

امدم مامان. چکار دارین.

_بیا سالاد درست کن. تا من غذا رو حاضر کنم.

مشغول سالاد درست کردن میشم.

_سپیده بیا مادر باهم بریم خوش میگذره.

_همه تعطیلات میان شمال شما می خوايد برید تهران.

بابات تنهاست یک روزه بر میگردیم.

_مامان من حوصله ندارم بخاطر یک روز تو این هوای گرم پا شم بیام تهران. شما برید من خونه هستم.

تا کی میخوای تو خونه بمونی. مگه چند سالته مثل پیرزنها همش تو خونه ای.

باشه بزار مدرکم رو بگیر م تا چندماه دیگه میرم دنبال کار.

حالا نیست کار ریخته.

_مامان من فوق لیسانس کامپیووتر دارم. بیسواد که نیستم.

_دکترash الان بیکاران تو از کجا میخوای کارپیدا کنی.

بیدا میکنم خیالت تخت.

_نمیدونم وال.... خودت بهتر میدونی. چرا بابات اینقدر دیرکرده ساعت ده شده پا شو بهش زنگ بزن بین
کجاست.

صدای زن تو تلفن اعصابم رو بهم ریخته بود نیم ساعت بود که داشتم. موبایل بابا رو میگرفتم خاموش بود.

وای دلم شور میزنه سپیده بابات هیچ وقت اینقدر دیر نمی کرد گوشیش چرا خاموشه .

نگرا نباش الان میرم دنبالش.

کجا میخوای بری تو که نمی دونی کجاست.

میرم شرکت شاید او نجا باشه.

این وقت شب تو شرکت چکار میکنه. تازه تنها این وقت خطر ناکه. بزار زنگ بزنم سارا و کامران بیان.

نمی خواد اونا الان تو عروسین نمیخواود اونا رو هم نگران کنی. نترس مامان مواظبم. با وانت میرم زود میام.

پس منم میام.

شما نمی خواد بیای یکی باید خونه باشه ممکنه بابا زنگ بزن.

باشه برو فقط مواظب باش گوشیتم دم دست باشه.

زود لباسام رو میپوشم. نمی دونم چرا دلم شور میزنه.

سویچ رو برمیدارم .

میرم بیرون. داره بارون میاد. خدا کنه از این شدیدتر نشه.

بطرف شرکت بابا میرم همش صلوات میفرستم. که اتفاق بدی نیافتداده باشه.

سر کوچه شرکت صدا میاد خیابون خلوته. صدای برف پاکن رومغزمه. از ماشین پیاده میشم بارون شدید شده لباسام بسرعت خیس میشه تمام لباسام بهم چسبیده .

بر میگردم تو ماشین قفل فرمون رو بر میدارم. صداها بیشتر شده دستام عرق کرده داره ضربان قلبم بالا میره.

تنددتند نفس میکشم. از اینکه رامین باعث این حالم شده از خودم بدم میاد.

جلوتر میرم در شرکت بازه توحیاط صدای چند نفر رو میشنوم. سه تا مردو میبینم دو تاشون واستادن. یکی هم رو زمین افتادن غرق تو خونه. با دست دیگم دهنم رو میگیرم نمیخوام صدای نالم رو بشنوشون.

مرد اولی_ چند بار بہت گفتم تو کار ما فوضولی نکن.

مرد دومی_ چکارش کنیم.

ربیس گفته نباید زنده بمونه تو برو ماشین رو بیار سر کوچه تامن بیارمش.

باشه .

پست دیوار قایم میشم. مرد اسلحه دار میاره.

_اینجا نمیکشم. راه بیفت آگه صدات در بیاد دخلتو میارم.

مرد روی زمین رو بزور بلند میکنه. مرد او نقدر خونیه که صورتش دیده نمیشه. فقط میتونم موهای جوگندمی شو ببینم مرد رو با خودش کشون کشون میار بیرون. من هنوز پشت دیوارم دستام عرق کرده نفسم به شماره افتاده.

از پشت بهشون نزدیک میشم. فقل فرمون رو میارم بالا بعد فرود میارم. اسلحه از دستش میفتابه خودشم رو زمینه خون از سرش روی زمین میریزه. بارون خونا رو پخش میکنه پاهام داره میلرزه مردمک چشم گشاد شده.

مرد زخمی_ چرا وایستادی باید بریم الان اون یکی میاد.

نمی تونم حرکت کنم.

_کشتمش. کشتمش.

_چیزی نشده زندس بیهوشه.

_تو از کجا میدونی. وای کشتمش.

دستمو میکشه

_باید بریم. آگه وایستی اون یکی ما رو میکشه.

بطرف وانت میرم.

_کجا میری.

این ماشین منه.

بزور سوار میشه تمام لباساش خونیه صورتش خوب دیده نمیشه.

_من نمی تونم رانندگی کنم حالم خوب نیست

فکم تکون میخوره. دارم دچاره حمله میشم. اسپرم همراهم نیست.

_باید بتونی می بینی که دستم شکسته چشمامم هم جایی رو خوب نمی بینه.

سویچ رو میچر خونم ماشین روشن میشه. پاهامو رو روی گاز فشار میدم فقط حرکت میکنم. لحظه ها رو گم کردم. احساس میکنم قلبم از حرکت واستاده.

_کجا میری.

_نمی دونم.

اشک از گوشه چشمam پایین میاد تحمل این همه استرس روندارم.

_گریه میکنی.

. نه _

_بپهت میگم اون مرد نمرده.

_از کجا میدونی لعنتی.

_چون دکترم.

_دکتری !! اونجا چکار میکردی چه اتفاقی افتاده اون مردا کی بودن.؟!

-تowanجا چکار میکردی این وقت شب یه دختر تنها باوانت.!!؟

وقتی داشت کلمه وانت رو میگفت احساس کردم گوشه لبش یکم بالا رفت.

_وای بابام .

_بابات چی شده .

_امده بودم دنبالش .

_بابات مگه اونجا بود.

_اره تو اون شرکت کار میکنه.

_بابات کیه .

_عباس راد.

_تو دختر اقای رادی.

_اره شما بابام رو میشناسی.

حالت چهرش عوض شد انگار میخواست چیزی رو پنهان کنه.

_نه نمیشناسمش.

گوشیم زنگ زد.

گوشیم رو از ته جیبم در اوردم دستای لرزونم رو روی صفحه حرکت دادم.

_سلام سپیده کجایی دختر.بابات زنگ زد مثل اینکه حال یکی از همکاراش بد شده بود بردش بودش بیمارستان
شارژ گوشیش هم تموم شده بود.

_تو اون خراب شده تلفن نبود خبر بده.

صدام میلرزید.کنترل رفتارم رو نداشتم.

_سپیده حالت خوبه چرا اون جوری حرف میزنی.

_معذرت میخواهم مامان ازبس نگران بابا بودم اعصابم خورد شده.

اشکال نداره زود بیا خونه.

بابات پیدا شد!!؟؟.

بله.

دیگه جوابش رو ندادم به طرف بیمارستان رفتم دیگه تحمل هیچ استرسی رو ندارم.باید زودتر برگردم خونه.

کجا داری میری.

بیمارستان.

منو برم خونم بیمارستان نمیرم.

فکر کردی من مستخدمه تم. فقط میرم بیمارستان دیگه هم بہت کاری ندارم.

از درد به خودش می پیچید.نفسش کند شده بود صدای خرخرشو میشنیدم . دیگه حرف نمیزد.پاهام رو روی
پدال گاز فشار دادم به اورژانس بیمارستان. رسیدم .

یکی بیاد کمک خواهش میکنم.

چند نفر از اورژانس امدن بیرون از ماشین پیادش کردن. بردنش تو.

نمی تونستم برم داخل میترسیدم پلیس بیاد سراغم.

(فردا میام بپیش سر میزنم)باید از اونجا می رفتم.

سوار ماشین شدم صندلی پر از خون بود خودم وضعیت خوبی نداشتمن اگه مامان منو اینجوی میدید سکته
میکرد.نمی دونستم چکار کنم.

_خدایا بیهوش نشم. کمک کن .وای اگه اون مرده باشه چکار کنم.

جلوی در از ماشین پیاده شدم کلید انداختم یواشکی رفتم تو مامان رو مبل داشت چرت میزد.رفتم تو آشپز خونه
چند تا دستمال با اسکاج رو برداشتمن.

رفتم جلوی در افتادم به جون صندلی احساس کردم پوست دستم میسوزه نفهمیدم چقدر این کارو تکرار کردم
 فقط دستمال رو روی صندلی می کشیدم.

با صدای گوشیم به خودم امدم.

_سپیده کجایی مادر خیلی وقتنه منظظم کجایی.

_ببخشید مامان ماشین خراب شده بود معطل شدم.

_حالا کجایی.

_دم درم امدم.

در وباز کردم رفتم تو.

_سلام دلواپست شدم.مادر چرا لباسات خیسه دستات چرا خونیه.

متوجه دستام نبودم.

_چیزی نیست ماشین خراب شده بود میخواستم درستش کنم دستم برید.

_ببینم دست تو.

_نمیخواهد الان میرم لباسام رو عوض میکنم میام.خوبیم یک خراش کوچیک بود خوبیم.

_باشه برو مادر خیسه ابی بروتا مریض نشدی.

رفتم تو اتاقم نشستم رو تخت اجازه دادم اشکام پایین بیاد دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدای گریه م بیرون نره
 مگه ادم چقدر تحمل داره تیک تاک ساعت عصبیم میکنه. دلم میخواهد همه چی رو بشکنم. صدای مامان میاد.

_سپیده جان بیا شام .

_نمی خورم مامان خستم.میخواهم بخوابم.

_باشه مادر بخواب فقط سر تو خشک کن که سرما نخوری.

_باشه شب بخیر .

لباسامو عوض میکنم. چهره‌ی خونی مرده دست از سرم بر نمیداره اونا کی بودن تو شرکت بابا چکار میکردن. باید
صبح برم سراغ اون مرده .

خداکنه چیزیش نباشه باید بفهمم تو اون شرکت چه خبره شاید برای بابا هم خطرناک باشه.

تا صبح با کابوس خوابیدم. چهره مردی بالسلحه که سرش شکافته شده بود دست از سرم برنمیداشت.
چشمما مو باز کردم نور افتاب تو صورتم افتاده بود. بخاطر بیخوابی سرگیجه داشتم. صورتم رو شستم از پله ها پایین رفتم.

صدای مامان رو شنیدم داشت با تلفن حرف میزد.

_سلام .

مامان سر شو تکون داد.

_بله باشه چشم حتما مزاحم میشیم. خدا حافظ.

_کی بود مامان .

_هیچکی. مونس خانم بود.

_چکار داشت .

_ولش کن مادر هیچ کار بیا بربیم صبحانه بخور.

_عروسوی رامینه؟!

-مامان باناراحتی بهم نگاه میکرد.

_اره .

_مامان من ناراحت نیستم لازم نیست چیزی رو پنهون کنید.

_فداد شم مادر. لیاقتتو نداشتند.

_ولش کن من باید برم بیرون کار واجب دارم. بابا کی امد .

_ساعت ۲امد خیلی خسته بود الانم خوابه. تو این هوای گرم کجا میخوای بربی میریض میشی

_باید برم کار دارم.

_باشه برو ولی زود بیا.

خوبیه مامان و بابام این بود که هیچ وقت ازم نمی پرسیدن کجا میخوام برم بهم اطمینان داشتند.

مانتو شلوارم رو پوشیدم .

جلوی در بیمارستان رسیدم. همه‌ی اتفاقات دیشب جلوی چشام بود. دستام کمی میلرزید نمی‌دونستم چه سوالی از پرستارا بپرسم حتی اسمش نمیدونستم.

به جلو نگاه کردم. شلوغی بیمارستان سر در دم و تشدید میکرد. اسپرم رو در اوردم سه بار هوا رو وارد ریه هام کردم. کمی از اضطرابم کم شده بود.

سلام ببخشید شما دیشب یک مریض تصادفی نداشتید.
_ اسمشون.

_ نمیدونم. ببخشید عمومی دوست پسر دوستمه فامیلیشو نمی‌دونم.
_ چجور عمومیه که اسمشو نمی‌دونی بعد امدي ملاقات.

از سمج بودن پرستار لجم گرفته بود. حالا همه جا هر کی هر کیه این برای من پوارو شده.
_ خانم بگید دیگه اخه فامیلهای دوستم با هم دعوایی هستند. اگه خودش میامد میدیدنش بد می‌شد منم با عجله امدم یادم رفت ازش اسمشو سوال کنم خواهش میکنم.

__ بین خلاف مقراراته. ولی چون دوست بامعرفتی هستی باشه نگاه میکنم.
(انگار میخواهد اطلاعات ناسا رو بدده.)

__ کی اوردنش.
_ دیشب نزدیک ساعت ۱۲.

رنگ پرستار عوض شد انگار میخواست چیزی رو پنهان کنه.
_ راستش بازار همکارم رو صدا کنم. اینجا که چیزی ننوشته. یک دقیقه باش تا بیام.
بسرعت به طرف ته راهرو رفت.

منم یواشکی دنبالش رفتم. رفت تواتاق سرپرستاری. پشت در واستادم ببینم چکار میکنه.
_ خانم احدي اون مریضی که دیشب اورده بودن صبح فرار کرده بود الان یکی امده ازش سوال میکنه.
_ چرا امدي اينجا به حراست زنگ بزن.

آخه جلوش که نمی‌تونستم ادم شما زنگ بزنید شک نکنه.
_ برو تا نرفته مواظبش باش تا زنگ بزنم.

باتمام سرعت به طرف در میرم. اگه تا الان زنگ زده باشن نمی‌تونم از در جلو برم. بطرف پشت ساختمون میرم.

درش فقله به دیوار نگاه میکنم زیاد بلند نیست. کیفم رو میندازم اون ور دیوار از دیوار بالا میرم دستام عرق
کردن

صورتم از اضطراب سرخ شده از بالای دیوار پایین میپرم.

باتمام قدرتم میدوم.

نفسم به شماره افتاده. نمیدونم چقدر دویدم ولی میدونم که دیگه نمیتونم نفس بکشم. ته کوچه ای که هستمو
نگاه میکنم. نمیدونم کجام. کنار دیوار میشینم.

دستهای لرزونم نمیتونه اسپره رو از توکیف در بیاره بالخره درش میارم. دوبار سه بار هوا رو به ریه هام
میفرستم. زنگ گوشیم داره دیونم میکنه. با صدای دورگه جواب میدم
_. بله.

کجایی بیمعرفت مگه قرار نبود بریم بازار.

سلام لیلا الان کار دارم بعد بہت زنگ میزنم.

چرا صدات این جور یه.

چیزی نیست از گرما نفسم گرفته.

باشه مواظب باش بعد زنگ میزنم.

گوشی رو توکیفم میندازم. با کمک دیوار بلند میشم همه‌ی لباسام گلی شده بخارطه بارون دیشب همه جا پر از گله.

لباسامو کمی تمیز میکنم بطرف شرکت میرم.

باید بفهمم اونجا چه خبره برای اولین تاکسی دست تکون میدم ادرس و بهش میدم.

راننده تو اینه چپ چپ نگام میکنه.

چیزی شده دخترم.

نه

اخه لباسات گلیه.

خوردم زمین. چیزی نیست.

دم کوچه شرکت پیاده میشم. اروم به طرف در شرکت میرم قلبم تندر از حالت معمول میزنه میترسم اون مرد
هنوز روی زمین باشه.

چیزی دم در شرکت نیست. همه جا رو نگاه میکنم. هیچ چیزی نیست. نگهبان جلو میاد.

_دنبال چیزی میگردید.

_هان... اره ببخشید دیروز دستبندمو اینجا گم کردم. شما ندیدید.

_نه من از صبح زود اینجام چیزی ندیدم.

_نگهبان دیشب چی.

_دیشب نگهبان حالش خوب نبود کسی این جا نبود.

_بخشید مزاحم شدم.

درباره بابا چیزی نگفتم نمی خواستم دردرس بشه. انگار دیشب همه چی خواب بود. ولی اون مرد خونی تو بیمارستان چرا باید فرار کنه با اون وضعش کجا رفته. اون مرد اسلحه بدست اون کجا بود همکارش چی. وای خدا دارم دیونه میشم. چرا بایدیک دکتر تا حد مرگ کتک بخوره.

الان یعنی کجاست شاید دکتر نبوده.

از اونجا تاکسی میگیرم میرم خونه.

مامام داره نهار درست میکنه. میرم دوش میگیرم مغزم داره منفجر میشه. هیچ چیز درست در نمیاد.

دیگه نباید بهش فکر کنم. از حmom میام بیرون لباسامو میپوشم روی تخت درازمی کشم. چشمامو میبندمو..

با صدای مامان از خواب بیدار میشم.

_پاشو مادر پا شو نهار بخور.

امدم مامان.

سردرد عجبی دارم بایحالی از جام بلند میشم موهم تو هم گره خورده هنوز خیسه باشوار خشکش میکنم. میرم پایین. رو میز کنار حال یه کارت کرم رنگ که روش گلهای سفید داره کارته عروسیه. ورش میدارم.

کف دستمو بابلیزم پاک میکنم. بازش میکنم.

اسم رامین و پروانه بالا کارت دیده میشه نمیخواه بقیه کار تو ببینم.

کارت تو همون جوری سرجاش میزارم میرم تو اشپز خونه.

_سلام مامان.

_سلام دخترم مگه نگفتم با موهای خیس نخواب مریض میشی؟!

_بادمجون بم افت نداره من هیچیم نمیشه.(نمیدونی چه بلاهایی سرم امده هنوز زندم موی خیس که چیزی نیست).

_کی میخوايد برید تهران .

_فردا صبح میریم.هنوزم نمی خوای بیای.

_نه مامان جون ایشال... بهتون خوش بگذره شاید بابا ه**و**س ماھ عسل بکنه من نباشم بهتره.

_خجالت بکش دختر از ما گذشته.

_مامان نمی خوای عروسی بربی.

_تواز کجا میدونی .

_کارت تو دیدم.

_نه دختر حوصله ندارم.

_بخاطر همین میخوای با بابا بربی.

_نه مادر بابات تنهاست برای این میخوام برم.

_از اول میدونستی. عروسی اخر هفتیس برای همین میخوای بربی و گرنه بابا تا الان تمام ماموریت ها شو تنها میره
چطور شده میخوای ایندفعه باهاش بربی.

_مادر حوصله عروسی رو ندارم اگه نباشیم مونس گله نمیکنه.

_باشه هرجور دوست داری ولی اگه بخاطر من نمیخوای بربی بگو؟

_نه مادر خودم نمیخوام برم.

_باشه بهر حال من ناراحت نیستم. سارا کجاست؟

_نمی دونم میخواست با کامران برم جایی.

_اینکه همش چسبیده به کامران کارو زندگی نداره دختره ای اویزون.

_چکارش داری بده شوهر شوتنهای نمیزاره.

_اره بده هرچی حدی داری اخر دیدی پسره از دستش فرار کرد. من میرم به لیلا سر بزنم.

تو ایینه به خودم نگاه میکنم یک لحظه صورت خونی مرد رو تو ایینه میبینم

عقب بر میگردم هیچ کس تو اتاق نیست.

دارم دیونه میشم .چرا دست از سرم بر نمی داره

از خونه بیرون میرم احساس میکنم یکی مراقبمه به اطراف نگاه میکنم کسی رو نمیبینم.

بالیلا قرار دارم باهم میریم خرید جهازش. تمام راه سایشو احساس میکنم.

با نور خورشیدکه تو صورتم میخوره از خواب بیدار میشم. مامان اینا امروز میخوان برن .از تو اشپز خونه صدای صحبت شون میاد.

_ طفلک دخترم حتما خیلی غصه میخوره .امروز عروسیه .کاش فردا میرفتیم .نمیخواه تو این موقعیت تنها باشه

_ خانم مگه سپیده بچه است.

_ تو نمی فهمی! من مادرم میبینم بچه ام داره از غصه آب میشه.

_ باشه خانم اینقدر ناراحت نباش .همه چی درست میشه .

_ نمی دونم .خدا کنه.

میرم بالای پله از اونجا باصدای بلند میگم.

_ سلام بر اهالی سحر خیز .

مامان صدام میکنه.

_ بیا مادر ما تو اشپز خونه ایم.

_ به به مادام موسیو خلوت کردن خبریه.

_ برو بچه پی کارت اول صبحی شروع کردی.

_ به به احوال عباس اقا .خوبید قربان.

_ سلام دختر خوشگلم.

_ بابا من کجام خوشگله .

_ تو برای من خوشگل ترینی.

_اینجوری نفرمایید عیال ناراحت میشن.

_عیال رو چشم ما جا دارن.

_شما تا چند سالگی میخوان با هم لاو بترکونید.

_سپیده از بابات خجالت بکش این چه طرز حرف زدنه.

_چشم فاطمه بانو تکرار نمیشه. حالا ساعت چند میرید ماه عسل.

_سپیده حیا کن.

_باشه بابا تسلیم.

مامان و بابا حاضر شدن دلم از صبح شور میزنه ولی بهش اهمیت نمیدم.

دم در با کاسه‌ی آب منتظرم مامان و بابا سوار ماشینی که شرکت به بابا داده بود میشن.

_مادر دیگه سفارش نکنم شبا اگه سارا و کامران نیامدند درارو قفل کن.

_باشه چشزم یک هفته است که دارین سفارش میکنید باشه درارو فقل میکنم. گازوچک میکنم شبا مسوک

.میزنم.

دیگه چیزه دیگه ای هم هست.

_نه مادر مواظب باش

_بابا جان مواظب خودت باش. ازیک مردم بهت بیشتر اعتماد دارم.

_مرسى بابا. رسیدید زنگ بزنید.

سوار ماشین میشن. آبو پشت سرشوون میریزم. دور شدن ماشین رو تاته کوچه نگاه میکنم.

میرم تو خونه چقدر خونه خالی بده تلفن زنگ میزنه.

_سلام سپیده مامان اینا رفتن .

_اره توکجایی .

_من صبح زود با کامران امدیم شیراز اخر شب بهش خبر دادن که یکی از کارگرا دچار مشکل شده مجبور شدیم. صبح زود بیام. صبح با مامان خدا حافظی کردیم..

_تو باید عین کنه به کامران بچسبی اون مشکل داشت تو چرا رفتی.

_وا چکار کنم خودش گفت بیا. اگه میترسی شب تنها باشی بعد از ظهر بلیط بگیرم. برگردم.

_لازم نکرده تو مواظب کامران باش یک وقت تو شیراز گم نشه.

_بی ادب .ما فردا برمیگردیم.

_باشه خدا حافظ.

میرم تواتاق یک چند ساعتی تو اینترنت میچرخم. میرم نهار بخورم طفلک مامان قبل رفتن برام نهار دست کردم

بعداز نهار میرم تواتاق که بخوابم. رو تخت دراز میکشم به سقف نگاه میکنم یعنی امشب عروسیه.

امشب چه شکلی میشه حتما مثل همیشه خوشگله.

چشماممو میبندم

زنگ گوشیم داره کلافم میکنه معلوم نیست کدوم گوریه.

چشمام جایی رو نمی بینه همه جاتاریکه زنگ گوشیم قطع شده روی تخت میشینم که چشمام به تاریکی عادت کنه. بعد چند لحظه بلند میشم چراغ اتاق رو روشن میکنم. دنبال گوشیم میگردم. زیر تخت پیداش میکنم.

دباره گوشیم زنگ می خوره برش میدارم.

سلام_

_سلام خانم شما با آقای راد نسبتی دارید .

_بله چیزی شده. دخترشون هستم.

من از بیمارستان تماس میگیرم.

لطفا تشریف بیارید بیمارستانه.....

_دیگه حرفهای زنه رو نمیشنوم. گوشیم از دستم میافته.

نمی تونم نفس بکشم. وای چکار کنم.

به آزانس زنگ میزنم اولین مانتو شلواری که دم دسته رو چنگ میزنم.

قلبم داره از قفسه سینم بیرون میاد. خدایا چیزی شون نشده باشه خدایا نوکرتم. هر کاری بخوای میکنم. فقط اتفاق بدی نیافتاده باشه.

. سوار آزانس میشم

چند پار از اسپریم استفاده میکنم. پاهام هم شروع به لرزیدن کرده.

خانم حالتون خوبه میخوايد نگه دارم.

دچار لکنت شدم.

٢٣

دم در بیمارستان نگه میداره. پیاده میشم چند با طول مسیر زمین میخورم. تعادل ندارم خودم رو به ایستگاه پرستاری میرسونم.

پخشششند اقا، دراد.

برستار از حالت روحی میفهمه که حاصل خوب ندارم.

شیب: دخت م حالت خوب نیست.

خواهش، میکنیم آآآ آقای داد.

باشه بزا، نگاه کنه به لیست دستتش. نگاه میکنه.

از نگاهش، خوش نمایاد احساس کسر و داره که بهش، میخوان توجه کنن.

کس بیندگت، هم اهتمام نیست

11

وأنت تدخل في مشهد قاتل، يأخذك إلى عالم آخر، حيث لا يهم إلا أنك تعيش

خواهش و مکانیزم‌ها

۱۱- داده‌های ازدحام

١٢

لایه ۲۰ کارهای ایجاد حقیقت زانوی کارهای ایجاد مفهوم و دستگاه

وَالْمُؤْمِنُونَ لَهُمْ نِعَمٌ كَثِيرٌ

تورو نمیتونیم ببریم .

من تنها بی چکار کنم. سارا هم که نیست .

-تو تنها نیستی خدا هست.

ولی منم میخواهم بیام .

نمیشه .

قول میدم مثل خانم ها رفتار کنم. باشه.

عزیزم ما باید ببریم مواظب خودت باش.

سیاهی همه جا روگرفته. اینجا چه خبره چرا این همه سیاهی ها بیزارم. روی خاک نشستم.

سر بلند میکنم .

من کجام چرا همه اینجان مونس خانم چرا چشماش قرمزه مگه عروسی نرفته. رامین اینجا چکار میکنه مگه دامادیش نیست.

حتما پشیمون شده.

شاید خدا درد دل منو فهمیده.

سارا چرا جیغ میکشه .

اگه به مامان بگم که سارا جلوی این همه آدم جیغ میکشه. دیگه بهم نمیگه از سارا یاد بگیر.

لیلا چرا گریه میکنه. این جا کجاست. همه هستند حتی اون سایه دیگه سایه نیست موهای جوگندمیش از دورم قابل تشخیصه.

لیلا چرا گریه میکنی .

اینجا کجاست.

سارا جیغ میکشه.

کامران همش توبغلش نگهش داشته.

پاشو عزیزم باید ببریم جلوتر فاتحه بخونیم .

منو از روی زمین بلند میکنه.

پا ها م تحمل وزنم رونداره.

سارا باز جیغ میزنه .سرم از جیغاش درد گرفته.با کمک لیلا به سمت سارا میرم.

_سارا چرا جیغ میزنى نمى دونى مامان ناراحت ميشه .زسته.

مردم دارن نگاه میکنن.

به صور تم نگاه میکنه اشکاش تمام صورت شو پوشونده.

_دیگه مامان و بابا نیستن.

بازم گریه میکنه.

_خوب برمیگردن تازه یک روز رفتن تا اخر هفته میان.

مامان مرد ه میفهمی .مرد ه .

خلفه شو خفه شو مامان و بابا رفتن مسافرت زود بر میگردن.

_اونا مردن هفت روزه هفت روز .ما الان یتیم شدیم می فهمی.چرا قبول نمیکنی.

خوب به سنگهای جلوت نگاه کن.

_خلفه شو خفه شو نمی خوام صداتو بشنوم دروغ میگی.میگم خفه شو.

چشمامو میچرخونم نمی خوام به سنگهای جلوم نگاه کنم .

بالکره به سنگها نگاه میکنم. فاطمه سیدی.

عباس راد.دیگه نمی تونم نفس بکشم.

صدا های نامفهم رو میشنوم.

_مگه نگفتم استرس براش بد.اون اسپره لعنتی کجاست.

دستی رو روی قفسه سینم احساس میکنم.

من مردم .چرا نفس میکشم. هوای من کجاست دلیل تنفسم کجاست.

قلب سوختم خاکستر شده.

چشمامو باز میکنم تو اناق خودمم.

پس هنوز زندم.چقدر جون سگم.مگه قلب چقدر تحمل داره.چرا وانمیسته.

_عزیزم بیدار شدی. پاشو یک چیزی بخور یک هفتیس با سرم زنده ای ببین دستت دیگه رگ نداره همش سوراخ سو راخ شده.

_لیلا اونا مردن؟!! سارا راست نمیگه مگه نه میخواود منو اذیت کنه نه نه!!.

از کلمه ای که میخواه داز دهنش در بیاد میترسم.

_اشک از چشماش پایین میاد.

سوزش دباره قلبم رو احساس میکنم.

بادستم رو روی قلبم چنگ میزنم.

_حالت خوبه.

_چرا گذاشتی زنده بمونم چرا باید زنده بمونم. لیلانمی تونم تحمل کنم.

چرا کسی نمی فهمه من الانم مردم. خدا چرا نفسم قطع نمیشه.

فداد شم اینکارو با خودت نکن اونا هم راضی نیستند.

_لیلا همش تقصیر منه. مامان بخاطر من رفت.

نمیخواست بره عروسی برای اینکه من غصه نخورم رفت.

_قصیر تو نیست قسمتشون این بود

اشکههین طور از چشماش پایین میامد.

لیلا حالا کی صبحا از خواب بیدارم کنه. حالا کی بهم بگه درست رفتار کنم.

لیلا غلط کردم با هر کی بگن ازدواج میکنم. ماما نم ارزو به دل بود عرسیم رو ببینه لیلا بگم گه خوردم برمیگردن نه!!

لیلا بگو برگردن کاش باهاشون میرفتم الان منم پیششون بودم. لیلا چکار کنم برگردن.

بگم رامین زنشو طلاق بده من برم زنش بشم.

اگه برگردن حاضرم زن دومشم بشم فقط بگو برگردن.

اصلا زن علیپور میشم. هر کسی باشه فرق نداره.

فقط بگو برگردن.

لیلا هق هق میکرد.

داری خود تو از بین میبری. تو خدا این کارو نکن. بخاطر خواهرت اونم عزا داره.

لیلا دارم آتیش میگیرم من بدون اونا چکار کنم.

حالا به کی بگم فاطی جون .

-اخ باهام چقدر دوستیم داشت.

للا يهم قوا، دادن مواطن خودشون باشن:

بابام هیچ وقت ز ب قولش نمی‌نه.

شاید سان نه

لیلا بگه این کابوسه بگه خواهش مسکنه.

دیگه نم تونه لیلا نمیتونه تجمعا کنم

سا، اکام انو داره من ح، من حکا، کنه، من هیچ کسو دیگه ندارم.

ایجوری نگو تو منو داری خدا رو داری تازه سارا هم هست نمی دونی این چند روز که حالت بد بود چقدر نگرانت بود.

من هیچ کسو ندارم همه‌ی کسام رفتن، اون موقع که خدا رو صدا میکردم که ازم نگیرتشون کجا بود. اون موقع که التماس میکردم کجا بود من تنهام. من یک موجود مرده‌ام.

این چه حرفیه که میزني خدا همه ی یندگانشو دوست داره. حتما قسمت این بوده.

خدا منو دوست نداره. حیرا قسمت من باید این باشه.

حنا اونا حنا

من این زندگی رو نمیخوام حالا چکار کنم. حالا به عشق کی بیدار شم به عشق کی برگردم خونه. دلم برآشون تنگ شده. لیلا نمی تونم زندگی کنم همه جای این خونه احساسشون میکنم. دلم برای صورت خوشگل ماما نم تنگ شده. می دونی بهم گفته بود میخواد برای عروسیم لباس ابی بپوشه من احمق گفتم نباید ابی بپوشه.

اixe از ابي يدم مياد. نمي دوني چقدر ابي به اوون صورت سفیديش ميامد. مامان غلط کردم بيا همون ابي رو ببوش

مامان دیگه نمیگم فاطی خانم نمیگم چرا همش میری خرید نهار نداریم دیگه بهت غر نمی زنم هر کاری بگی میکنم. مامان بیا. خواهش میکنم.

به هق ميافتيم تمام کلمه ها روتکه تکه ميگم .نمی تونم نفس بکشم.تصویر ليلا جلوی چشمام تار ميشه.

و تمام.

@romanchii

چشمامو اروم باز ميكنم هنوز زندم تو اتاق.

دستم ميسوزه.به دستم نگاه ميكنم بهم سرم وصله.

قطره اشكى از کنار گونم می افته روی بالشت بدنم بی حسه.نمی تونم حرکتش بدم..ليلا مياد تو اتاق.

_سلام تو که ما رو کشتی .خيلي ترسيدم سپيده خوب شد دکتر هنوز اينجا بود. به سقف خيره ميشم. نميخوام به چيزی فكر کنم..

کanal تلگرام رمانچى

-زنگ زدي دکتر آمد.چ را نزاشتی بميرم.

-من زنگ نزدم دکتر خودش اينجا بود.

_دکتر كيه.

@romanchii

_دکتر امين زند.

تومراسمم بود ميگفت از اشنا هاي توست.سرخاک هم اون نجات داد.

_من همچين ادمي رو نميشناسم.غلط كرد نجاتم داد چرا اين کارو كرد.

_باشه عزيزم استرس برات خوب نيست.قلب ناراحته.

_من ديگه قلبي ندارم .قلبم سوخته.خاکستر شده. از امروز تا ابد هم فقط منتظر مرگ ميمونم.

_اينو نگو اگه مامان وبابا ت اينجا بودن حتما ناراحت ميشدن.

_اونا اگه منو دوست داشتن تنهام نميذاشت.

_مرگ دست ادما نیست اونا الان حتما نگرانتن. بخاطر مامان وbabat بيا يه چيزی بخور دکتر گفت باید حتما يك چيزی بخوري.

ليلا قاشق سوپ و به دهنم نزديك كرد حتى بوشم اذيتم ميکرد اما بخاطر مامان وbabat کمي ازش خوردم معدم تحمل هيج چيز رو نداشت.

_نمی تونم بخورم حالم داره بهم ميخوره.

_باید کم کم بخوري يك هفتنه چيزی نخوردی معدت عادت نداره.

ليلا از اتاق بيرون رفت به سقف اتاق خيره ميشم.

چشمامو می بندم شاید این کابوس تموم شه. کاش همه چی برگرده. بخاطر مسکنا همه ی بدنم بیحسه. نمی تونم دیگه چشمامو باز نگه دارم به خواب میرم.

شاید این کابوس تموم شه.

چشماموباز کردم مثل اینکه این کابوس تمام نشده.

الان 4 هفتگی که ندیدمشون هر روز صبح از خواب بیدار میشم. با خودم میگم شاید همه چی خواب باشه. ولی هیچ چیز سر جاش نیست. ساعت 10 شبے سارا تو اتناقشه. کامران با هزار پارتی بازی یک ماه سفرشو عقب انداخته.

لیلا هر روز بهم سر میزنه. بیچاره نزدیک عروسیش از کار و زندگیش افتاده.

سارا هروز خونس با هم خیلی کم حرف میزنیم ولی تو چشمامش میبینم چقدر نگرانمها.

شب شده میرم تو اشپز خونه بعد این 4 هفته اولین باری که می رم تو اشپز خونه. تمام بدنم دچار لرزش شده نمی تونم روی پاهام وایستم همه جا بوی مامانو میده هنوز صدای خنده هاش تو گوشمه.

روی زمین میشینم سرامیک کف اشپز خونه سرد. دستامو روی سرم فشار میدم شاید سر گیجم کم بشه.

ناگهان تصمیمی میگیرم. به طرفه یخچال میرم هرچی قرص دارم رو باز میکنم تو لیوان میریزم لیوان رو زیر شیر اب میگیرم.

دستام میلرزه.

این منم کسی که به سوگل گفت هیچ چیز ارزش این کارو نداره. حالا خودم به ته خط رسیدم.

لیوان رو به لبم نزدیک میکنم چشمامو میبندم.

صدای بابا توی سرم می پیچه.

دختر من از یک مردم مرد تره من بہت افتخار میکنم از اینکه اگه یک روز نباشم می دونم میتوనی بدون کمک کسی روی پاهات بایستی.

لیوان از دستم میافته صدای شکستنش سکوت خونه رو میشکنه. روی زمین سر می خورم

۔ بابا من دختر خوبی نیستم. نمی تونم بدون شما زندگی کنم.

صدای پای سارا که داره میدوه میاد.

کامران با سارا دم در اشپز خونه میان. چشمامش گشاد شده.

-چی شده .

-دیگه نمی تونم تحمل کنم سارا.

سارا میاد طرفم همدیگه رو بغل میکنیم.

-الهی من قربونت برم . ما همدیگه رو داریم.

صدای گریه جفتمون خونه رو پر کرده.

حتی کامرانم اشک تو چشمماش جمع شده.

-سارا همش تقصیر منه اگه با رامین ازدواج میکردم این جوری نمی شد.من خیلی خود خواهم.تو گفتی من به حرفت گوش نکردم.

-نه عزیزم من اشتباه کردم اون بچه نه نه لیاقت تو رو نداشت.اگه باهاش ازدواج میکردی مامان اینا بیشتر غصه میخوردن. من اون روز عصبانی بودم.تا زه ازاولم بابا اصلا راضی نبود.بخاطر مونس جون قبول کرد بیان.

-راست میگی؟

-اره دروغم چیه تا زه من از خدام بود تو ازدواج کنی شرت کم شه.

لبخند تلخی روی صورت هر دو مون نقش بست.

بیا برو بخواب رنگت پریده با کمک لیلا از جام بلند شدم به لیوان شکسته نگاه کردم. قطره اشکی از چشمام پایین آمد.

فردای اون روز لیلا امد خونمون.

-پاشو تنبل ! پاشو امروز باید ببریم بیرون .پوسیدی تو خونه.

-ولم کن لیلا حوصله ندارم.

-پاشو خود تو لوس نکن.

بلند میشم حوصله ندارم لیلا اینقدر غر میزنه که حاضر میشم.

لیلا منو به زور از خونه بیرون میبره.میریم پارک دم خونه

هوای وسط های شهریور خیلی خوبه.به رو برو خیره میشم.

-میدونی چند باربا مامان اینا امديم اينجا.هوای اين شهر داره داغونم میکنه.

دلم میخواه از اينجا برم.

-کجا میخوای بری شهر تو اینجاست.

-وقتی سارا بره دیگه دلیلی برای اینجا موندن ندارم.

-چی میگی دیونه سارا جایی نمیره.

-چرا نباید بره اونکه نباید زندگی شو بخاطر من خراب کنه تا الانم بخاطر من وايستاده. اون الان شوهر داره مامان میگفت: ادم نباید شوهرشو تنها بازاره. دیدی خودشم بابامو تا لحظه مرگ تنها نزاشت.

-پس تو چی .

-من هیچی فقط نفس میکشم.

-بیبا با ما زندگی کن .

-دیونه شدی ! اول زندگی سرخر میخوای. من نمی خوام اویزون کسی باشم.

تا اینجاشم خیلی خانمی کردی نزدیک عروسیت همش میای خونه ما.

-خودت میدونی چقدر برام عزیزی. تازه به سعید گفتم: تا عروسی رو عقب بندازه من بیشتر از اینا بهت مدیونم تو زندگیم رو نجات دادی اگه تو نبودی بلای سر سوگل میمامد سعید هیچ وقت زندگی نرمال نداشت میدونی که سوگلو چقدر دوست داره.

-من کاری نکردم. بعدم حق نداری عروسی تو عقب بندازی. اگه این کارو کنی هیچ وقت نمی بخشمت. برای من یکی دو ما ه حتی یک سالم فرقی نداره هیچ چیز غم دلمو کم نمیکنه فقط منو ببخش که نمی تونم عروسیت بیام.

-باشه قربونت برم میدونم چی میکشی برای همین اصرار نمیکنم. هر چند ارزو داشتم توی تک تک لحظات عروسی باهام باشی.

-یادته لیلا چه نقشه ها برای عروسیت کشیده بودم. راست میگن ادم از فرداش خبر نداره. چه روزای شادی بود. دیگه هیچ چیز مثل قبل نمیشه.

-همه چی درست میشه. زمان همه چی رو تغییر میده.

-هیچ چیز درست نمیشه. بابا مامان من دیگه برنمی گردن. حتی اگه هزار سال بگزره قلبم دیگه نمی طپه.

-ولش کن راستی از اون دکتره چه خبر.

لیلا خیلی ناشیانه داشت موضوع رو عوض میکرد.

-کدوم دکتره؟

-همون اشنای غریبه.

-نمی دونم. من زیاد نمیشناسمش.

-اره جون خودت اون روز سر خاک اینقدر حول شده بود اینگار تو یکی از اعضای خانواده شی. ادم برای کسی که نمیشناسن استش اینقدر حول نمیکنه.

نکنه عاشقت شده.

-بروبابا دیونه شدی.

-راست میگی بهش نمی خورد عاشقت شده باشه یارو حداقل سی سال ازت بزرگترمیزد.

-بریم خونه خیلی خستم.

-باشه یعنی خفه شم پاشو بریم.

لیلا میدونست نخوام چیزی رو بگم اصرارش فایده نداره بخاطر همین اصرار نمی کرد

_سپیده من دارم با کامران میرم خرید برای مراسم تو چیزی نمی خوای.

نه برو .

چهل روز شده هنوز نفس میکشم.

چقدر سخته با رویایی اونها زندگی کردن. با صدای زنگ به خودم میام.

_بله بفرمایید.

_ببخشید خانم سپیده راد.

بله بفرمایید.

_من سرگرد ناصری هستم. میتونم وقتتون رو بگیرم.

_با من چکار دارید.

_خانم لطف کنید درو باز کنید خدمدتون عرض میکنم.

_بله ببخشید بفرمایید داخل.

با تردید درو باز کردم یعنی با من چکار دارن.

یک مرد حدود چهل ساله با یک خانم وارد شدند.

_خانم سپیده راد.

بله بفرمایید.

_من سرگرد ناصری هستم ایشون هم همکارم هستند.

_لطف کنید مدرک شناسایی تون نشون بدید.

بله حتما.

بادقت مدارکشون رو نگاه کردم.

_بفرمایید چه کمکی میتونم بهتون بکنم.

کمی دچار استرس شده بودم (نکنه بخاطر موضوع سوگل امده باشن).

_خانم راد ما چند بار دیگه مزاحمتون شدیم ولی خواهرتون نمیزاشتن شما رو ببینیم. میگفتن حالتون خوب نیست.

بله بعد فوت پدر و مادرم تا چند وقت نمی دونستم چه اتفاقی افتاده دچار شک عصبی شده بودم.

_بله ببخشید خواهرتون گفتن روز حادثه اینجا نبودن.

بله با همسرشون رفته بودن سفر کاری.

_شما روز حادثه به مورد مشکوکی بر نخوردید.

نه.

_پدرتون مشکلی با کسی نداشت. یا مثلا دشمنی نداشتید.

_منظورتون از این سوالها چیه؟ پدرم اونقدر ادم خوبی بود که همه دوستش داشتن. ما هیچ دشمنی نداریم.

_توکارشون چی با کسی مشکلی نداشتند.

دستام شروع به لرزیدن کرد نفسم باز داشت تنگ میشد اون شب بارونی دوباره جلوی چشمam امد. یعنی چه اتفاقی داره میافته.

_خانم راد حالتون خوبه؟

خواهش میکنم بگید چی شده.

_ببینید خانم طبق اطلاعات ما ترمذ ماشین پدرتون دست کاری شده بود. البته بخاطر صدمه شدید به ماشین هنوز این موضوع در حد فرضیه است.

دیگه چشمام جایی رو نمی دید.

ترمز دست کاری شده اون دوتا مرد تو شرکت .امین زند

خدایا نمی تونم دیگه تحمل کنم.

_صدای نامفهوم سارا رو میشنوم.

_جناب سرگرد بهتون گفتمن خواهرم حالش خوب نیست.

این کارا چه معنی میده.شما یک جوری رفتار میکنید انگار ما از خانواده‌ی مافیا هستیم .پدر من یک کارمند ساده بود با کسی هم دشمنی نداریم ما یک خانواده‌ی معمولی هستیم.

کامران_عزیزم بسته اینقدر خود تو ناراحت نکن.

_ببخشید خانم راد ما داریم وظیفمون روانجام میدیم.

_شما بخاطر یک فرضیه مسخره داشتید خواهر منو میکشتید . دکتر گفته اگه شک شدید بهش وارد بشه ممکنه ایست قلبی کنه.

_من واقعاً متاسفم.

_تاسف شما کاری برای ما نمیکنه ما عذا داریم خواهش میکنم دیگه مزاحم خواهرم نشید.

بله با اجازه.

_سپیده جان خوبی عزیزم.

پلکام رو کمی تكون میدم نمی تونم کامل چشمامو باز کنم.هنوز باورم نمیشه بابا اینا رو کشتن.نه این حقیقت نداره بابا می من اروم ترین مردی بود که دیده بودم.

پس اون شب دم شرکت .خدایا داره چه اتفاقی میافته.

_سپیده عزیزم دهنت رو باز کن این قرصو بخور.

دیگه نمی خوام ارام بخش بخورم میخوام بفهمم اینجا چه خبره.

_بخور عزیزم.

_نمی خوام خوبم.

باید بخوری. و گرنه دوباره حالت بد میشه.

_گفتم نمیخورم خوبم.

_سارا اینجا چه خبره اون سرگرد ه چی میگفت.

_ولش کن اونو. پلیسا دوست دارن همه چیز رو جنایی کنن طبق چیزی که معلوم نیست فقط چون حدس میزدن مردم رو علاف میکنن. احمق! اسara از هیچ خبر نداره. ماجراهی اون شب تو شرکت باید امین زندو پیدا کنم.

_سپیده جان برو استراحت کن باید برای مراسم بریم سر خاک.... سپیده خوبی.

_من خوبم.

تمام این چند روزو به حرفای اون پلیسه فکر میکردم.

باید امین زند رو پیدا کنم. اون حتما یک چیزی میدونه.

الان دو هفتس که همه جاهایی که فکر میکردم دکتر زند اونجا باشه رو سر زدم. ولی انگار همچین کسی وجود نداشت.

_سپیده جان من و کامران میخوایم بریم جایی کاری نداری.

_نه سارا واستا باهات کاردارم.

_چی شده.

_میخوای بازندگیت چکار کنی.

_یعنی چه زندگی میکنم.

_پس کامران چی مگه تا دو هفته دیگه نباید برد.

_من با کامران نمی رم اون خودش میره.

_دیونه شدی تو باید باهاش برمی. اگه بخارتر من میگی نگران من نباش من میتونم برای خودم زندگی کنم.

_نمی تونم تورو تنها بازارم.

_مگه من بچم. وقتی مامان اینا رفتن من هیچ چیزیم نشد. فکر نکنم بدتر از این بخواه برام پیش بیاد.

_اخه تو..

نداشتیم حرفشو تموم کنه دستاشو گرفتم.

_نگران من نباش من اینقدر بزرگ شدم که بتونم از پس خودم بربیام تو اینجا باشی چیزی عوض نمیشه. مامان دوست نداشت تو زندگیت خراب بشه برو دنبال زندگیت.

همش پنج ساله زود تموم میشه. دوباره بر میگرددی.

ولی

ولی نداره من اینجوری راحت ترم برو خواهر کوچولوی من.

همدیگه رو بغل میکنیم اشک میریزیم روز وداع داره نزدیک میشه.

باصدای گوینده فرودگاه به خودم میام.

سپیده دیگه سفارش نمیکنم قرصات یادت نره.

برو بچه.

سپیده خانم مواطن خودتون باشید رسیدیم حتما بهتون زنگ میزنیم.

باشه برید تا پرواز نرفته.

سپیده نمیخواه تنها باشی.

باشه برو لیلا هست تنها نیستم.

الهی قربونت برم.

بسه دیگه ابغوره نگیر برو کامران منتظره

خدا حافظ.

اونقدر بپش نگاه میکنم که دیگه از جلوی چشمam محو میشه.

اشک تو چشمam جمع شده بود اجازه دادم سرازیر بشه دیگه هیچ کسی رو نداشت حالا تنها تنها به طرف خروجی حرکت میکنم نفس تنگی بازم

سراغم میاد.

-سپیده خانم.

صدای خودشه بپش اهمیت نمی دم.

-سپیده خانم صبر کنید.

برمیگردم طرفش توابی چشماش نگرانی رو میبینم.

-بله بفرمایید.

-میشه باهاتون حرف بزنم خیلی وقته منتظرم.

-منو تعقیب میکردد.

مستسل به اطراف نگاه میکنه انگار از یک چیزی می ترسه.

-نه ... راستش اره باهاتون کار واجب دارم.

-چی شده؟ بگید میشنوم.

-اینجا نمی شه می شه بريم جای دیگه یک پارک این اطراف هست.

تردید دارم ولی کنچکاویم بهش غلبه میکنه.

-باشه.

به سمت پارک میریم .کنارم روی نیمکت میشینه. چقدر این صحنه رو تو رویاها م دیده بودم.

ساکته انگار میخواهد جملاتشو سرهم کنه.

-بفرمایید میشنوم.

-ببینید می دونم الان تو موقعیتی خوبی نیستید .ولی من باید بهتون میگفتم.

سپیده خانم من بهتون علاقه دارم.

پلکام میلرزه ناخنامو کف دستم فرو میکنم طپش قلبم زیاد شده.

چقدر منتظر این لحظه بودم. چقدر خودمو برای شنیدن این جمله اماده کرده بودم. ولی حالا نه چرا الان.

از جام بلند میشم تعادل ندارم دستمو به لبه ی نیمکت می گیرم .میخواه از اینجا برم... فقط برم .نمیخواه حال بدم رو ببینه.

-خواهش میکنم صبر کنید بزارید توضیح بدم.

صدام می لرده.

-چه توضیحی .شما زن دارید.

-من ازش بدم میاد.... به اصرار مادرم باهاش ازدواج کردم.

-لابد الان مادرتون قبول کردن که طلاقش بدید.

-نه ... ولی ما می توئیم از اینجا بريم .بریم جایی که کسی پیدا مون نکنه.

چقدر این مرد احمقه .میخواهد از دست مادرش فرار کنه.

-ببینید من اگه میخواستم همون موقع شرایطتون رو قبول میکرم.

اون موقع هم گفتم شما اونقدر بزرگ شدید که برای زندگیتون از کسی نترسید.

- اون موقع شرایط شما فرق میکرد نمی تونستید خانوادتون رو تنها بزارید. ولی الان کسی نیست سپیده بیا برم قول میدم خوشبخت شی.

این مرد امروز میخواست منو نابود کنه حتی اون یک ذره احترامی که بهش میزاشتمن رو داره ازبین میبره.

- راست میگید با خودتون گفتید این دختره بی کس و کار شده من هر پیشنهادی بهش بدم قبول میکنه. من هنوز اینقدر بیچاره نشدم که با مردی فرار کنم که هنوز از مادرش می ترسه که هنوز با سی سال سن نمی تونه برای زندگیش تصمیم بگیر

کسی که بترسه تا آخر عمر ترسو میمونه. باید با مشکلات رو برو شی نه که ازش فرار کنی. تازه شما به زنتون تعهد دارید.

- سپیده من دوستت دارم. خواهش میکنم. من پروانه رو دوست ندارم.

چقدر از این مرد بدم میاد.

به چشمای منفورش نگاه میکنم.

- باید قبل افکر میکردید الان دیگه دیر شده.

دستاشو روی صورتش گذاشته بود.

از جام بلند شدم دیگه نمی تونستم اون فضا رو تحمل کنم. با سرعت از اونجا دور شدم اشکام صورتم رو پوشونده بود برای اولین تاکسی دست تکون دادم بسرعت سوار ماشین شدم. پشت سرم داشت میدوید. با دستای لرزونم اسپرم رو دراوردم. هوا رو نفس کشیدم. اشکام تموم نمی شد. راننده با تعجب نگام میکرد.

- خانم حالتون خوبه.

- خوبم. فقط بربید.

به خونه رسیدم خودمو تو حمحموپرت کردم نمی دونم چقدر زیر دوش گریه کردم.

از حmom بیرون امدم. سرم درد می کرد لباس پوشیدم. به خودم تو اینه نگاه کردم. خیلی وقت بود خودمو تو اینه نگاه نکرده بودم.

زیر چشمam گود افتاده وسیاهه چشمam بخاطر گریه قرمز شدن صورتم لاغر تر از همیشه است. لبم به سفیدی می زنه.

مثل مرده متحرک شدم .با صدای زنگ تلفن به خودم میام.

يعنى کي ميتوونه باشه انکنه راميشه .

بهش اهميت ندادم.اينقدر زنگ خورد که قطع شد.

هنوز چند لحظه نگذشته بود که صدای زنگ در امد.

لعنти چي از جونم ميخواست.

دباره زنگ در رو زدن.

(اگه جوابش رو ندم باز ممکنه مزاحم بشه). با عصبانیت گوشیه ايفون رو برداشتمن.

-بله بله بفرماييد .

-خانم راد.

بادستپاچگى گفتم:بله بفرماييد.

-من زند هستم.

لرزى تمام بدنم رو فراگرفت. زبونم فقل شده بود. باز دچار استرس شدم.

-خانم راد هستيد.

-بله

سعى كردم به خودم مسلط بشم نمی خواستم بفهمه ضعيفم . حتما می دونست تنهام.

-با من چككار داريدي؟!.

-باید باهاتون صحبت کنم.

-من صحبتی با شما ندارم.

-خواهش ميکنم واجبه.

-از همون جا بگيد.

-دم در که نميشه. باید بيام تو. در باره ی پدر و مادر تونه.

باز دست و پام داشت ميلرزيد. يعنى چي مي خواست بگه !!!؟!

در رو باز كردم. موهای نم دارم رو با گيره بستم.

در حداخ خونه رو باز کردم آمد تو. حالا خوب می دیدم ش. یک مرد حدودا 55-60 بود با موهای جوگندمی صورتی سفید با چشمایی مشکی یک پیراهن ابی با شلوار مشکی پوشیده بود.

-تعارف نمی کنید بشینیم.

دستای عرق کردم رو با شلوارم پاک کردم. با استرس گفتم.

-بله بفرمایید بشینید لطفا.

-میرم برآتون شربت بیارم.

به طرف اشپزخونه رفتم. دستامو زیر شیر آب میشورم یک لیوان آب میخورم تاشاید هیجانم رو کم کنه. بالیوان شربت بیرون میرم. داره به اطراف نگاه میکنه.

-بفرمایید.

لیوان شربت از تو سینی برمیداره

-ممnon.

میرم روی مبل روپروش میشینم.

-میشه سریعتر برید سر اصل مطلب. من زیاد حالم خوب نیست.

_بله حتما پلیس درباره ی موضوع پدر و مادر تون بهتون گفته.؟!؟!

-بله .. اون موضوع یک فرضیه بود. بعدم معلوم شد اشتباه شده.

-اگه بگم اشتباه نشده چی؟!؟!

- مثل اینکه شما به کارای جنایی علاقه دارید. یعنی شما از پلیس بیشتر میدونید. بعدم پدر من کاری نکرده بود که بخوا د اتفاقی براش بیافته.

-شما مطمئنید؟

مرموز بهم نگاه میکنه.

-منظورتون از این حرفا چیه. از من چی میخوایید. شاید دنبال شریک جرم برای کارآتون میگردید.

قیافش کمی ناراحت شد. اما به روی خودش نیاورد

-چرا به پلیس درباره من چیزی نگفتید؟!؟!

-لزومی نمی دیدم خودم رو قاطیه کارهای یک ادم غریبه کنم.بعدم شما هیچ جا اثری از تون نبود.اگه چیزی میگفتم کسی حرفم رو باور نمی کرد.

-از چیزی که فکر می کردم باهوش ترید.پس شما هم به حرفای پلیس شک کردید و گرنه دلیلی نداشت دنبال من بگردید؟.

-اون واسه اون موقع بود .که هنوز پلیس نگفته بود اشتباه شده.

-من پدرتون رو میشناختم!!!!.

-یادمه گفتید نمی شناختید.

-اون موقع نمی خواستم راستشو بگم.

-از کجا معلوم الان راست بگید

-چون به کمکتون نیاز دارم.

-میخواید مثل اون شب براتون ادم بکشم.

لبش کمی کج شد .بعد پوز خند زد گفت:نه.... شما مگه آدم کشید؟؟؟

اپدرتون ادم خوبی بود ولی زیادی ساده بود.

-شما از پدرم چی میدونید. چرا این حرفای مسخره رو تموم نمیکنید.من حوصله‌ی این مسخره بازی ها رو ندارم.

بهم نگاه کرد عصبیش کرده بودم.

-باشه اگه دوست دارید حقیقتو بدونید بهتون میگم.

تقریبا 6ماه پیش با پدر تون اشناه شدم. درباره‌ی تمام کارمندای شرکت تحقیق کرده بودم .پدرتون بهترین فرد برای من بود.چند بار درباره‌ی کارای غیر قانونی شرکت باهاش صحبت کردم.اوایل قبول نمی کرد ولی با مدارکی که بهش نشون دادم نظرش عوض شد.

وقتی گفت ازم چی میخوای .گفتم:یک سری مدرک در قسمت بار بری که ورود کالای قاچاق رو تایید میکرد.

اون شب باهاش قرار داشتم که مدارک رو بگیرم .ولی نمی دونم از کجا قرارمون لو رفته بود.ولی خوشبختانه چون پدرتون بخاطربهم خوردن حال نگهبان سر قرار نیامد نتونستن شناساییش کنن.

وقتی اون شب منو بیمارستان رسوندید مجبور شدم شبانه فرار کنم.

چون میدونستم پیدام میکنن.

تا چند روز حالم بد بود.نمی تونستم از جام بلند شم بخاطر همین به پدرتون زنگ زدم گفتم ازاین موضوع باکسی صحبت نکنه .ولی پدرتون گفت میخواود بره دفتر مرکزی تو تهران با مدیر عامل کل صحبت کنه.هرچی بهش گفتم اینکارو

نکنه چون خوده مدیر عامل هم ممکنه تو این کار دست داشته باشه.قبول نکرد.

اشتباه بعدیش این بود که قبل از رفتنش به منشیه مدیر عامل زنگ زده بود گفته بود میخواهد بخاطر قاچاق دارو با مدیر عامل صحبت کنه.

ترمز ماشین هم کار اوナ بود..!!!

-چرا باید حرفاتون رو باور کنم .چرا به پلیس چیزی نمیگیرید.؟!؟!

اونا همه جا نفوذ دارن... شما دختر باهوشی هستید متوجه نشیدید که نامه کارشناسی پلیس در عرض 3 روز عوض چجوری عوض شد.!!!

دچار تردید شده بودم.اگه راست میگفت چی.خدایا اگه مامان اینا رو کشته باشن چی؟

-چطوری حرفاتونو باور کنم.!!

-من مدارکی دارم که میتونم ثابت کنم.

اگه این طور باشه نمیزارم نفس راحت بکشن.

-بر فرض همه ی حرفای شما درستشما چرا باید دنبال قاچاق دارو باشید .نکنه پلیس مخفیید؟

-من دکترم خانم...بعدم دلایل شخصیه خودم رو دارم.

-دلایلتون رو میشنویم.شما که انتظار ندارید همین جوری بهتون اعتماد کنم.

- شما واقعا شکاکید.!!

-من شکاک نیستم ولی نمی خوام بی گدار به اب بزنم.من اصلا شما رو نمیشناسم چرا باید بهتون اعتماد کنم.

-من امین زندگانی هستم.وقتی 24 سالم بود .با هدیه همکلاسیم که خیلی عاشقش بودم ازدواج کردم.اون موقع من هنوز دانشجو بودم.

چند سال از زندگی مون میگذشت ولی بچه نداشتیم هدیه عاشق بچه بود.

خیلی دوا درمون کردیم بلاخره بعد از 10 سال خدا بهمون هاله رو داد.

هدیه خیلی به هاله وابسته بود.وقتی هاله 20 سالش شد عاشق پسر برادرم شد.

اوایل من موافق نبودم چون هاله کم سن بود .ارمانم 24 سالش بود ولی بخاطر اسرارаш قبول کردم.بالاخره نامزد کردن.من بخاطر شغل مسافرت های کاریه زیادی می رفتم سمتیار های خارج کشور....3 سال پیش وقتی به یک سمینار خارج کشور رفته بودم هاله دچار تب ولرز شدید میشه..

به اینجا که رسید اشک توچشماش جمع شده بود .میدیدم چه عذابی میکشه. انگار نمی خواهد گذشته رو بیاد بیاره

یک مقدار از شربتشو خورد انگار میخواست .بغضشو باهاش فرو ببره.

-هدیه بهم زنگ زد داشت دیونه میشد .منم از راه دور کاری نمی تونستم بکنم.

مثل اینکه دکتر گفته بود برای از بین بدن تشنج باید داروی خاصی که کمیاب بود استفاده کنه...ولی هدیه هرجا که گشته بود نتونسته بود اون دارو رو پیدا کنه.

من از اونجا به چند تا از دوستام سپرده بودم.ولی بازم کسی نتونسته بود پیدا ش کنه.

خلاصه مثل اینکه یکی از کارمندای بیمارستانی که هاله توش بستری شده بود به هدیه گفته بود که میتوانه در ازای مبلغ زیادی دارو رو بیاره .

هدیه پولو بهش میگه و اون دارو رو میاره و میدن به هاله.

اشک از چشماش پایین میاد.

نمی تونم اشکاشو ببینم. سرمو پایین میندازم.

-هاله تا صبح بیشتر زنده نموند. فقط 20 سالش بود. معلوم شد دارو تقلبی بوده

-وقتی رسیدم بیمارستان بهم دوتا جسد تحويل دادن.

هدیه همون روز با هاله مرد. الان 3 ساله مثل یک تیکه گوشته گوشه خونس. من برای نجاتش هر کاری کردم ولی نشد. من عزیزامو تو یک روز از دست دادم .وقتی تو چشمای هدیه نگاه میکنم میبینم که چقدر سرزنشم میکنه اگه من اون روز اونجا بودم الان هاله زنده بود.

منم اشک میرختم.

-واقعاً متاسفم.

-اشکالی نداره. خودتون رو ناراحت نکنید.

-وقتی رفتم دنبال اون مرد فقط تنها چیزی رو که فهمیدم این بود که مربوط به این شرکته .حتی ارمانم با اینکه باهزار رشوه تویکی از شعبه های تهران کار میکنه نتونسته چیز بدرد بخوری پیدا کنه..3 ساله دنبال مدرک

میگردم یک سری مدرک هم پیدا کردم ولی زیاد بدرد بخور نیست. صاحبای شرکت همه جا ادم دارن خیلی کارشون رو تمیز انجام میدن. باید به شرکت اصلی که تو تهرانه نفوذ کنیم.

- ببینید خوب فکراتو نو بکنید آگه خواستید کمک کنید باید همه چی رو در نظر بگیرید. منظورم رو از همه چیز که میفهمید..... اتفاق اون شب کوچکترین کاراوناست. او از هیچ کاری

ترسی ندارن. تهدید ادما کوچکترین کارشونه. فکراتون رو بکنید. فردا باهاتون تماس میگیرم. تا اون موقع تصمیم‌تون رو بگیرید.

- فقط برای این کار باید بیاید تهران زندگی کنید.

از جاش بلند میشه. به طرف در ورودی میر.

در لحظه‌ی آخر بر میگرده نگام میکنه. فقط میگ.

- خدا حافظ تا فردا.

بدون اینکه حرفی بزنم از خونه خارج میشه. گیجم نمیدونم چکار کنم مغز گنجایش این همه اتفاق رو نداره. باید تصمیم درستی بگیرم.

میرم تو اقام. باید میخوابیدم به مغز فشار امده بود. امروز بیشتر از ظرفیتم فکرم مشغول شده. چشمامو میبندمو...

چشمامو باز میکنم. ساعت 7 شبه دلم ضعف میره از صبح چیزی نخوردم

میرم تو اشپز خونه توی خجال چیزی پیدا نمیشه. لباسمو میپوشم میرم بیرون

تا چیزی برای خوردن بخرم.

سرکوچه رضا رو میبینم. تا منو میبینه میاد جلو

- سلام ابجی خوبی.

- سلام ممنون. خوبم.

- چقدر صور تتون لاغر شده.

- رژیم گرفتم.

- شما که لاغر هستید چرا رژیم گرفتید؟

- منظورت اینه که زشت شدم برو سر اصل مطلب.

-نه منظورم این نبود.اخه خیلی لاغر شدید.مواظب خودتون باشید.

-باشه بچه تو نگران نباش من هنوز برای تو سرگردم.چرا سر پستت نیستی سرباز؟

-امدم مرخصی قربان.اگه چیزی لازم دارید در خدمتم.

-میتوనی تا فردا صبح درباره تصادف این پلاک ماشین که بهت میدم از اون دوستت که تو راهنمایی رانندگیه تحقیق کنی.

-چشم.دیگه کاری ندارید.

-نه ممنون الانم برو میخواه برم کار دارم.

سلام نظامی میده.

-بله قربان.

-ازاد سرباز

برای خودم یک ساندویچ می خرم میرم تو پارک همیشگی روی نیمکت میشینم.شروع به خوردن میکنم.تصمیمیم رو گرفتم می خوام هر جور شده

کسایی رو که پدر و مادر و کشتن نابود کنم حتی به قیمت جونم.چون چیزی برای از دست دادن ندارم.

با این فکر بعد چند وقت لبخند می زنم.هوای شهریور رو نفس میکشم.

احساس خوبی دارم.

-اون پیرمرده خوب دلتو برد که حتی وقتی نیست با خیالش می خندي.

به طرف صدا برمیگردم.

باتجنب بپهش نگاه میکنم.

-بخاطر اون منو رد کردی.چی بهت پیشنهاد داد.بیخود نبود تو مراسم پدرت اونقدر نگرانست بود.پول بهت پیشنهاد داده.چون فکر کنم چیز دیگه ای نداشته باشه.واقعا که زود خودتونشون دادی میزاشتی کفن پدر مادرت خشک بشه بعد مرد تو خونه میاوردی.

باچشمای گشاد شده بپهش نگاه میکردم این چی میگفت فکر کرده کیه.

-خفه شو به تو ربطی نداره من چکار میکنم.زندگی خودمه.اره اصلا میخواه زنش بشم به تو چه.هرچی هست مثل بعضی ها بچه نه نه نیست مثل یه مرد باهام رفتار میکنه.مفهومی که منظورم چیه نه؟

داشت اتیش میگرفت. چشماش از عصبانیت قرمز شده بود. دستاش و همشت کرده بود.

- می خواستی به خودم میگفتی مثل مرد باهات رفتار میکردم.

- نه دیگه.. مردانگی باید تو خون ادم باشه که تو متاسفانه نداری.

عصبانیتش بیشتر شده بود دیگه صدایش می لرزید.

- دهنتو ببند چطور جرات میکنی اینجوری باهام صحبت کنی.

- چیه حقیقت تلخه نه. بهتره بری پیش مامان جونت چون داره دیر وقت میشه ممکنه نگران بشه.

بدون اینکه بخواه جوابش رو بشنوم از جام بلند شدمو به طرف خونه میرم.

توراه بازم دچار حمله ی عصبی میشم.

- لعنت بہت رامین....

- تو خونه دنبال اسپرم گشتم و پیدا شدم. دستام میلرزید. روی تخت دراز کشیدم باید مقاومت بدنم رو زیاد

میکردم نباید اینقدر ضعیف باشم.

برای هدفم باید قوی باشم.

امروز 21 شهریوره هوا خیلی خوبه. بعد از چند وقت برای خودم صبحانه ی

درست حسابی اماده میکنم. میخواهم بهتر از همیشه باشم.

باید خودمو تقویت کنم.

با صدای تلفن از جام میپرم.

- حتما دکتر زنده. یک نفس عمیق میکشم و گوشی رو بر میدارم.

- بله بفرمایید

- الو سلام زندم.

- بله بفرمایید اقای دکتر.

- تصمیمیتون رو گرفتید.

- بله. قبول میکنم.

-خیلی از تصمیماتون خوشحالم. یک ساعت دیگه میام دنبالتون قبل از رفتن باید یک سری چیزهایی رو بهتون توضیح بدم.

-باشه منتظرم. ولی لطفا سر خیابون وایستید نمیخوام سو تفاهم برای کسی پیش بیاد.

-باشه خدا حافظ.

گوشی رو گذاشتم. تو اتفاقم رفتم. یک مانتو مشکی با شلوار لی مشکی باشال مشکی پوشیدم. منتظر شدم. تلفن دوباره داشت زنگ میزد.

-بله بفرمایید.

-سلام سپیده سارام.

-صدات قطع ووصل میشه

-خوبی .

-اره خوبم تو چطوری. کی رسیدید.

-یک ساعته. حالت خوبه

-اره نگران نباش.

خلاصه باهم کلی صحبت کردیم.

-پول تلفنت زیاد میشه. فقط من یک کار پیدا کردم تو تهران..... زنگ زدی خونه نگران نشی. اگه کارم داشتی به موبایلم زنگ بزن.

-برای چی تهران. کجا میخوای زندگی کنی.

-دکتر زند برام کار پیدا کرده. خونه هم بهم میدن.

-باشه دکتر زند ادم مطمئنیه. کامران میگفت تو تهران معروفه. دیگه نمی تونم صحبت کنم. کاری نداری .

-نه مواظب خودت باش.

-توهم همین طور. خدا حافظ.

گوشی رو قطع کردم تا گوشی رو گذاشتم بلا فاصله زنگ زد.

-چرا گوشی رو جواب نمی دید نیم ساعته دارم زنگ میزنم.

-ببخشید پشت خطی بودید خواهرم از خارج تماس گرفته بود.

-باشه بباید سر خیابون.

سرخیابون یک ماشین شاستی بلند سفید و استاده بود .نمی دونستم خودشه

ازش نپرسیدم ماشینش چیه؟

شیشه رو پایین داد.خودش بود یک پیراهن قهوهای پوشیده بود عینک دودی زده بود ولی موهای جوگندمیش
علوم بود.در جلو باز کردم سوار شدم

-سلام بیخشید دیر شد.

-اشکال نداره.دلیلتون موجه بود .میدونید تو کاری که ما میخوایم بکنیم باید بیشتردققت کنید.

-بله میدونم.کجا داریم میریم.

-ویلای من باید یک سری چیزهایی رو برآتون مشخص کنم.

کمی ترسیدم چون هنوز بهش اطمینان کامل نداشتم.ولی باید ریسک میکردم.

اون تنها سر نخم برای رسیدن به قاتلهای پدرومادرم بود.با تحقیقاتی که رضا کرده بود اون روز بهم گفت
ماشین بابا به علت خرابی ترمز تو دره سقوط کرده.ولی بعد معلوم نیست چرا مدارک عوض شده خرابی ترمز
منتظر شده

(گفتن کارشناس اول اشتباه تشخیص داده).

با صدای ترمز ماشین به خودم میام.

ماشین رو جلوی یک ویلای بزرگ نگه میداره.باریموت درو باز میکنه.

ویلا پر از درختای بزرگه .ماشین داخل میره دو طرفمون پر از درخته.

بعد چند دقیقه به یک ساختمان با نمای رمی میرسیم جلوی ساختمون نگه میداره.

-لطفا پیاده شید.

از ماشین پیاده میشم محو ساختمان زیبای روبرم هستم.

-بفرمایید داخل.

داخل ساختمون هم مثل بیرونش زیباست.

-بفرمایید بشینید تامن بیام.

-مش جعفر برای خانم شربت بیار.

چند دقیقه بعد پیرمردی با دوتا لیوان شربت وارد میشه.

-سلام خانم خوش امدید.بفرمایید.

شربتو برمیدارم روی میز ازام.

دکتر از پله هایی مارپیچ کنار پذیرایی بایک لب تاب پایین میاد.

-شربتتون رو بخورید مطمئن باشید تو ش چیزی نریختیم.

-من مگه گفتم تو ش چیزی ریختید.

-اخه مشکوک به همه جا نگاه میکنید.

-این خصلت منه. قبل از اینکه بیام اینجا هم تحقیق کردم.از چیزیم ترسی ندارم.

-همین خوصیتتونه که باعث شد شما رو انتخاب کنم و گرنه می تونستم کسای دیگه ای رو پیدا کنم ولی اون که ما باها ش طرفیم.زنگ تراز این حرفاس .

-تو این سه سال افراد زیادی رو بهش نزدیک کردیم ولی نتونستیم چیزی ازش بدست بیاریم .هیچ کسی رو وارد خونش نمیکنه.

لب تابوباز میکنه.

-خوب نگاه کن این افراد در اینده نقش مهمی تو زندگیت دارن.

به تصویر تو لب تاب نگاه میکنم.

-تصویر اول مربوط به بابک کیانی صاحب این تشکیلاته. چند تا شرکت در شهر های مختلف داره از جمله این جا. دارای دکترای دارو سازی از دانشگاه انگلیس

33 ساله با زنا هم میونه خوبی داره فوق العاده رنگ تا حالا کسی نتونسته بهش خیلی نزدیک بشه.پدرش 4 سال پیش فوت کرده از اون موقع شرکتا رو باکمک عمو و پسر عموش که سهام دار 30 درصد شرکتهان اداره میکنه

باما درش و دو تا خدمتکار زندگی میکنه خدمتکارا از موقعی که بچه بود باهاشون زندگی میکنن. فوق العاده هم به اربابشون وفادارن هیچ جور نمی تونستیم ازشون حرف بکشیم.

صورت خوبی داشت چشمایی به رنگ ابی. (چرا تو طالع من باید مردان چش ابی باشن). لب و بینی متوسط در کل مرد جذابی بود حتی تو عکس هم میشد غرور رو از چشماش خوند.

(بابک کیا نی منتظرم باش نمیز ازام راحت زندگی کنی.

اینقدر ازت متنفرم که نمی تونی حتی فکرشم بکنی.)

_خوب نگاش کردى.

_اره نگران نباشيد حافظه‌ی تصویری من خوبه.

_مثل اینکه نکات مثبتت بیشتر ازايناست که من میدونم.

خيلي خوب نفر بعدی اقای کيانی بزرگ که عمومی باپکه اردلان کيانی اين ادمم خيلي مرموزه هيج چيز قابل توجهی تو سابقه اش نیست. اين همه پاک بودن برای اين ادم شک برانگیزه.

يک مرد تقریباً قد کوتاه که وسط سرش تاس بود با چشمایی مشکی. زند راست میگفت قیافه‌ی مرموزی داشت.

نفر بعد پسر عمومی بابک. کاوه کيانی که تو هر خلاف کم و بیش دست داره برخلاف پدرش سابقه درخشانی تو مرکز پلیس داره از ضرب و شتم بگیر تامصرف مواد روانگردان خلاصه بی کله است.

ولی پدرش همه جوره هواش داره. نمی زاره گنداش زیاد جایی بمونه باید مواظبش باشی.

_من اينو ديدم.

_کجا؟

_توراه دانشگاه تو يك بي ام دبليو بود باهاش درگيري لفظي هم داشتم.

راست می گي حافظه‌ی تصویریت خوبه مهم نیست اون اندازه تو باهوش نیست.

نفر بعدی مادر باپکه که خيلي هم روش حساسه به نظر زن بي ازاری میادولی باید همه‌ی جوانب رو در نظر بگيري.

يک زن با قد متوسط با همان چشمای ابی صورتی سفید.

در کل يك زن معمولی بود نه زشت نه زیبا.

نفرات بعدی زن و شوهری هستند که تو اون خونه کار میکنن اسم خانمه مریمه. اسمه مرده احمد.

دotta از رازدارترین افراد بابک کيانی.

خانمه يك زن تپل با صورت دوستداشتنی. مرد هم يك مرد لاگر قد بلند بود به نظر ادمای خوبی میامدن.

شاید نمی دونن که صاحب کارشون چه جونوریه.

_خيله خوب اين افراد مهم ترین کسای باپکه کيانی هستند حالا سوالی نداری.

_نه فقط چجوری باید برييم سروقتش.

_اونو به موقعش بیهت میگم. فقط باید قبل رفتن یک عمل رو صورتت انجام بدی.

_چی. چکار کنم.

_باید بینی تو عمل کنی.

_چرا؟

_چون بابک کیانی فقط به زنای زیبا توجه میکنه.

_یعنی من زشتم.

_نه من گفتم فقط بینی نگفتم کل صورت. بعدم نظر من مهم نیست مهم بابکه کیانیه.

میدونی بعضی ها به ظاهر توجه میکنن.

_یعنی شما به ظاهر اهمیت نمی دید.

_هر کس بگه اهمیت نمیدم دروغ میگه. ولی از نظر من ظاهر در رده‌ی دوم قرار داره غیر این بود تو رو در نظر

نمی گرفتم.

_باشه کی باید عمل کنم.

_فردا.

_باشه.

_نمیخوای بدونی کی میخواد عملت کنه این برای خانما مهمه.

_فکر کنم تا دکتر معروفی مثل شما هست کسی دیگه ای نمی مونه بعدم منم مثل بقیه زنا نیستم..

_مثل اینکه قبلا تحقیقات تو دباره من کردید.

_انتظار ندارید که همین طوری کاری انجام بدم.

خیله خوب میگم جعفر برسوندت. منم باید کارای فردا رو انجام بدم.

_نه ممنون میخوام برم خونه‌ی دوستم.

_باشه میگم ببرت اونجا هوا گرمه.

-سبیده خانم ...

-بله...!!!

-خیلی ممنون که کمک میکنید.

_نیازی به تشکر نیست من دارم بیشتر به خودم کمک میکنم.

بالا قاجعفر رفتم خونه ی لیلا زنگ درو زدم.

_بله بفرمایید.

مهمون نمیخوايد.

_وای سپیده تویی.

نه روحمه درو بازکن پشت در پوسیدم.

اخ ببخشید بیا تو.

سلام چقدر خوشحالم کردی.

_سلام عروس خانم مامانت اینا خونه نیستند

نه رفتن لباساشون رو از خیاط بگیرن.

_حالت خوبه؟؟؟.

اره چقدر نگرانی.

اخه چند وقته این جوری ندیده بودمت.

چجوری.

مثل اون روزا خوشحال چیزی شده.

_نه.

، برم برات چای بیارم.

_نمی خواد بشین باهات کار دارم.

پس یک چیزی شده.

راستش میخوام برم تهران .

برای چی.؟

برای زندگی.

چی_؟؟؟

چرا دادمیزنى.

دارى شوخى مىكىنى نه؟

نه.كار پيدا كردم.

چه كاريه كه باید برو تهران.

تو يك شركته دكتر زنديرام پيدا كرده.

تو با اين دكتره چه رابطه اي داري.

هیچی فقط من قبلابهش کمم کردم حالا اون میخواود تلافی کنه. خودت میدونی بعد مامان اینا

ديگه نمى تونم اينجا بمونم.

مطمئنى میخوای برى. اين دكتره قابل اعتماده.

اره تو كه اينقدر بد بين نبودي.

اره بدبین نیستم. ولی تو برام فرق میکنى. اگه برى من چكار کنم. دلم برات تنگ ميشه.

باز داري گريه ميكنى عروس كه اينقدر زر زرو نميشه. منم دلم برات تنگ ميشه ولی چاره اي ندارم

کي میخوای برى.

تا ۱۰ روز ديگه.

پس عروسیم نیستی.

منو ببخش ولی نمى تونم به اين زودى اونا رو فراموش کنم.

ميدونم غزيزم ميدونم چى ميکشى ولی بروي خودت نمياري.

من باید برم تو هم کلى کار داري.

تو كه هنوز چيزى نخوردى.

نمیخواود زحمت نکش باید برم کار دارم.

راستى کجا میخوای زندگى کنى.

دكتر برام يك جا پيدا كرده. ميرم اونجا.

_این دکتره مشکوکه نکنه از مرگ نجاتش دادی.

یک همچین چیزی.

از دست تو سپیده باکاری جیمزباندیت.

_خدا حافظ فقط اون شب جای منو خالی کن.

کدوم شب.

همون شب دیگه خودت میدونی.

خیلی بی ادبی.

_خدا حافظ خواستی بری تهران خبرم کن.

باشه.

از خونه لیلا رفتم خرید کردم چون بعد عمل باید چند روزی استراحت میکردم. رفتم خونه استراحت کردم. صبح ساعت ۶از خواب بیدار شدم.

مامانم نیست ببینه چجوری خودم بیدار میشم

اخ چقدر دلتنگشم. فقط با ارزوی انتقام زنده هستم.

ساعت ۸باید بیمارستان باشم.

صدای زنگ در میاد.

يعنى کي ميتوشه باشه.

بله بفرمایید.

_جعفرم خانم... دکتر گفتن بیام دنبالتون.

باشه الان میام.

زود لباسام رومیپوشم میرم سوار ماشین میشم.

سلام خانم.

سلام،حالتون خوبه .

جعفر با تعجب میکه. بله خانم ممنون.

من اسم دارم اسمم سپیدهست بهم نگو خانم احساس میکنم از زنای قجریم.

باشه خا...ببخشید سپیده خانم.

به بیمارستان میرسیم تو قسمت پذیرش اسمم ثبت شده. ساعت ۹ باید عمل بشم قبلش تو اتفاق بستریم میکنن.

قبلنا اروزی این روز رو داشتم ولی حالا بدون اونا دیگه ارزوی ندارم جز انتقام.

تواافق نشسته بودم که در میزنان.

بفرمایید تو.

سلام چطوری خوبی.اماده ای.

اره از همیشه اماده تر.

از عمل که نمی ترسی.

من خیلی وقته از چیزی نمیترسم.

باشه بس بریم.

...

....

با حالت گنگی چشمامو باز میکنم.

حالتون خوبه؟؟

.

ممنون خوبیم.

به خانم جعفر گفتم بیاد اینجا مواظبت باشه.

-ممنون دکتر.

بعد چند لحظه خانمی آمد تو اتفاق .

-سلام خانم خوبید.من زن جعفرم. دکتر گفتن بیام پیشتوں مراقبتون باشم

-ممنون .

با کمک کبری خانم رفتم خونه زن خوبی بود خیلی مراقبم بود الان یک هفتگی که از عملم میگذره حالم بهتر شده بالیلا تو این یک هفته چند بار صحبت کردم ولی نزاشتیم بفهمه عمل کردم چون نمی خواستم نزدیک عروسیش در گیر من بشه.

با زنگ تلفن به سمتش میرم.

-بله بفرما باید.

-سلام زندم .خوبید.

-ممnon دکتر .

-خودتونو برای فردا آماده کنید فردا حرکت میکنیم.

-چقدر زود. چرا یکدفعه؟!؟

-بلاخره باید میرفتیم.دیر یا زود فرقی نداره .الانم که بهتری . فقط زیاد با خودت لباس بر ندار هرچی لازم داشته باشی برات میمیرم.

-ممnon دکتر من نیازی به چیزی ندارم خودم همه چی دارم.

-ناراحت نشو تو برام مثل هاله میمونی دلم میخواد برات کاری کنم .وقتی برات کاری انجام میدم انگار برای هاله کاری کردم.

تو صدای ناراحتی رو حس میکردم.

-باشه لباس زیادنمیارم.

-فردا ساعت ۱۰ صبح میام حاضر باش.

-باشه .

رفتم تو اتاقم لباسامو ریختم تو چمدون یک عکس که باهم گرفته بودیم تو چمدون گذاشتم.

به لیلا زنگ زدم باید ازش خداحافظی می کردم.

بهش گفتم ببیاد خونمون.

بعد یک ساعت زنگ درو زدن.

-کیه.

-باز کن منم.

لیلا آمد تو تا منو دید تعجب کرد.

-تو چرا این شکلی‌ی. کی عمل کردي.

-یک هفت‌س.

-چرا به من نگفتی.

-نمی خواستم نگران‌ت کنم. وقت‌تو دم عروسیت بگیرم

-دیونه شدی. من همیشه برای تو وقت دارم.

-وای چقدر تغییر کردی.

-تو با چسب فهمیدی تغییر کردم.

-با چسبم معلومه.

حالا چکار داشتی.

-فردا دارم میرم.

-چرا ؟؟؟ اینقدر زود.

-بلاخره باید میرفتم دکتر هم تو تهران کار داره نمیتونه علاف من بشه.

اشک از چشماش پایین آمد.

-چرا گریه میکنی من که جای دوری نمیرم همش چند ساعته. تو هم میتونی بیای بهم سر بزنی.

-دلم برات تنگ میشه.

-منم دلم برات تنگ میشه.

بغلش میکنم. بلاخره بعد کلی گریه وزاری قبول میکنه که من برم. ازش خدا حافظی میکنم نمیدونم دیگه کی می تونم ببینم‌ش.

صبح شده ساعتو کوک کرده بودم بلند میشم لباسامو عوض می کنم.

به همه جای خونه با حسرت نگاه میکنم. خونه ای که بهترین روزای عمرمو تو ش گذروندم.

دکتر اس میده که دم در منتظره از در بیرون میام وقتی در خونه رو میبندم نیمی از وجودمو باهاش اونجا جا میزارم.

به طرف ماشین میرم دکتر پیاده میشه چمدونمو سوار میکنه سوار ماشین میشم. همون طور که ماشین از خونه دور میشه منم از خاطرات دور میشم.

...

تو جاده به درختا نگاه میکنم میخوام همه‌ی این لحظات تو ذهنم ثبت کنم.

-گرسنه نیستی .

-نه ممنون صبحانه خوردم.

به مسیرش ادامه میده .

به کاری که میخوام بکنم فکر میکنم.

@romanchii

به بابک کیانی

(بابک کیا نی منتظرم باش ملکه‌ی عذابت داره میاد.)

چشمامو میبندم....

کanal تلگرام رمانچی

نمیدونم چقدر خوابیدم.

با صدای دکتر از خواب بیدار میشم.

-پاشو دختر چقدر می خوابی . رسیدیم.

-ببخشید تنها نقطه ضعفم همینه خیلی خواب الو ام.

صدای خندش تو ماشین پخش میشه.

-تو واقعاً روحیات جالبی داری.

چشمام هنوز خواب بود چشمامو خوب باز کردم .ماشین جلوی یک خونه ویلایی بزرگ نگه داشته بود در با ریموت باز شد یک خونه‌ای دوبلکس خیلی قشنگ بود.

-فعلاً باید اینجا باشی تا بگم اپارتمان تو اماده کنن. اینجا یک خانم با پسرش زندگی میکنن . خانمه کارای هدیه واشپزی رو انجام میده پسرش هم کارای دیگه رو .

یک پسر حدوداً 21 ساله از دور میاد. منو یاد رضا میاندازه

-سلام اقا.

-سلام وسايالامونو از ماشين بيار تو.

-باشه اقا.

-اتاق مهمان حاضره .

-بله.

وارد خونه ميشم يكخونه با يك حال بزرگ که از کنار حال پله ميخورد به پايین فکر کنم اشپزخونه اونجا بود.

در طرف ديگر حال پله داشت به بالا که اتاق خواب ها بالا بود.

-برو بالا وسايلتو تو اتاق بزار .

از پله ها بالا ميرم

. سه تا اتاق بالا بود .

داشتمن به اتاقها نگاه ميكردم نمي دونستم توکدوm اتاق برم.

-خانم جان اتاق اخر مال شمامست.

يک زن لاغر بود باصورتی چروکيده که صورتش بيشتر از سنش ديده ميشه

-سلام.

-سلام خانم جان ببخشيداين پسره اينقدر ادمو هول ميكنه که ادم همه چي يادش ميره خوش اميدید اتاق اول
مال هديه خانمه.

اتاق بعدی ماله هاله خانم خدابيارمراه.

اتاق اخرم فعلا مال شمامست. اقا گفتن شما موقت اينجاييد.

شما فامييل اقاييد ؟؟!! اخه من همه ي فامييلهای اقا رو ميشناسم.

زن هنوز نيامدم ميخواد از همه چيز سر در بياره.

-نخير من دختر دوستشونم برای کاري ادمم.

-اهان.

- اگه اجازه بدین برم تو اتاقم.

-بله بله بفرمایید.

وارد اتاق میشم یک اتاق 12 متری با یک تخت و میز با دیزاين قهوهایه.با یک حموه گوشه اتاق.

وسایلمن رو میزارم و میرم حموه یک دوش میگیرم وزود میام بیرون اخه عادت ندارم زیاد تو حموه بمونم رو تخت دراز میکشم.به اینده فکر میکنم.

صدای در از فکر بیرونم میاره

-بله بفرمایید.

-ببخشید اقا میگن بباید نهار.

-الان میام.

بلند میشم موهم رو خشک میکنم.با گیره میبندم میرم پایین.

دکتر پشت میز نشسته بود کنارش روی ویلچر زنی بود با چهره زیبا با چشمایی عسلی معلوم بود خیلی زیبا بوده چون با همه‌ی ناراحتی که تحمل کرده بود هنوز زیبا بود.

-سلام.

-بیا بشین دخترم.

کلمه دخترم باعث شد لرزشی تو چشمای هدیه خانم بوجود بیاد.

ولی همچنان بی حرکت بود.

-بعد از اینکه نهار تو خوری واستا باهات کار دارم.

-باشه.

نهار که تموم شد روی مبل نشستم.تا دکتر بیاد.

-خانم برآتون قهوه بیارم.

-نه منون من قهوه دوست ندارم اگه میشه چای برام بیارید.

از صبح که چایی خوردم دیگه چایی نخورده بودم. سرم درد میکرد اخه به چایی معتاد بودم.

-باشه.

-خوب باید یک سری کارا رو بررسی کنیم.

اول اینکه تا یک ماه دیگه قراره یک مهمونی برگزار بشه که باید برای اون مهمونی حاضر باشی. البته بابک زیاد تو این مهمونی ها حاضر نمی شه ولی نمی دونم چرا میخواود بره. راستی این مهمونی رو کاوه گرفته باید مواظبش باشی اون از هیچ زن خوشگلی نمیگذره باید قبل از اینکه بہت اویزون بشه به بابک نزدیک شی.

قرار تو با ارمان اونجا بری به عنوان دوست ارمان.

اونجا باید خود تو به بابک نزدیک کنی.

-باید چکار کنم.

-ارمان قراره تو نوشیدنیش یک قرص بندازه که تا نیم ساعت حالش بد میشه تو اون نیم ساعت تو باید کارت تو انجام بدی.

-باشه.

فردا هم میریم اون خونه که برات در نظر گرفتم. اونا نباید از رابطه‌ی ما بویی ببرن و گرنه همه چی خراب میشه یک گوشی با یک خط دیگه بہت میدم فقط در موارد ضروری باهم تماس بگیر من دورادور مواظبتم.

راستی تو پدر و مادر تو ۵ سال پیش از دست دادی تک فرزندی هیچ فامیلی هم نداری.

الان باپولی که از اونا بہت رسیده اینجا رو رهن کردی. و تنها زندگی میکنی.

تو یک شرکت کار میکنی. از فردا میبرمت شرکت یکی از دوستانم تو اونجا ۲ ساله کار میکنی. قبلاً باهاش هماهنگ شده.

حواستو جمع کن اونا خیلی باهوشن وقتی بهش نزدیک شی دربارت تحقیق میکنن.

فقط مواظب خودت باش من نمی تونم زیاد بیام اون خونه بہت سربزنم.

ممکنه برات مراقب بزارن.

مهم ترین کار تو ورود به اون خونس کاری که کسی تو این سه سال کسی نتونسته انجام بده. بابک خیلی محتاطه ما هر کاری که فکر کنی کردیم ولی نشد فکری داری؟!

-اره.

-میخوای چکار کنی؟؟؟

-کاری که بقیه نکردن. باید مجبورش کنم منو ببره تو اون خونه. فقط تو اون مهمونی هر وقت بهتون تک زنگ زدم باید پلیسو خبر کنید.

-بین سپیده کاری نکن که بعداً پشیمون بشی.

-من قبل از اینکه با شما بیام فکرامو کردم چیزی برای از دست دادن ندارم. اون تمام زندگیم رو ازم گرفت. نابودش میکنم.

-داری منو میترسوی.

-نترس دکتر من کارم رو بلدم. کسی که باید بترسه او نه شما.

-نمی خوام اسیبی ببینی.

-دکتر شما هم عزیزت رو از دست دادی پس حال منو میفهمی فرق من با شما اینه که شما زن تو داری حتی اگه حرکتی نداره.

ولی من هیچ کسو ندارم. کاری که اون با من کرد قابل جبران نیست اون منو اون روز با اونا کشت. پس نگران من نباش.

بلند شدم رفتم به اتاقم. از پنجره به نور ماه نگاه کردم.

چقدر نور ماه از این فاصله زیبا بود. فردا شروع زندگی جدیدم بود..

صبح با دکتر اول به اون آپارتمان رفتیم. یک آپارتمان ۷۵ متری طبقه دوم تو مرکز شهر بود. دکتر نمی خواست کسی بهم شک کنه برای همین آپارتمان وسط شهر برآم گرفته بود. بعدم به اون شرکت رفتیم.

شرکت کامبیوتیو بود و من در قسمت برنامه نویسی باید مشغول میشدم. رئیس شرکت آقای صالحی از دوستان دوره‌ی سربازی دکتره خیلی مرد خوبه از فردا باید اینجا مشغول شم.

بعد ش رفتیم چند دست مانتو شلوار خریدیم.

دکتر هر چی گفت مانتوهای گرون قیمت بخرم. قبول نکردم می خواستم یک دختر معمولی بنظر بیام.

روزها همین جور میگذشت من به آپارتمان جدید نقل مکان کرده بودم صبح ها هم تا ساعت ۴ عصر سرکار میرفتم. داشتم به روز مهمونی نزدیک میشدم.

روز قبل مهمونی رفتم خرید لباس خرید مو کفش.

خیلی منتظر این لحظه بودم.

بالاخره روز مهمونی رسید. لباس مشکی بلندی

رو که خریده بودم.

پوشیدم یقش هفت بود با استین کوتاه که زیر سینش نگین های نقره ای داشت موهامم سشووار کردم یک تل نقره های هم روی سرم گذاشتیم. ارایش هم کردم یک خط چشم کلفت با رژ کالباسی ریمل هم زدم.

کفشاوی پاشنه کوتاهم رو پوشیدن نمیخواستم زیاد تودید باشم. خودم رو توانینه دیدم چقدر تغییر کرده بودم.

صورتم واقعاً زیبا شده بود. دیگه از اون دماغ عقابی خبری نبود. بجاش یک بینی معمولی نه خیلی کوچک نه خیلی سربالابود. آخه دکتر طوری عمل کرده بود که کسی متوجه نشه عمل شده چشماهی درشتمن تازه دیده می شد. باصدای زنگ در از آینه دل کندم آخه خیلی وقت بود این همه ارایش نکرده بودم مخصوصاً که تازه چسب بینیم رو برداشته بودم. و اینقدر عوض شده بودم.

-بله بفرمایید.

-ارمانم.

-امدم.

آرمان پسر خوبی بود چندبار قبلادیده بودمش یک بارم باهم بیرون رفتیم. پسری باقدب ۱۷۶ تقریباً ۲ یا ۳ سانت ازم بلند تر بود. قیافه‌ی بدی نداشت ولی بسیار دوستداشتنی بود بیخود نبود که هاله عاشقش شده بود.

مانتو وشالم رو پوشیدم. رفتم پایین.

-سلام ببخشید منتظر شدم.

-خواهش میکنم بانو.

-بریم

ماشین جلوی در بزرگ خارج از شهر نگه داشت.

یکم استرس داشتم. باز کف دستم عرق کرده بود.

-خوبی؟ رنگت پریده.

-منون خوبم زودبریم تو.

-رفتیم تو یک باغ بود که ته باغ یک ویلای بزرگ بود.

وارد شدیم. باز دستام عرق کرده بود استرس داشتم. دستامو با مانتوم پاک کردم. همه جا پر بود از رُّقْقُص نور با آدمایی که توحال خودشون نبودن زنایی که به زوریک وجب پارچه تنشون بود.

هیچ وقت تصور نمی کردم که من بیام همچین جایی.

باصدای بابک از اون تصاویر دل کندم.

-مانتو تو در بیارمن برم بینم بابک کجاست.

آرمان رفت. مانتمودر در آوردم رو صندلی گذاشتم. همون جا نشستم احساس خفگی میکردم.

-به به چه خانم زیبایی میتوونن اینجا بشینم.

این لاشخور از کجا آمد. پسری که حتی تعادل نداشت رو پاش واپسنه. با موهایی تیغ تیغی اینقدر خورده بود که اگه زیر ش کبریت میکشیدی آتیش می گرفت.

-برو پی کارت.

-چرا خوشگله توکه تنها یی.

با چشمam همش دورو بر رو میپاییدم که کاوه منو نبینه.

-بـهـت مـیـگـم بـرـو گـمـشو.

-واـی چـه بـی اـدـب.

از دور ارمانو دیدم که داشت طرفم میومد. حیف نمی خدام سرو صدا شه و گرنه این عوضی رو سر جاش می نشوندم. باعشووه بهش گفتم.

-برو تو با غ دوست پسرم داره میاد ده دقیقه دیگه میام.

-چرا زودتر نگفتی الان میرم زود بیا عشقem.

(-برو بمیر).

پسره رفت آرمان آمد نزدیکم گفت: کارم رو انجام دادم بابک زیاد حالش خوب نیست بردمش طبقه‌ی بالا اتاق سومی سمت چپ. زیاد وقت نداری.

--سپیده مواظب خودت باش.

-نگران نباش.

از جیب مانتو موبایل رو برداشتمن. تو پله‌ها به دکتر تک زنگ زدم. بالای پله‌ها رسیدم به طرف اتاق سوم رفتم دستان میلرزید دستامو رو دستگیره در گذاشتمن.

در و باز کردم مردی باهیکل بزرگ روی تخت دراز کشیده بود به طرفش رفتم پاهام هم شروع به لرزیدن کرده بود خدایا کمکم کن بخارط پدر و مادرم.

نـزـدـیـک تـختـ شـدـم.

جلو رفتم چشماش بسته بود. صورت قشنگی داشت.

داشتم نگاش میکردم که یک دفعه چشماشو باز کرد . ترسیدم.

-توکی هستی؟!؟.

لکن گرفته بودم.

-من ... من دستبندمو اینجا گم کردم امدم پیداش کنم.

-داشتم ازش دور میشدم که دستمو گرفت. لرز عجیبی تو تنم پیچید.

-کجا.. حالا که آمدی بیا خوش باشیم.

دستم رو طوری کشید که روی تخت پرت شدم. خودشم قصد اذیت کردن . چشماش خمار بود. انگار میخواست
بیهوش شه ولی داشت مقاومت میکرد

(آه جون سگ داره چرا از حال نمی ره به خر اینقدر دارو داده بودن الان مرده بود).

صدash از بی حالی کشیده می شد.

-چقدر چشمات قشنگه.

انگشتیشو از روی چشمام به طرف گونم حرکت داد

داشتم از ترس می مردم به طرف صورتم آمد. میخواست منو ببوسه که از هوش رفت.

-لعنی.

بزور از روی خودم بلندش کردم.

اشک توی چشمام جمع شده بود .

باید سریع کارم رو انجام می دادم.

با چشمام بسته لباسشو از تنش در آوردم. رو تختی رو روش کشیدم. همه جای اناقو بهم ریختم.

لباسای خودم رو در آوردم همین جور گریه میکردم ملافه تختو درو خودم مثل لباس دکلته پیچیدم اینقدر گریه
کرده بودم که چشمام تار میدید.

-مامان بابامنو ببخشید مجبورم نمی تونم قاتلتون رو ول کنم با شیشه قسمتی از پامو رو خراش دادم خونش رو
روی ملافه روی تخت ریختم. روی تخت با فاصله از اون دراز کشیدم.

چرا پلیس نمیاد خداکنه بیهوش نیاد. صدای آژیر پلیس میامد چشمامو بستم .

چند تا پلیس وارد اتاق شدن .

یک زن پلیس آمد تواتاق چادرش رو روی من انداخت.

بابک کم کم داشت بهوش میامد.

-اینجا چه خبره.

-پاشو بیا اداره پلیس همه چی معلوم میشه

منم همش گریه میکردم.

-چرا گریه میکنی قبل از آمدن به این جا باید فکر اینجاشو میکردم.

منوا از اتاق بیرون بردن سوار ماشین پلیس کردن.

بعد چند لحظه بابک کیانی رو آوردن.

نمی دونم آرمان کجا بود ولی خوشحال بودم اون لحظه او نجا نبود.

ما روبردن اداره ی پلیس چند نفر دیگه رو هم با ما گرفته بودن.

ما انداختن تو یک اتاق کوچک.

-توکی هستی چرا اینقدر داغونی از جنگ برگشتی.

جوابش رو ندادم.

-ولش کن مثل اینکه با یکی تو اتاق گرفتنش.

-غصه نخور حتما دفعه اولته اولین بار فقط سخته بعد عادت میکنی.

رو مو ازشون برگردوندم

-سپیده راد کیه.

-منم.

-بیا جناب سرگرد کارت داره.

از اونجا بیرون آمدم رفتم تو اتاق افسر نگهبان.

-سپیده راد.

-بله.

-این آقا میگن شما رو نمیشناسن راست میگن؟

بانفرت بهش نگاه کردم .مثل آدمایی مسخ شده بود .

-بله.

-دیدید گفتم منونمیشناسن !.

-کسی از شما سوال پرسید.حرف نباشه.

-خانم راد شما بامیل خودتون تو اون اتاق بودید.

- بله من دستبندمو رو گم کرده بودم داشتم دنبالش می گشتم که این آقا البته بشه بهش گفت آدم بهم حمله کرد.

-چی داری میگی. دروغ میگه.من اصلا این خانومو نمیشناسم.

-مگه نمیگم شما حرف نزن .اگه یک بار دیگه حرف بزنی میری باز داشتگاه.

باتوجه به مستندات پرونده شما به این خانم

ت *جاوز کردید.باید عقدش کنی.

-يعنی چه من از همتون شکایت میکنم.این داره دروغ میگه.

-اقای محترم ما شما رو تو اون اتاق با این خانم پیدا کردیم چند تا پلیس شاهد بودن.

بعد میگید دروغه.

-باید وکیلم بیاد.من حرفی نمی زنم.

-قانون برای همه یکسان وکیلتم بیاد فایده نداره مگراینکه خانم رضایت بدن.

بانفرت بهم نگاه میکنه.

با صدای در همون به سمت در بر میگردیم.

-قربان وکیل آقای کیانی آمدن.

-بغو بیاد تو.

-سلام من وحید نیایش هستم وکیل آقای کیانی.

یک مرد حدودا ۳۵ ساله بود با قد بلند لاغر اندام تنها مورد خوب تو صورتش چشم درشتیش بود.وگرنه خیلی معمولی بود.

-به موکلتوں هم گفتم طبق شواهد باید این خانم رو عقد کنن و گرنه کار به دادگاه میکشه.

اگه کارم به دادگاه میکشید تموم نقشه هام خراب میشد. بخاطر همین باشدت بیشتری گریه کردم.

-ببخشید جناب سرگرد من میتونن با این خانم صحبت کنم.

-بله اگه خودشون مایل باشند.

سرم روتکون دادم

-بفرمایید اتاق بغلی.

با وکیل بابک رفته بیم تو اتاق. حالم زیاد خوب نبود

از قیافم فهمید که حال خوبی ندارم.

-بفرمایید بشینید.

روی صندلی نشستم.

-ببخشید خانم راد من می دونم شما شرایط خوبی ندارید ولی باید بگم من تنها وکیل آقای کیانی

نیستم. بلکه دوستشم هستم نمی دونم چه اتفاقی افتاده ولی می دونم بابک اهل این حرف نیست.

-منظورتون رونمیفهمم یعنی یا من دارم دروغ میگم یاخودم خواستم این اتفاق بیافته. اون اقابهیم حمله کرده بهم ت *جاوز کرده فکر کردید من کیم هان! یک دختر فراری من فقط به اشتباه وارد اون مهمونی شدم.

-منظورم این نبود. نمیخواستم به شما توهین کنم.. ولی بابک ادمه محترمیه. بشینید ما میتوانیم همه جوره جبران کنیم.

-مگه کار دوستتون قابل جبرانه. مگه میتونید روح روند کنید. من اصلا از ایشون شکایت میکنم. فکر کردید کی هستید. چون پول دارید باید زندگی مردم رو نابود کنید. بشینید من چیزی برای از دست دادن ندارن از کسی هم نمی ترسم تا آخرش هم ادامه میدم. این آقا بقول شما محترم زندگی منو نابود کرده.

صدام داشت میلرزید نفسم بخاطر استرس زیاد کند شده بود.

-خانم حالتون خوبه.

چشمam جایی رو نمی دید این حال لعنتی دست از سرم بر نمی داشت . -

-خانم خانم .. سرباز کمک کنید.

-باصدای گنگی چشمامو باز کردم. صور تم خیس بود.

-جناب سرگرد بهوش آمد.

-خوبید خانم.

-بله ممنون. خوبم. نمیخواید برباد دکتر.

-نه من خوبم.

-خانوادتون خبر دارن. شما اینجا بید.

-من کسی رو ندارم. پدر مادرم مردن.

روکرد به نیایش و کیانی گفت قاضی کشیک نامه نوشته همینجا عقد میکنید.

-من اینو عقد نمی کنم.

-مگه دست شماست قانونه.

-ببخشید جناب سرگرد موکلم الان شرایط روحی مناسبی نداره میشه باهاش صحبت کنم.

-بشرطی که زیاد طول نکشه.

دونفری از اتاق بیرون رفتن امیدوار بودم بابک لجبازی نکنه.

-مگه دیونه شدی این چکاری بود که کردی.

-چکار کنم مغزم داره می ترکه وحید. من اصلاً نمی دونم چی شد.

یک دفعه حالم بد شد بعد تو اتاق اون دختره رو دیدم نمیدونم چی شد.

-باهاش رابطه داشتی.

-چیز زیادی یادم نیست. شاید نقشه‌ی کاوه است.

-چرا باید کاوه برات نقشه بکشه.

-چه میدونم شاید بخطاطر نازی بخواهد تلافی کنه.

-دیونه شدی اگه این دختره اهل پول گرفتن بود پیشنهاد منو قبول میکرد.

-پس چکار کنم

-باید عقدش کنی.

-دیونه شدی اگه عقدش کنم دیگه ولم نمیکنه. من اصلاً نمی دونم این دختره کیه

-بهر حال باید عقدش کنی .بعدا یک کاری میکنیم که راضی به طلاق بشه.

-خوب الان اون کارو بکن.

-نمیشه الان داغه قبول نمی کنه یک مدت که بگذره تنها بمونه بی پول باشه قبول میکنه.

من زنا رو خوب میشناسم بخارط پول هر کاری میکنن.

همون جا عقدمون کردن تمام مدت عقد می ترسیدم چیزی پیش بیاد مراسم بهم بخوره اگه میبردم پزشکی قانونی همه چی تومم بود.

بعد از اداره ی پلیس آمدن بیرون .

حالم اصلا خوب نبود.منتظر تاکسی بودم.

-خانم راد خونتون کجاست برسونمتون.

-لازم نیست آقای نیایشخودم میرم.

-خواهش میکنم.

بابک مثل مجسمه به وحید نگاه می کرد. بعد گفت:

-ولش کن وحید بیا بریم شاید جای دیگه هم کار داره.باید کسای دیگه رو بتیغه الانم که دیگه راحت شده هر گندی دوست داره میتونه بزنه البته من هنوزم مطمئن نیستم واقعا دختر بوده.

وحید باعصبانیت به بابک نگاه کرد. ستشو گرفت کشید سمت ماشین.

-بابک برو تو ماشین .

بابک رفت تو ماشین نشست.

-من از طرف بابک معدتر می خوام خانم راد.

-اشکال نداره آدما برای خالی کردن خودش عادت دارن به دیگران نیش بزنن.

راهم رو گرفتم رفتم سوار ازانس شدم رفتم خونه شب سختی بود ولی بالاخره موفق شدم.

تواتاق رو تختم دراز کشیدم

-مامان دیدی بالاخره عروس شدم نیستی بیینی که چه شوهری کردم قاتل تو و بابا.بیا برام دست بزن بیا برام کل بکش.اون لباس آبی رو که دوست داشتی برای عروسیم بپوش آخ مامان بیا بغلم کن بهم بگو مبارکه دخترم.مامان دارم می سوزم.

این حق من نبود مثل دختر فراری ها تو اداره‌ی پلیس ازدواج کنم. مامان کجایی. دارم میمیرم.....

اشک از چشمم پایین آمد منو ببخشید نمیخواستم نا امیدتون کنم. دیدی چه حرفای بهم زد بابا. دیدی چطور بهم نگاه کرد

منو ببخش که سر افکندت کردم. مجبورم این کارو بکنم. و گرنه دلم آرم نمیگیره.

بانور خورشید که به صورتم میخورد از خواب بیدار شدم. تمام بدنم با خاطر حمله‌ی عصبی دیشب درد می‌کرد. امروز جمعه بود تقریباً اوایل آبان بود هوا سرد میشد.

صورتم رو شستم. موها موشونه کردم با گیره بستم باید برای خودم چند دست لباس گرم میخربدم هوا داشت کم سرد میشد.

برای خودم صبحانه درست کردم از دیروز عصر چیزی نخورده بودم. با بیاد آوردن دیشب ترس عجیب تولدلم هنوز تامم نشده بود. بازنگ در از جا پرید. م

یعنی کی میتوانه باشه سر صحیحی البته ۱۱ بود. صبح که نبود.

-بله .-

-خانم راد

-بله

-نیایشم میتوونن بیام تو .

-با من چکار دارید.

-باید باهاتون صحبت کنم. -

-اگه با اون موکل بی ادبتون آمدید بدونید باهاتون کاری ندارم. اخه نیست از دیشب شب کاری داشتم خستم.

صدای حرصیشو از پشت آیفون شنیدم کا ش تصویری بود حرص خوردنش رو می دیدم. یواش گفت: دختره احمق فکر کرده کیه.

نمیدونست گوشای من تیزه.

-بهشون بگید احترام خودشون رو داشته باشن و گرنه منم بلدم چیزهایی که لا یقش هستن رونشاشون کنم.

داشت با بابک جرو بحث میکرد که دیگه حرف نزنه.

-باشه درو باز کنید بابک بالا نمیاد.

بابک - چیه میترسی جوجه. پشت در قایم شدی.

-بابک برو تو ماشین شر درست نکن.

من - مگه تو ترس داری احمق.. از آدمایی عوضی بدم میاد.

-اگه جرات داری درو باز کن تا نشونت بدم.

-چیه فقط بلدی برای زنا شاخ وشونه بکشی.

ببخشید آقای نیایش نمی تونم اجازه بدم بباید تو.

جای دیگه مزاحمتون میشم .

-باشه شمارتون رو بدید باهاتون تماس میگیرم.

- فقط اگه اوں باشه من جایی نمیام.

- خیلی دلت بخواه دختره ی روانی.

- فعلا که ازت متنفرم فکر نکنم هیچوقتم دلم تورو بخواه پس مشتاق نباش.

میخواست دوباره چیزی بگه که فکر کنم نیایش از اونجا دورش کرد.

- خانم لطفا شمارتون.

شماره رو بهش گفتم.

- به اوں آقای نسبتا محترم هم بگید تا اوں موقع رو طرز حرف زدنش تجدید نظر کنه و گرنه منم اوں جور که
لیاقت داره باهاش حرف میزنم.

گوشیه آیفون رو گذاشتم از همین جا میتونستم میزان عصبانیتش رابینم

حالحالا ها مونده بابک کیانی تازه اولشه.

با دکتر تماس گرفتم.

- معلومه کجایی دختر! دیشب تا صبح نخوابیدم.

- من خوبم.

- چکار کردی ...

تو اداره ی پلیس چی شد.؟!!

-نگران نباشید کارم رو انجام دادم الانم منتظر هستم تا وارد اون خونه بشم.

-راستشو بگو چکار کردی آرمان نگرانت بود.

-من خوبم دباره‌ی کارم نمی‌تونم فعلاً چیزی بگم. لطفاً سوالی نپرسید.

-باشه هرجور میلته مواظب خودت باش.

از خونه بیرون رفتم. هوا داشت سرد میشد.

احساس میکردم یکی داره تعقیبم میکنه. ب بدون توجه به اون آدم وارد بازار شدم برای خودم چند دست لباس پاییزه خریدم یک ساندویچ خوردم بعد پارک رفتم. تو پارک به آدم‌نا نگاه کردم چقدر با خانواده‌هاشون خوشحال بودند.

منم یکروز خانواده داشتم. ولی اون نامرد ازم گرفتشون. هنوز اونجا پشت درخت وایستاده بود. داشت سیگار میکشید.

به طرفش رفتم حواسش نبود. تا منو دید رنگش پرید سیگار از دستش افتاد.

-برو به اربابه احمقت بگو لازم نیست منو تعقیب کنه من جای نمیرم هر چی هم میخواه از خودم بپرسه.

-من منظورتون رو نمیفهمم خانم منو باکسه دیگه اشتباه گرفتید.

-لابد من تو ساندویچی خوراک سفارش دادم بعدم سوار پراید نوک مدادی شدم.

رنگش بیشتر پرید.

-شما منو اشتباه گرفتید.

-باشه تو راست میگی.

رو مو ازش بر گردوندم.

با سرعت از اونجا دور شد منم رفتم خونه باید خوب فکر میکردم باید بیشتر مواظب میشدم.

بابک کیانی آدم کوچیکی نبود.

-ببخشید با آقای کیانی کار دارم. بگید نصرت آمده.

-بفرمایید تو.

-سلام قربان.

-چی شده؟!

-دختره فهمید دارم تعقیبیش میکنم.؟!!!!

-چی؟

-قربان خیلی تیزه .تازه یک چیزهایی هم بهم گفت؟!

-چی گفت.؟

-اخه.!!!!

-بهت میگم چی گفت.؟

-گفت به ارباب احمقت بگو من فرار نمی کنم هر کاری داره بیاد به خودم بگه.

-برو گمشو بیرون.تا بهت نگفتم هم اینورآافتایی نشو

دختره ی لعنتی.

-بابک بهت گفتم بازار یکم بگذره ولی تو داری زیاده روی میکنی.

-ساكت باش وحید تو گفتی عقدش کنم.

-نیست چند تا راه دیگه داشتی. باید عقدش میکردي.

-دربارش تحقیق کردی .

-اره گفتم که چیز نامعلومی نداره تک فرزنده فوق لیسانس کامپیوتر داره تو یک شرکت کامپیوتوری کار میکنه تنها زندگی میکنه پدر و مادرشم چند سال پیش مردن.

-باکی تو اون مهمونی آمده بود

.

-هنوز نمی دونم. فقط با یک پسره دیده شده که داشته صحبت میکرده.

-پسره کیه.؟

-نمیدونم ولی الان پسره رفته دبی تا چند روز دیگه میاد.

-باید بیشتر ازش بدونم.

-فعلا چیز بیشتری نیست چقدر بهت گفتم تو اون مهمونی نرو گفتی باید سر از کار کاوه در بیارم بیا اینم نتیجش.

-توبگو چرا حالت بد شد.چی خوردی.

-از همون نوشیدنی هایی که بقیه خوردن .

-حالا نیست حال بقیه خوب بود همه‌ی کسایی که اونجا بودن حالشون خوب نبود معلوم نیست کاوه چی به خوردشون داده بود

-باید دختره رو زود راضی به طلاق کنی تا مادرم متوجه نشده میدونی که چقدر حساسه.

-باشه فردا باهاش صحبت میکنم این عجله‌ی تو باعث میشه پول بیشتری بخواهد.

-به درک میدونی الان پول برام مهم نیست فقط شرشو کم کن .

-باشه ولی خوب چیزیه بیا باهاش چند وقت باش شاید ازش خوشت امد

-خیلی ازش خوشت آمده بعد اینکه طلاقش دادم تو برو بگیرش.

-اگه الهام نبود شاید همین کارومی کردم .

-برو به کارت برس این همه زن تو گیردادی به اون وحشی.

-به گوشیم نگاه کردم یک اس ام اس از نیایش داشتم.

(لطفا ساعت عصر فردابه این آدرس تشریف بیارید.)

معلوم نیست چه نقشه‌ای دارن که اینقدر حولن.

امروز ساعت ۱۴ از شرکت برگشتم خیلی خسته بودم کارای امروزم خیلی زیاد بود. رفتم حmom یک دوش گرفتم موهامو خشک کردم یک مانتوی پاییزه یشمی با شلوار چسب مشکی باشال مشکی پوشیدم آرایش هم کردم یک رژ سرخ آبی مات زدم یک خط چشم نازکم کشیدم خیلی خوب شده بودم کفشای عروسکم رو پوشیدم.

ساعت ۶ دم یک آپارتمان رسیدم بالای ورودی ساختمان و کلا اسم وحید نیایش دیده میشد.

از نگهبان پرسیدم که کدوم طبقه ست.

گفت: طبقه‌ی چهار.

رفتم طبقه‌ی چهارم. ززنگ در و زدم. در باز شد

یک منشی نسبتاً میان سال پشت میز نشسته بود.

-ببخشید با آقای نیایش قرار داشتم.

-فامیلتون.؟

-راد هستم.

-بله چند لحظه منتظر باشید بهشون خبر بدم.

گوشی رو برداشت خبر داد.

-گفتند بفرمایید تو.

-منون.

در زدم، وارد شدم. داشت چیزی رو یادداشت میکرد تا سرشن رو بلند کرد حالت صورتش تغییر کرد با تعجب بهم نگاه کرد.

-سلام.

-سلام.

با تعجب نگام میکرد.

-چیزی شده آقای نیایش!؟!؟.

-نه چیزی نیست بفرمایید بنشینید..

نشستم بازم با تعجب نگام میکرد البته از اون روز که تو اداره پلیس با اون قیافه‌ی داغون منو دیده بود. باید الان تعجب میکرد.

-نمیخواهد بگید چکار دارید.

-بله ببخشد. میخواستم درباره شرایط بابک باهاتون صحبت کنم.

-کدوم شرایط. فکر کنم من باید برآشون شرط بزارم نه ایشون.

-بینید خانم راد بابک برای شما شوهر نمیشه همون طور که خودتون از رفتارش فهمیدید بابک اهل زندگی زناشویی نیست.

شما باید به فکر زندگی خودتون باشید.

-منظورتون رو نمیفهمم یعنی میگید من چکار کنم!!!.

-ازش جدا شید منم بهتون قول میدم. که جبران کنم.

-چجوری جبران میکنید؟!!!.

-هر چقدر بخوابد بهتون میدم.

-مثلا چقدر.

-۲۰۰ میلیون خوبه.

-یعنی شرافتم رو به ۲۰۰ میلیون بفروشم.

-چقدر میخواید.

-من حق مواقعیم رو می خوام مهریم رو.

-دارید شوخی میکنید. شمامیدونید بابک نمیتونه مهریتون رو بده.

راست میگفت اعضاي بدنش مهریم بود.

-من باهاتون شوخی ندارم

-۴۰۰ میلیون خوبه.

-خیلی زود نرختون رو بالا میرید.

-من پول نمی خوام حتی اگه ۱۰۰ میلیارد پیشنهاد بدید. برام فرقی نداره.

-از بابک چی میخوايد.

-باید باهم زندگی کنه تا بفهمه مردم بازیچش نیستند. که هر کار خواست بکنه بعد مثل آشغال از زندگیش بندازشون بیرون.

در ضمن بپرس بش بگید تا آخر هفته بپرس محلت میدم تا منو به خانوادش معرفی کنه و گرنه خودم شخصا دست بکار میشم.

-دارید شوخی میکنید.

-بنظر شمامن شوخی دارم. کاملاً جدیم.

-باید این کار زندگیتون رو خراب میکنید. بابک به همین راحتی از این موضوع نمیگذرد.

-دارید منو تحدید میکنید.

-نه ولی گفتم تا در جریان باشید.

(مردک قاتل لابد می خواد منم بکشه).

-بپرسون بگید اونه که باید از من بترسه .

با اجازه مخصوص میشم آخه خیلی خستم. خدا حافظ.

فکر نمی کرد که من با هاش این جور حرف بزنم.

- مرد ک بهم ۴۰۰ میلیون پیشنهاد میده احمق.

رفتم خونه میدونستم بابک اروم نمیشینه منتظر طوفان در راه شدم

- بـهـت گـفـتم وـحـیدـ اـيـنـ بـراـمـ نقـشـهـ دـارـهـ توـ گـفـتـیـ درـسـتـشـ مـیـکـنـمـ.ـمـگـهـ نـگـفـتـیـ زـنـاـ روـ خـوبـ مـیـشـنـاـسـمـ مـگـهـ نـگـفـتـیـ
باـپـوـلـ هـمـهـ چـیـ حلـ مـیـشـهـ

حالا درستش کن.

- من چکار کنم چه میدونستم اون با همه فرق داره.

- بـهـت گـفـتمـ بـراـمـ نقـشـهـ کـشـیدـهـ توـ قـبـولـ نـكـرـدـیـ

- حالا میگی چکار کنم.

- من ادمش میکنم باید با این آدمها مثل خودشون رفتار کرد از مادرزاده نشده کسی که بخواهد برای بابک کیانی
شاخ بشه.

- میخوای چکار کنی خل بازی در نیار.

- تو دخالت نکن هر چی به حرفت گوش کردم بسه.

توراه برگشت بخونه بودم سه چهار روز بود که از بابک و نیایش خبری نبود از التیماتومم دو روز بیشتر نمونه بود
بابک کیانی کسی نبود که آرم بشینه. تو فکر بودم.

(بابک کیانی میخوای چکار کنی).

هنوز به دم در نرسیده بودم که یک ماشین جلوم ترمز کرد.

- خانم ببخشید میشه بگید این آدرس کجاست.

دو تا مرد بودن چهرهها شون مشکوک بود.

دست مرد کنار راننده یک کاغذ بمردی که کاغذ دستش بود از ماشین پیاده شد

دستمو تو کیفم کردم اسپرهی فلفل رو تو دستم گرفتم. رفتم جلو مرده گفت خانم به این آدرس نگاه کنید تا جلو
آدم چاقو شو در آورد.

- باید زبون خوش سوار شو تا کاردیت نکردم.

خودمو زدم به ترسیدن .

-باشه باشه سوار میشم.

-تا هواسش پرت شد اسپره رو در آوردم زدم توچشش.

-اخه سوختم . کریم بگیرش.

تا اون مرد پشت فرمون پیاده شه با تمام قدرت به طرف خونه دوییدم.

تمام زنگای ساختمان رو باهم زدم.

همه ی همسایه ها باهم گوشی هاشون رو برداشتند.

چند تایی هم از بالای پنجره پایین رونگاه میکردن.

-خانم مگه مرض داری.

مرده تا همسایه ها رو دید ترسید فرار کرد.

بادستای لرزون کلید رو در آوردم رفتم تو حتی نمی توانستم از پله ها بالا برم. همون جا روی پله ها نشستم.

اسپره ی اسمم رو در آوردمو زدم. چند دقیقه نشستم تا حالم بهتر شدستم و به نرده ها گرفتم بзор از پله ها بالا رفتم. رفتم تو خونه روی مبل نشستم تا حالم بهتر بشه.

بعد چند دقیقه گوشیم رو در آوردم دستام میلرزید به شماره ای که نیایش بهم اس زده بود زنگ زدم. با دوتا زنگ گوشیش رو برداشت.

-بله بفرمایید.

-اقای نیایش.

-بله .

-راد هستم.

-بله ... بله بفرمایید.

-شما پیش آقای کیانی هستید .

-بله چطور مگه.

-لطفا گوشی رو بردارید رو بلند گو .

-باشه.

باصدای بلند که به فریاد شبیه بود گفتم:

-خوب گوشاتو باز کن بابک کیانی بازی کثیفی رو شروع کردی منتظر باش منم بلدم کثیف بازی کنم .میدونی فرق من و تو چیه من مثل تو نامرد نیستم که یک دفعه حمله کنم از قبل بہت اطلاع میدم تا آماده باشی پس منتظر باش.

بدون اینکه منتظر باشم حرفی بزنن گوشی رو قطع کردم پرتش کردم رو زمین گوشی بعد برخورد با سرامیک تکه تکه شد دستامو روی سرم گذاشتم با تمام وجودم گریه میکردم نمیدونم چقدر گریه کردم چشمam درد میکرد رفتم تو اتاق روی تخت دراز کشیدم چشمامو بستم.

.....

.....

-چه غلطی کردی بابک بہت گفتم اون باهمه فرق داره .

_کاری نکردم.. فقط می خواستم بترسونمش.

-حالا به همه چی گند زدی .

-ببین یک دختر چجوری داره زندگیم رو به گند میکشه.

-بزار زنگ بزنم به اون احمقها ببینم چه غلطی کردن.

بعد گوشی رو برミداره و زنگ میزنه.

-چی شدچی میگه.

-میگه دختره تو صورتش اسپره فلفل زده.

-عجب سرتقیه. ازش خوشم آمد خیلی زرنگه.

-حالا بجای اینکه ازش تعریف کنی فکر کن ببین باید چکار کنیم.

-من که فکرم بجایی نمیرسه بیا دستشو بگیر برو سر خونه زندگیت خیلی بدرد بخوره تا حالا با این همه زن رابطه داشتی.

این باهمشون فرق میکنه . هم زرنگه هم خوشگله، هم باهوش.

-برو گمشو دیونه شدی تو که وضعیت منو میدونی بعد قضیه‌ی نازی نمی‌تونم به کسی اعتماد کنم تاز این دختره
که جای خود داره خیلی مرموزه.

من مطمئنم که یک نقشه‌ای داره و گرنه کسی از این همه پول نمی‌گذره اونم اون که وضعیت زندگیش خیلی
معمولیه. من بپوش مشکوکم.

-حالا هر چی من نمیدونم. بهتره باهاش با محبت رفتار کنی شاید نتیجه بده.

-یعنی برم منتشو بکشم تا ازم جدا شه. عمراء

-به جهنم برو از روش‌های جالت استفاده کن.

-حیف که زنه آگه مرد بود حسابشو میرسیدم.

-بنظر من که از ده تا مردم مردتره. حالا میبینم یک همین بقول تو زن تو رو رو یک انگشتیش داره می‌چرخونه.

-تو وکیل منی یا اون بجای حرف مفت پاشو بریم یک فکری بکنیم تا بیشتر گند نزده.

امروز مرخصی گرفته بودم نمی‌خواستم مشکلی دوباره پیش بیاد از دکتر آدرس خونه‌ی بابک رو گرفتم. به اژانس
زنگ زدم. لباس مرتبی پوشیدم آرایش ملیحی کردم شناسنامم رو هم برداشتیم. رفتیم به طرف خونشون.

آژانس دم یک خونه‌ی ولایی بزرگ نگه داشت از بیرون مثل قصر بود معلوم نیست چند نفر رو کشتن تا تونستن
یک همچین خونه‌ای بخون.

زنگ درو زدم.

-بله بفرمایید.

-سلام باخانم کیانی کار دارم.

همش حواسم به دورو بر بود که بابک نیاد میدونستم دارن تعقیبم می‌کنن.

-ببخشید شما.

-زن پرسشون هستم.

بعد چند دقیقه در باز شد.

وارد شدم یک خونه‌ی بزرگ که بیشتر شبیه قصر بود.

جلوی خونه‌ی وایستادم. مریم خانم همون زنی که تو عکس بود آمد دم در صورتش مثل تو عکس تپل مهربون بود.

-بفرمایید.... خانم منتظرن.

وارد پذیرایی بزرگی شدم مادر بابک روی مبل سلطنتی نشسته بود رفتم جلو.

-سلام من سپیده راد هستم.

-بفرمایید بشینید.

رفتم روی مبل نشستم. داشت بادقت نگام میکرد.

-مریم خانم میگن شما زن بابکید. راست میگه.

-بله من همسرشم.

-پول میخوايد!!؟؟.

-چرا همه شما بهم پول پیشنهاد میکنید.

-مگه کسی دیگه هم بهتون پول پیشنهاد داده

-بله آقای نیایش ۴۰۰ میلیون بهم پیشنهاد داد که از پستون جدا شم.

-چرا باید بہت اینقدر پول پیشنهاد بده.

-همون طور که گفتم برای اینکه از پستون جدا شم.

-از کجا حرفاتون رو باور کنم.

شناسنامم رو در آوردم بهش نشون دادم.

-این اصلیه.

-دلتون میخواد بگم نه ولی باید بگم اصلیه.

-اگه پول نمی خوای پس از پسرم چی میخوای؟؟؟

-اینکه باهام زندگی کنه.

-همین.

-اره

-چرا میخواید باهات زندگی کنه.

-چون عاشقشم. فکر نمی کنم دلیله مهم تر از این باشه به ثروتشم هیچ کاری ندارم

-اگه بگم که ازین ثروت به تو هیچی نمی رسه حاضری محضی امضا بدی.

-بله حاضر م.

یک دفعه در باز شد بابک با چهره‌ی عصبانی وارد شد

-تو اینجا چه غلطی میکنی

آمد طرفم دستم رو کشید برد طرف در. همین جور دستم رو میکشید مادرش از جاش بلند شد.

-دستشو ول کن.

-شما دخالت نکن مادر.

-گفتم دستشو ول کن بابک.

-مادر.

-دهنتو بیند این دختر زن تو هست یا نه.

-مادر.

-گفتم هست یا نه.

-بله هست.

-پس از امروز این خانم عروس این خونس حق نداری تو یا هر کس دیگه بهش بی احترامی کنه ازت نمی پرسم که چرا باهаш ازدواج کردی چون اینقدر بزرگ شدی که برای زندگیت تصمیم بگیری.

حالا هم اینقدر مرد باش وقتی باهаш ازدواج کردی پای همه چیزش وایستی. حالا هم برید و سایلتون رو جمع کنید بباید اینجا.

-مامان من این مشکل رو حل میکنم خواهش میکنم دخالت نکنید

-باید قبل از عقد بهش فکر می کردی.

-بابک دیگه حرفمو تکرار نمی کنم اگه این دختر رو از این خونه ببری حق نداری دیگه اسم منوبیاری تو دیگه مثل بابات نباش قبل ازدواج باید فکراتو میکردم حالا این دختر زنته برو پسرم و سایلتون رو جمع کنید بباید زود برگردید منتظرتونم.

بابک دستمو ول کرد.

داشت از عصبانیت سکته میکرد ولی جلوی مادرش چیزی نمیگفت

با بابک از خونه خارج شدم سوار ماشینه بنزش شدم تو راه حرف نمی زد اینقدر دستاشو دور فرمون فشار میداد که احساس میکردم داره رگای دستش پاره میشه صورتش از عصبانیت سرخ شده بود رگای پیشونیش بیرون زده بود. -بدبازی رو شروع کردی فکر کردی بیای تو اون خونه راحت میشی تازه اول عذابتنه نمیزارم آب خوش از گلوت پایین بره معلوم

نیست به مامانم چی گفتی که خامش کردی .راحتت نمیزارم تو برای من هیچ چی نیستی از یک کلftem کمتری فکر نکن نمیتونی تو اون خونه خانمی کنی زیاد خوشحال نباش بزودی از اون خونه میاندازمت بیرون از مادر زاده نشده کسی که بخواهد منو دور بزنه.

-زیاد جوش نزن.ممکنه قلبت وایسته من شوهر مرده نمی خوام.

-من شوهر تو نیستم تو رو کنیز خونم حساب نمی کنم.

-اهای تند نرو نه اینکه من عاشق دل خستتم. پس مواظب حرف زدنت باش منم می خوام بیام اونجا که بفهمی نمیتونی از هر کاری که کردی راحت در بری .پس حواس است باشه سر به سرم نزاری.

-کوچکتر از اونی که بخوای برای من خط و نشون بکشی.

-پس مواظب این کوچیکه باش کارایی که آدمایی کوچیک میکنن بزرگا عمرنا نمیتونن دیگه ساكت شده بود ولی عصبانیتش همچنان ادامه داشت.منم رفتم بالا لوازم ضروری رو جمع کردم .رفتم پایین سرش رو فرمون بود سوار شدم درو محکم بستم.

-اهای چته در طویله ی بابات نیست.

-راستشو میگی در طویله ی بابام بهتر بسته میشد.

فکش از عصبانیت میلرزید منم رومو طرف پنجره کردم دیگه نگاش نکردم.

(داره عذابت شروع میشه بابک کیانی به خاک سیاه میکشونمت)

به خونه رسیدیم .وارد شدیم من زود پیاده شدم دیگه نمی توانستم وجودش رو تحمل کنم ازاین که با قاتل خانواده ام تو یک جا باشم برای غیر قابل تحمل بود ولی چاره ای نداشتمن.

-سلام

-سلام دخترم بیا تو خانم منتظرن

-سلام خانم کیانی.

-سلام بیا اینجا.

رفتم جلو فردا گفتم وکیل بیاد برای اون حرفی که باهم زدیم تو که مشکلی نداری.

-نه خانم کیانی

-بهم بگو مامان.

چطور میتونستم به مادر قاتل پدر و مادرم مامان بگم. ولی مجبور بودم.

-باشه مامان.

-اسمت چی بود

-سپیده.

-خوب سپیده جان برو تواتاقت لباساتو عوض کن بیا نهار بخوریم بعد نهار هم باهات کار دارم.

-بله چشم.

-مریم خانم سپیده جون رو ببر اتاق بابک رو بهش نشون بدہ .

کنار پذیرایی آسانسوری بود که وارد اون شدیم. آسانسور طبقه سوم نگه داشت. وارد راهرویی شدیم که چند تا در توش بود وارد دردوم شدیم

-بفرمایید خانم این جا اتاق آقاست.

-ممnon

وارد یک اتاق خیلی بزرگ شدیم که خیلی قشنگ بود یک تخت دونفره با سرویس راحتی با حمام دستشویی و جکوزی و.... بود. دیزاین اتاق همه سفید و مشکی بود.

(چه امپراتوری برای خودش راه انداخته لعنتی.)

-بفرمایید خانم اینجا لباساتو رو بگذارید کمد کناری مال آقا بابکه خیلی به وسایلشون حساسن مواظب باشید بالباسای آقا قاطی نشن.

(غلط کرده مردیکه که حساسه)

-لباساتون رو عوض کنید بیاد پایین نهار خیلی وقتی حاضره.

-باشه دست شما درد نکنه الان میام.

در ضمن بhem بگو سپیده.

-اخه آقا ناراحت میشن .

-شما به آقاکار نداشته باش من بهت میگم مگه گفتم اونو به اسم صدا کنی که ناراحت بشه.

-باشه سپیده خانم.

- رفتم دوش گرفتم از حmom سرم رو بیرون آوردم ببینم اون اینجا نباشه با احتیاط بیرون آمدم.

-میبینم نیامده پسر خاله شدی .

کنار دیوار حmom تکیه داده بود. دستاشم روی سینش قلاب کرده بود

یک لحظه ترسیدم با شدت خوردم به در حmom .

-اینجا چکار میکنی؟

-نکنه برای آمدن تو اتاقم باید از تو سوال بپرسم.

از اینکه لباسام رو باخودم تو حmom نبرده بودم از خودم لجم گرفت. رفتم طرف تخت لباسام رو از رو تخت چنگ زدم رفتم تو حmom. امدم لباسام بپوشم دیدم لباس زیرم نیست.

دوباره مجبور شدم بیام بیرون بدون اینکه بهش محل بدم به طرف تخت رفتم. ولی نبود یعنی کجاید

-دنبال این میکرددی

برگشتم طرفش روی انگشت اشاره یک چیز قرمز رنگ آویزان بود.

به طرفش رفتم می خواستم از دستش بگیرم که محکم تو دستش نگهش داشت.

-چیه چرا قرمز شدی هر کی ندونه فکر میکنه آفتتاب مهتاب ندیده ای.

با عصبانیت بهش نگاه کردم.

بدش به من مثل اینکه از این چیزا خوشت میاد که ولش نمیکنی میخوای یک جین برات بخرم.

لباسم رو به طرفم پرت کرد.

-اگه از چیزیم خوشم بیاد از چیزهایی که به تو مربوط میشه متنفرم.

جوابش رو ندادم رفتم تو حmom لباسامو پوشیدم.

خدارو شکر حوله ی تنی تنم بود و گرنه فکر می کرد از قصد اون کارو کردم.

با موهای خیس بیرون رفتم هنوز تو اتاق بود روی تخت دراز کشیده بود یکی از دستاشم رو چشماش بود تا سشووار رو روشن کردم از رو تخت بلند شد.

-چه خبر ته مثلا من خوابم.

-ببخشید من نمی تونم بخاطر خواب جناب عالی سرما بخورم.

همون طور به کارم ادامه دادم تو آینه میدیدم

که داره به موهان نگاه میکنه.

-شما زنا دوست دارید موهاتون رو بلند کنید بربیزه این ور اونور تو غذای آدم دربیاد.

-اگه از موی بلند بدت میاد به دوست دختران بگو کچل کنن.

-باشه بپیشون میگم نگران نباش.

بهش اهمیت ندادم کارم که تموم شد از جام بلند شدم که برم پایین.

-صبر کن خوب گوشات باز کن دوست ندارم مادرم از اختلاف ما باخبر بشه بهتره مواظب رفتارت باشی.

-اوئیکه باید مواظب باشه تو بی .پس تومواظب باش.

به سرعت از اتاق بیرون رفتم زود رفتم تو آسانسور دکمه پایین رو زدم بابک تا به در آسانسور رسید در بسته شد. پایین رسیدم خانم کیانی سر میز منتظر بود.

-بیا بشین دخترم.

-چقدر کلمه‌ی دخترم از زبونش برام آشنا بود مثل مامانم میگفت دخترم. اشک تو چشمام جمع شده بود

-بیا بشین .چیزی شده بابک چیزی گفته.-

-نه یاد مادرم افتادم. مثل شما بهم میگفت دخترم.

-مادرت کجاست ؟

-مادر و پدرم چندسال پیش فوت کردن.

-تسليت میگم. ببخش ناراحت شدی.

-نه اشکالی نداره .من یکم حساسم.

-حالا بیا نهار بخوریم که از دهن افتاد بابک کجاست.

-من اینجام مادر.امد.

فکر کنم حرفامون رو شنیده بود.چون حالت صورتش عوض شده بود.

موقع نهار هیچ کی چیزی نگفت همه توسکوت نهار خوردیم چون هرکسی داشت برای خودش فکر می کرد. بعد نهار به گفته‌ی خانم کیانی منتظر شدم که بیاد ببینم چی میخواست بگه بابکم چون صبح از سر کار آمده بود دوباره رفت شرکت که به کارای عقب افتاده‌ی صبح برسه خانم کیانی آمد روی مبل کنارم نشست.

-ببین دخترم خوب به حرفام گوش کن بعد تصمیم بگیر از ظاهر امر معلومه دختر عاقلی هستی . بابک دوست های زیادی داشته خودتم حتما میدونی من همیشه نگران بودم که نکنه با یکی از اونا ازدواج کنه ولی با دیدن تو فهمیدم نگرانیم بیمورد بوده همون طور که میبینی ما خانواده‌ی معروفی هستیم اگه الان خانواده‌ی شوهرم رو بفهمند که بابک یک دفعه ازدواج کرده برامون خیلی بد میشه تو هنوز تازه واردی خانواده‌ی شوهرم رو نمیشناسی دنبال هر چی برای ضربه زدن به مامیگردن.

برادر شوهرم عمومی بابک مقداری از سهام شرکتها رو داره.

بعد مرگ شوهرم بابک مسوولیتش زیاد شده عمومی بابک و پسرش هر کاری میکن که بابک رو زمین بزنن ممکنه در ظاهر ادمای خوبی باشن ولی من ذاتشون رو میشناسم متاسفانه بابک نمی خواهد قبول کنه که عموش چجور ادمیه بخارط همین ازت می خواه تو رو بعنوان دختر یکی از دوستان معرفی کنم بعد از چند وقت میگیم تو بابک از هم خوشتون آمده میخواهد باهم ازدواج کنید

میدونم توالان زن بابکی دوست نداری این کارو بکنی ولی من ازت بعنوان یک مادر می خواه که این کارو بکنی اینجوری حرفي برای هیچ کس باقی نمی مونه.

-باشه اگه شما میخوايد برای من فرقی نداره.

-میدونستم از رفتارت معلومه که تو یک خانواده‌ی اصیل بزرگ شدی خیلی خوشحالم که تو انتخاب بابک بودی.شاید خداخواسته که تمام زجرایی که من تو این خونه کشیدم رو جبران کنه

میدونستم این زن از چی اینقدر عذاب کشیده ولی هرچی بوده به خانواده‌ی پدری بابک مربوط میشه. کم کم دارم به این نتیجه میرسیم این زن از کارای پسرش بیخبره.

و اینکه عمو و پسر عموش باید با بابک احتمالا هم دست باشن.

باید بیشتر مواظبشوں باشم.

-دخترم حواس است به منه.

-بله بفرمایید.

-باید با هم بریم یک سری خرید آخر هفته خونه‌ی عمومی بابک دعوییم. باید بریم لباس بخریم.

-اما من لباس دارم.

-میدونم عزیزم ولی من دوست دارم برای عروسی خرید کنم من دختر نداشتم دوست دارم با تو برم خرید میخواهم سلیقت رو بدونم.

-برو الان استراحت کن دو ساعت دیگه با هم بریم خرید.

-باشه.

رفتم تو اتفاقم یعنی عاقبتم قراره چی بشه نمی‌خواه بجز بابک این زن صدمه ببینند. نباید کاری کنم که ناراحت بشه از چشماش معلومه تو گذشتش سختی کشیده باید از گذشته سر در بیارم به دردم میخوره.

-دو ساعت بعد لباسامو پوشیدم همون مانتوی یشمی با شلوار و شال مشکی آرایش هم کردم. خط چشم کشیدم رز گونه زدم با ریمل یک رژ هلویی هم زدم.

رفتم پایین.

-خانم کیانی پایین منتظر بود تا منو دید گفت: به به باید به سلیقه‌ی بابک آفرین گفت.

مریم خانم زود اسفند دود کن کسی دخترمو چشم نزن.

-مامان جون این حرف اونقدرها هم من تو چشم نیستم.

-چرا مادر ماشا ال.... هم خوشگلی هم قد بلند مثل مانکنا میمونی.

یک دفعه یاد حرف لیلا افتادم که میگفت خاک تو سرت سپیده مثل چنار میمونی هیچ وقت گم نمیشی فقط قد دراز کردی.

با صدای خانم کیانی به خودم آمدم.

-بلدی رانندگی کنی.

-بله.

-پس نمی‌خواهد احمد آقا ببیاد خودمون میریم.

یک آزرا کنار حیاط پارک بود رفتیم طرفش. احمد آقا تا مارو دید آمد طرفمون.

-الآن خانم میام... برم لباس عوض کنم.

-نمی‌خواهد خودمون میریم.

-اما آقا گفتن شما نباید بخارط قلبتون پشت فرمون بشینید.

-اولا قلب من سالمه دوما دخترم میخواهد پشت فرمون بشینه حالا کلیدو بد.

-پس بزارید به آقا خبر بدم .

-احمد آقا کلیدا.

بعد گرفتن کلیدا سوار شدیم رفتیم بازار

اول رفتیم به یک ارایشگاه که خانم کیانی یا همون پوران جون از مشتریاش بود.

-به به پوران جون چه عجب یادی از ما کردی.

-من که تازه اینجا بودم.

- تازه منظورت دو ماه پیش. خوب حالا بگو این خانم خوشگله کیه. نکنه عروسته.

-اره نامزد بابکه .

-به به افرین به آقا بابک با این سلیقش بگو ببینم خانم چکارس دکتره

- نه من فوق لیسانس کامپیوتزم.

پوران جون تعجب کرده بود. چون نمی دونست من درس خوندم.

-به به پس خانم مهندسی. اسمتون چیه.

-سپیده.

-خوب خانوادتون کجاست.

یک دفعه پوران جون پرید و سطح حرفش.

-ساناز جون حالا سوالات باشه برای بعد ما خیلی عجله داریم.

خلاصه پوران خانم اصلاح کرد منم ابروهامو برداشتیم هرچی ساناز جون گفت موها تو بلوند کن مد من قبول نکردم

خلاصه پوران جون به دادم رسید گفت که بابک از موها بلوند خوشش نمیاد.

بالاخره دست از سرمون برداشت از اونجا رفتیم یک پاساز شیک که پر از

لباس با قیمت‌های نجومی بود.

با زور پوران جون فقط یک پالتلوی زرشکی خریدم. با قیمت 200 من تو عمرم پالتلو بالای 200 هزار نخریده بودم .

بعدش هم یک بلیز قرمز ساده با استین سه ربع برام خرید که شب مهمونی بپوشم.

بعدش باهم رفتیم ابیوه خوردیم خیلی بهم خوش گذشت پوران جون زن خوبی بود

اونم خیلی خوشحال بود. باهم خیلی صمیمی شدیم. از اینکه مثل مامانم بود واقعا خوشحال بودم.

ساعت نزدیک 11 شب بود رسیدیم خونه.

با خنده وارد شدیم. بابک مثل برج زهر مار روی مبل نشسته بود.

-می بینم که بهتون خوش گذشته. معلومه تا الان کجای بودید.

من با اخم بھش نگاه کردم دلم نمی خواست این جوری روزمون خراب شه

-پسرم چرا ناراحتی با سپیده جون رفته بودیم خرید.

-چرا گوشی تون رو جواب نمی دید مگه من نگفتم پشت فرمون نشینید.

-گوشیمو تو خونه جا گذاشتیم حتما سپیده هم صدای گوشیشو نشنیده

بعدم سپیده جون پشت فرمون نشسته.

-میبینم سپیده جون هنوز نیامده خوب همه چی رو تو دستش گرفته.

ماشین دستش میدید برash لباس میخرید دیگه چکار میکنید.

-درست صحبت کن بابک من ازش خواهش کردم باهام بیاد مثل اینکه هرچی باهات با ارامش صحبت میکنم
حالیت نمی شه اینجا خونه‌ی منم هست پس با هرکی هر وقت بخواه بیرون میرم و خرید میکنم لازم نیست تو
برام تکلیف تعیین کنی.

دخترم تو برو بالا لباساتو عوض کن تا به مریم بگم شامو بکشه

خیلی خودمو نگه داشتم تا به اون مردک چیزی نگم نمی خواستم پوران جون ناراحت بشه

احمق میدونه مادرش قلبش مریضه همش سروصدای میکنه فکر کرده من لباس ندیدم.

از اسانسور امد بیرون رفتیم تو اتاق مردک بی لیاقت همین جور داشتم بھش تو دلم فحش می دادم

یک دفعه دستم کشیده شد منو چسبوند به دیوار گیره تو سرم شکست شالم از رو سرم افتاد موهم همه دورم
ریخت.

-اخ وحشی چته سرم درد گرفت.

صورتش اورد نزدیک صور تم فاصلمون انداره کف دست بودن نفسش به صور تم میخورد. چشمای ابیش از عصبانیت
قرمز شده بود.

- فکر کردی من مثل مامانم میمونم تا حالا مادرم باهام این جوری حرف نزده بود معلوم نیست توی جادوگر چکار
کردی که بخاطر یک غریبه تو روم وايمیسته.

- خودت گفتی جادوش کردم حالا حرفیه.

- ببین جوجه با من در نیافت بد میبینی.

- باشه ترسیدم. حالابرو اون ور میخواهم لباسامو عوض کنم.... همون جوری نگام. میکرد.... شاید دلت نمی خواهد ول
کنی.

- دستمو ول کرد رفت عقب فکر کردی من مثل مادرم خامت میشم....

صد تا از تو بهتر نتونستن منو اسیر کنن تو که جای خود داری معلوم نیست از کدوم جهنم امدي که خود تو
اویزون من کردی البته از افراد بی پدر مادری مثل تو بعد نیست بخاطر پول خوشنو به همه چیز بفروشن. معلوم
نیست پدر مادرت کین که تو رو اینجوری بار اوردن.

هنوز حرفش تموم نشده بود که دستم روصورتش فرود امد. با چشمای متعجبش در حالی که دستش رو صورتش
بود بهم نگاه میکرد باورش برash سخت بود که من همچین کاری کرده باشم هنوز تو شک کارم بود که انگشت
اشارمو به طرفش گرفتم در حالی که از عصبانیت میلرزیدم گفتم.

- حالا تو گوش کن هر بی احترامی که بهم کردی رو تحمل کردم ولی اگه یک باره دیگه فقط یک باره دیگه درباره
ی پدر و مادرم حرف مفت بزنی

زندگی رو برات جهنم میکنم حتی اگه به قیمت جونم باشه.

یک دفعه دستم گرفت پیچوندبرد پشتم این دفعه محکم تر منو چسبوند به دیوار از درد اشک تو چشمم جمع
شده بود ولی نمی خواستم جلوش کم بیارم نفسم داشت دوباره تنگ میشد. دستمو محکم تر فشار داد رگهای
پیشونیش بیرون زده بود.

- باچه جراتی رومن دست بلند میکنی هان. زنیکه خیابونی. کسی تا الان جرات نکرده به من تو بگه تو که عددی
نیستی. حیف که زنی و گرنه کاری میکردم که حتی ندونی از کجا امدی.

سینم به خس خس افتاده بود. چشمam داشت تار میشد درد دستم بیشتر شده بود به سرفه افتاده بودم. چشمam
بستم احساس کردم دستام داره ازاد میشه.

ولم کرده بود همین طور کنار دیوار سر خوردم.

-چی شدی .پاشو مسخره بازی در نیار. اینم فیلم جدیدته.

صدای بستن درو شنیدم .رفته بود. خودمو روی زمین کشیدم تا به کیفم برسم دستام جون نداشت روی زمین دراز کشیدم انگار فاصلم با کیفم هزار متر بود چشما مو بستم . یک نفر اسپره رو تو دهنم گذاشت هوا وارد ریه هام شد.

صدا های اطرافم نا مفهوم بود احساس میکردم از روی زمین بلند شدمو رود یک جسم نرم فرود امدم .نمی تونستم چشمامو باز کنم اخرين باري که اين جور دچار حمله شده بودم تو مراسم بابا اينا بود.

صدا ها کم کم واضح تر میشد .ولی قدرت باز کردن چشمامو هنوز نداشتم .
-چه بلایی سر دختر بیچاره اوردي هان.

بخدا بابک اگه بدونم این حالش تقصیر توست دیگه مادر نداری تو هم مثل باباتی همونطور که اون عذابم داد تو داری این دخترو عذاب میدی ولی یک جور دیگه.

-مامان من کاریش نکردم خودش یک دفعه این جوری شد .
-تمام امروز من باهاش بودم خوب بود مگه میشه یک دفعه این جوری شه
-من نمی دونم شما چرا اینقدر سنگشو به سینه میزنی شما که هنوز خوب نمیشناسیش.

-من با یک نگاه همه رو میشناسم .این دختر با همه ی زنایی که دورو برت بودن فرق داره .امروز تو بازار به زور برash یک پالتو خریدم نمیگذاشت برash چیزی بخرم پول تو برash مهم نیست دیدی اون دختره نازی مثل چی ازت پول میکند

-مادر من اینا از زرنگیشه چند وقت دیگه خودشو نشون میده .
-ساکت باش یعنی من ادم به این بزرگی فرق نقش بازی کردن و واقعیت رو نمی فهمم.

-من نمی دونم چجوری جادوتون کرده که واقعیت رو نمی بینید.

-لیاقت تو این دختر نیست همون نازیه که مثل زالو خونتو بمکه .

-حرف زدن با شما بی فایدس من میرم پایین شام بخورم .
چشمامو بازور باز میکنم .

-حالت خوبه دخترم توکه مارو کشته بابک خیلی نگرانست بود .
(اره جون خودش خیلی نگرانمه رفته شام بخوره)

-من خوبم مامان نمی دونم چی شدیک دفعه حالم بدشد.

-بابک بخاطر اینکه با من امده بیرون بهت چیزی گفت

میخواستم بهش بگم پرسش مثل دیونه ها بهم حمله کرد اما دلم برای چشمای نگرانش سوخت اون تقصیری نداشت که پرسش عوضیه.

-نه من یکدفعه حالم بد شد. فکر کنم فشارم پایین امده

-برای اینکه کم غذایی نهارم که خیلی کم خوردي شامم که نخوردی فکر کنم ضعف کردم.
الان میگم مریم خانم برات شام بیاره بالا.

-نه مرسی میل ندارم.

-باید بخوری نمیخواهم دوباره حالت بد بشه تو دست ما امانتی.

از اتاق بیرون رفت بدنم هنوز بی حس بود از روی تخت بلند شدم تا لباسامو عوض کنم .پالتوم تنم نبود فکر کنم اون لعنتی از تنم بیرون اورده بود.

شلوارم وبلیزمو عوض کردم به دستم نگاه کردم رد انگشتاش روی دستم مونده بود استین بلیزمو پایین اوردم تا معلوم نشه روی تخت داراز کشیدم
باید از فردا دنبال مدرک بگردم.

مریم خانم بعد در زدن با یک سینی غذا وارد شد.

-بفرمایید .خانم گفتن باید همه ی غذا ها رو بخورید.

-مگه من غولم این همه غذا بخورم تو غذا خوردي.

-نه خانم بعدا میخورم.

-بعدا کی الان ساعت 12 شبه فردا میخوای بخوری.

-شما غذا تونو بخورید من بعدا میرم میخورم.

-بیا باهم بخوریم تنها یی از گلوم پایین نمیره.

-اخه نمیشه اقا بفهمن ناراحت میشن.

-شما چقدر از اقا میترسید مگه چکارتون کرد.

-هیچی بخدا .

-پس بیا بخور تا سرد نشده من که نمی تونم همه‌ی غذاها را بخورم. این جوری حیف میشه تازه خانم هم ببینه من کم خوردم ناراحت میشه

تو با این کاره‌م به من کمک میکنی هم خانم ناراحت نمیشه.

بالاخره باهم شروع به خوردن کردیم سعی کردم باهاش صمیمی تر بشم تا بتونم اطلاعات بیشتری بدست بیارم غذا که تموم شد باهام درباره‌ی اینکه خیلی وقته اینجان و از پچه‌گی بابکو بزرگ کرده صحبت کرد ولی چیزی از کارای بابک نمیدونست.

از اتاق بیرون رفت منم رو تخت دراز کشیدم بعد چند لحظه در باز شد...

چهره‌ی منفورش ظاهر شد. منم تا دیدم امد تو اتاق رومو کردم طرف دیوار.

بعد چند لحظه تخت بالا پایین شد فهمیدم رو تخت دراز کشیده....

-امروز تونستی در بری ولی دیگه از کارت نمیگذرم. فکر کردم الکی غش و ضعف کنی دلم بحالت میسوزه.

-برام مهم نیست چی میگی من ازت نمیترسم.

-کاری نکن بلا بی سرت بیارم تا مثل سگ ازم بترسی.

-هر کاری میخوای بکن مگه اینکه زور بازو تو بخوای به رخم بکشی البته همه‌ی مردای ضعیف وقتی کاری ازشون بر نمیاد از زورشون استفاده میکنن.

-جرات داری برگرد حرفتو تکرار کن.

برگشتم طرفش داشت نگام میکرد. رفتم نزدیک صورتش حالت صورتش عوض شد انگار انتظار این کارو نداشت. شمرده شمرده گفتیم.

-تو یک مرد ضعیفی که برای اثبات حرفش از زور استفاده میکنه.

باهر کلمه‌ی من چشماش گشادتر میشد.

منو انداخت روی تخت خودش قصد اذیت کردن از این همه نزدیکیش بهم
حالم بد شده بود.

-بهت گفتم باهام بازی نکن. با بد کسی طرف شدی

چشماش روی اجزای صورتم میچرخید. روی لبم ثابت شد.

دیدم اوضاع داره خراب میشه.

-چیه نکنه تو مسایل دیگه هم ضعیفی.

منو هل داد اون ور.

-قبله هم بہت گفتم تو تو اندازه های من نیستی حتی اگه اخرين زن روی زمین باشی.برام کوچکترین اهمیتی نداری.اون اتفاقی اگه افتاد حالم خوب نبود و گرنه من به امثال تو اصلا نگاه نمیکنم.

-باشه فهمیدم چقدر بد سلیقه ای.حالا هم حرف نزن میخواه بخوابم.

اروم گفت.

-دختره ی روانی.

-صداتوشنیدم جوش نزن بچه ممکنه پوستت خراب شه اخه شما پولدارا به ظاهرتون زیاد اهمیت میدید.

-تمثیل اینکه جونت میخواره.

دیگه جوابشو ندادم.چون حالم زیاد خوب نبود.

چشماموبستم خوابیدم

-وحید دارم دیونه میشم.این دختره مهره ی مار داره مامانم رفته تو جبهه اون نمی دونی بخاطرش چجوری باهام دعوا کرد.

-پسر من بہت گفتم این با همه ی زنای دیگه که دیدم فرق داره تو قبول نکردی گفتی من درستش میکنم.

-حالا چکار کنم من که از پس همه بر میومدم تو این موندم هر چی میگم یچیز داره که جوابمو بدی از هیچی هم نمی ترسه.

-گفتم با جنمه ..

-توهم که همش ازش تعریف کن بجای حرفای مفت برام راه حل پیدا کن.

-ببین اون موقع که تنها بود کاری نتونستی بکنی حالا که پوران جون هم طرف اونه. میدونی چند تا از جنگ های مهم تاریخ بخاطر زنا بوده منو باهاشون در ننداز مخصوصا که طرف حریف قدریه.

باید فقط صبر کنی بلاخره هر کی یک نقطه ضعفی داره.باید نقطه ضعفشو پیدا کنی.

-راستی به پدر و مادرش خیلی حساسه وقتی دربارشون یک حرفی زدم خون جلوی چشماشو گرفت .باید بیشتر ازش اطلاعات بدست بیاریم.راستی اون پسره از دی بروگشت.

-اره بابا گفت که تو مهمونی دیدش کسی باهاش نبوده ولی خود دختره گفته که با دوست پرسش آمده.

-پس دوست پسر داره.

-نمی دونم به حرفای پسره اعتمادی نیست مثل اینکه دختره تو گلوش گیر کرده چون میگفت آگه پیدا ش کردی
شمارشو میخواه.

-غلط کرد.

-چیه غیرتی شدی؟.

-نه بابا فقط نمی خوام تاوقتی خونه‌ی ماست دردرس درست بشه. ماما نم روش خیلی حساسه.

-اره جون خودت تو که بدت نمیاد حتما دختره بهت راه نمیده.

-پاشو برو داری زیادی حرف می زنی برو یک عالمه کار دارم.

-حقیقت تلخه داداش. من رفتم تو هم برو بفکر خودت باش.

با گوشی که قایم کرده بودم به دکتر زنگ زدم ماجرا و سربسته گفتم.

از فرداهم باید میرفتم سر کار و گرنه پولی برای وسائل مورد نیاز نداشتم.

امروز عادت ماهانه شروع شده بود عصبی بودم می خواستم فقط استراحت کنم. به پوران جون هم گفته بودم حالم
خوب نیست برای نهار صدام نکنه اول نگران شد وقتی دلیلشو گفتم قبول کرد.

تمام اتفاقو گشتم ولی چیز بدرد بخوری پیدا نکردم. باید رمز گاو صندوق رو پیدا میکردم.

کمی استراحت کردم ساعت عبود از خواب بیدار شدم رفتم پایین.

-سلام

-سلام دخترم حالت بهتر شد بیا اینجا بشین.

رفتم کنارش روی مبل نشستم.

-بله ممنون خوبم.

-جوشونده‌ی مریم خانم حرف نداره تابخوری زود خوب میشی.

-اره از وقتی خوردم بهترم ماما نم هم جوشنده هاش خیلی خوب بود

-معلومه مادر و پدر تو خیلی دوست داشتی.

-بله اونا تمام زندگیم بودن وقتی مردن منم باهاشون مردم.

@romanchii

-این حرف و نزن حتما قسمت این بوده.

حالا خودتون ناراحت نکن خدا بزرگه باید به زندگی ادامه داد مثل من. منم تو زندگیم خیلی عذاب کشیدم شایدیک روز همه چی رو برات تعریف کردم. خوب حالابگو چکارا میکنی.

-من تنها زندگی میکردم توی شرکت کامپیوتري کار میکنم.

-افرین تو دختر فعالی هستی تو همون شرکت با بابک آشنا شدی

-نه راستش نمی خوام بهتون دروغ بگم شاید بعدا حقیقت رو بهتون گفتم منو ببخشید.

-اشکال نداره دخترم همین قدر که صادقی برای من کافیه.

-شما ناراحت نیستید پسروتون با یک دختر که خانواده ای نداره تنها زندگی میکنه ازدواج کرده.

-اول که امدی اینجا فکر کردم از اون دخترای اویزونی وقتی گفتی از ثروت بابک چیزی نمی خوای فهمیدم تو با دخترای دور وبر بابک فرق داری ازت خوشم آمد حتی اگه خودم هم کسی رو

برای بابک انتخاب میکردم نمیتونست به خوبی

تو باشه.

میدونم بابک یکم اخلاقش تنده ولی تو دلش چیزی نیست ذاتش خوبه. تو خود تو ناراحت نکن.

-شما نگران نباش من از پس پسروتون بر میام.

-مطمئن که میتونی.

با پوران جون کلی حرف زدیم و خنديديم خیلی وقت بود که خوشحال نبو دم بابک برای کار رفته بود به یکی از شعبه های شهرستان منم هنوز چیزی پیدا نکرده بودم.

آخر هفته رسیده بود قرار بود با فامیل بابک آشنا بشم کاری که خیلی وقت بود منتظر ش بودم.

بابک امروز صبح برگشته بود. قرار بود برای شب خودشوبه مهمونی برسونه.

منم تازه از سر کار برگشته بوده هوا سردتر شده بود تقریبا اواخر آبان بود وارد حیاط شدم ماشین بابک تو حیاط پارک بود پس از سفر برگشته بود

-بلند گفتم.

-سلام.

-مریم خانم از تو آشپز خونه گفت سلام مادر خوش آمدی خانم حموم هستند بیا بشین برات چایی بیارم هوا
سرده.

تواین مدت با مریم خانم خیلی جور شده بودم.

- الان میام مریم جون برم لباسامو عوض کنم خیلی سرده آدم بیرون یخ میزنه.

-مادر اینقدر سرد نیست شما جونا یک پره گوشت ندارید بخاطر همین همش سرد تونه.

- مریم جون من تومحلمون برای خودم برسلی بودم چرا حرف در میاري.

همون جوری که حرف می زدم عقب عقب میرفتم خوردم به یک چیزی. برگشتم چشمam تو دوتا چشم آبی قفل شد.

- خوب خانم برسلی کجا تشریف داشتید.

بدون اینکه جوابش رو بدم به طرف آسانسور رفتیم یک دفعه دستم کشیده شد
منو به در آسانسور چسبوند.

- بہت نگفتم هر وقت ازت سوال میکنم جواب بدہ. نمیدونی از آدمایی که جواب سوالم رو ندن بدم میاد.

- برو کنار زشه بعدم برام مهم نیست جناب عالی از چی بدش میاد.

- چیه عزیزم ما زنو شوهریم چی زشه دوست دارم هر جور دلم بخواه بازنم صحبت کنم مشکلیه نکنه یادت رفته شوهر داری.

- برو اون ور میخوام برم لباسامو عوض کنم. در ضمن تو فقط تو شناسنامه شوهرمی و گرنه ما هیچ نسبتی باهم ندا
ریم. یادت رفته من تو معیارات نبودم.

- الان نیستی ولی الان من متاسفانه شوهر تم.

- تو شوهرم نیستی.

- مثل اینکه دوست داری جور دیگه بہت حالی کنم که شوهر تم شایدم اون دوست پسر سابقت برگشته دلت برای
اون تنگ شده که ادا در میاری.

- ولم کن الان پوران جون میاد.

- بہت حالی میکنم کسی نمی تونه منو دور بزنه.

- نمی دونم چی میگی برامم مهم نیست برو اون ور.

-از فردا حق ندا ری از خونه بربیرون .

-کی میخواهد جلومو بگیره .

-من. کاری نکن گردن تو بشکونم..... هر وقت طلاق گرفتی برو هر کثافت کاری که دلت میخواهد بکن ولی تاوقتی تو این خونه ای نمی زارم اسم خانوادگی مو به گند بکشی.

-بهتره خود تو به یک روان شناس نشون بدی . مثل اینکه حالت خوب نیست.

-بچه ها اونجاچه خبره .

-هیچی مامان داریم باهم حرف میزنیم.

-مگه اتفاقتون رو ازتون گرفتن که دم آسانسور باهم حرف می زنید مگه نمی بینی سپیده از سر کار آمده خستس بزار مادر بره لباسشو عوض کنه بعدا باهاش صحبت کن . مثل اینکه خیلی دلت برآش تنگ شده که گوشه ی آسانسور گیرش انداختی.

-هان نه فقط داشتم ازش چیزی می پرسیدم.

-از کی تا حالا اینجوری از کسی سوال میپرسم داری دختره رو خفه میکنی.

به سرعت ازم جدا شد منم رفتیم تو آسانسور قلبم تند تند میزد . (احمق دیونه باز معلوم نیست کی گازش گرفته که داره سر من خالی میکنه. باز آمد دردرس من شروع شد) تازه اون فامیلاش معلوم نیست چه شکلین که بوران جون میگه بابک خوبه اونا بدن. خدا بدادم برسه چرا هیچ مدرکی نیست باید برم دیدن دکتر شاید یک فکری کنه.

لباسامو عوض کردم موها مو از پشت با کش بستم جلوی موها مم فرق کج گذاشتیم یک بلیز سفید با شلوار فسفری پوشیدم رفتیم پایین.

-بیا دخترم اینجا باید یک سری مسائل رو باهم هماهنگ کنیم.

بابک توهمن بیا.

بابک داشت تلویزیون نگاه میکرد با حرف مادرش برگشت سمت ما تا منو دید یک آن جا خورد. داشت منو همین طور نگاه میکرد.

-بابک جان حواس است کجاست بیا اینجا تا حالا سپیده رو ندیدی که این قدر تعجب کردی.

-نه حواسم به شمامست

-توراست میگی بیا باهات کار دارم.

همون طور که گفتم سپیده الان مهمان ماست خانوادشم شهرستان الانم برای کار آمده تو هم سعی کن بهش نچسبی تا کسی مشکوک نشه.

-من کی بهش چسبیدم.

-فکر کنم یک ربع پیش دم آسانسور شما نبودی نه؟

-گفتم که...-

-نمیخواهد بیانه بیاری من از سپیده مطمئنم تو باید بیشتر مواظب باشی نمی خوام موضوع نازی رو، کاوه سر سپیده تلافی کنه پس بهتره از سپیده دور باشی

-موضوع نازی چیه.

-به شما ربطی نداره

-بابک درست صحبت کن خیلی هم بهش مربوطه.

نازی نامزد کاوه بود

یک روز که خونه‌ی عمومی بابک بودیم کاوه نازی رو با بابک تو تراس میبینه که دارن صحبت میکنن وقتی از نازی میپرسه که چی میگفتند اونم میگه که اونو بابک خیلی وقتی همدیگر رو دوست دارن اون روز نمیدونی چه دعوایی درست شد نازی هم آخرش انگشت نامزدی شو گذاشت کف دست کاوه و رفت بعد اون روز نازی همش میامد اینجا یا شرکت بابک تا بالاخره پسر ساده‌ی من خامش شد یک مدتی که باهم بودن ازش کلی پول کند بعدم گذاشت و از ایران رفت.

وقتی حرف پوران جون تموم شد زدم زیر خنده.

-ببخشید کجاش خنده دار بود بگو تا ماهم بخندیم.

-به این میخندم، کسی که خودش ادعای زرنگی داره اینقدر از زنا رو دست میخوره.

بابک با عصبانیت بهم نگاه میکرد منم همینطور میخندیدم.

-راست میگی مادر. به این نگاه نکن دکتره عقلش اندازه‌ی یک بچه سه ساله است.

شدت خنده‌ی من بیشتر شد.

-مامان این چه حرفی که می‌زنید.

-مگه دروغ میگم. تو با این همه سال سن گول اون مار هفت خط رو خودری.

حالا هم پاشید بري يد حاضر شيد تا دير نشده.

با بابک بلند شديم رفتيم تو آسانسور تا در آسانسور بسته شد دستашو گذاشت دوطرف سرم صورتش رو آورد نزديك صورتم فاصلمون خيلي کم بود ضربان قلبي رفته بود رو هزار. انگشتشو روی پيشونيم حرکت داد موها موهامو که تو صورتم بود با انگشتش پشت گوشم برد منم مثل مجسمه شده بودم نمي تونستم حرکت کنم انگار مسخ شده بودم.

انگشتشو از روی گوشم به طرف چونم حرکت داد چونم رو اورد بالا.

-به من نگاه کن.

مثل عروسک به حرفش گوش کردم توجشماش خيره شدم قلبي از قفسه‌ي سينم داشت بیرون میزد. چرا از اين آبی متصرف نیستم.

-حالا به من میخندی.

-من...

انگشتشو روی لبم گذاشت.

-هیش....

صورتشو جلوتر آورد من چشمامو بستم. نفسش به گوشم میخورد. کنار گوشم که رسید گفت.

-کارت تو تلافی میکنم مراقب خودت باش.

بعدش ازم دور شد از آسانسور بیرون رفت...

هنوز جای انگشتش روی لبم میسوخت. خدایا من چرا اینجوری شدم کمم کن.

-قلبم اروم باش چيزی نیست...

از آسانسور بیرون رفتم. بااحتیاط در و باز کردم تو اناق نبود صدای آب میامد رفته بود حموم نفس راحتی کشیدم لباسامو روی تخت آماده کردم بعد چند دقیقه از حموم با یک حوله که به کموش بسته بود بیرون آمد. تا دیدم اون جوري آمده بیرون خودمو توکمد مشغول کردم نمی خواستم فکر کنه ازش خجالت میکشم.

-کارتون اون تو تموم شد.؟؟!

دستام شروع به لرزیدن کرد.

ولی بروی خودم نیاوردم.

-دارم دنبال لباسم میگردم.

-منظورت هموناست که رو تخته.

(لعنی فهمید)

-نه. یک چیز دیگه میخواستم باید برات توضیح بدم!!

داشتمن گند میزدم یادم رفته بود لباسام روی تخته.

-نکنه ازم خجالت میکشی نترس نگاه کن همه ی زنا آرزو دارن منواین جوری ببینن.

-بهتره به هموна که آرزو دارن خود تو نشون بدی من همچین آرزوی ندارم. خود شیفتنه...

با حرفم زد زیر خنده. دندونای مرتبش دیده شد دوتا چال روی لپاش بود. چقدر قشنگ میخندید...

(لعنی نباید بهش توجه کنم).

نمی توانستم به بدن عضلانیش نگاه نکنم. و سوشه شده بودم. برای همین از جام بلند شدم

لباسا مو از روی تخت چنگ زدم رفتم تو حmom.

-چرا فرار میکنی. نگو که این چیزا رو ندیدی که باورم نمیشه. حتما دوست پسرت پسر پیغمبر بوده نه....

-بازم شده بود همون بابک بد جنس. چرا رفتارش دوگانه بود داشت عذابم میداد. ولی نمی تونست -منو شکست بدی جوابش رو ندادم شیر آب و باز کردم چشمامو بستم شاید یک کم آرامش بگیرم.

بعد از اینکه کارم تموم شد

لباسامو همون جا پوشیدم .. نمی خواستم کار اون دفعه تکرار بشه.

از حmom بیرون آمدم موهامو که با حوله بسته بودم باز کردم داشتم آب موهامو میگرفتم دیدم رو تخت نشسته داره منو نگاه میکنه.

-مشکلیه اون جوری نگاه میکنی.؟!

!!?

-نه..... دلم میخواود اناق خودمه دوست دارم هر جاش رو که بخوام نگاه کنم.

مثلا میخواست بگه که بهم توجه نداره.

محلش ندادم مشغول خشک کردن موهام شدم حدوداً ۲۰ دقیقه طول کشید تا خشکشون کنم چون موهام دیر خشک میشد.

-مجبور نیستی اینقدر بلندش کنی که سه ساعت خشکشون کنی.

-به خودم مربوط موهای خودمه دلم میخواه بلند باشه. خودت کچلی حسودیت میشه.

-من کجام کچله. موهم طبق مد روزه البته تو چه میدونی مد چیه.

-اگه مد اینه همون بهتر که من ندونم چیه.

از جاش بلند شد رفت تو کمد کت و شلوار مشکی با پیراهن آبی آسمانی رو در آورد. گذاشت روی تخت منم مشغول آرایش کردن شدم یک خط چشم کلفت کشیدم با ریمل زیاد آخه عاشق ریمل بودم بعدم رژ زرشکی زدم. موها مو همش رو کشیدم باکش بستم فرق کج جلومو هم با بلیس زدم فر کردم ریختم تو صور تم.

-موهاتو از تو صورتت جمع کن اون رژ تم کم رنگش کن.

-چرا باید به حرفت گوش بدم.

-باید گوش بدی و گرنه از این اتاق بیرون نمی ری.

-باشه نمیرم برام مهم نیست.

-بهت گفتم رژ تو کم کن.

-نمیکنم.

-کاری نکن جور دیگه حالیت کنم. گفتم پاک کن.

-نه.

امدجلو دستامو گرفت پیچوند.

-پاکش کن.

-نه

-کاری نکن دستتو بشکونم.

-گفتم پاک نمیکنم.

دیگه تحمل نداشتیم دستانم داشت میشکست.

با صدای در دستمو ول کرد.

دستامو با دست دیگر ماساژ دادم احمق روانی وحشی هنوز درد دستم از قبل خوب نشده بود.

-ببخشید آقا خانم گفتن زود بباید پایین دیر شده.

-باشه تو برو ما الان میام.

بعد این که مریم خانم رفت سریع رفتم تو حموم درو قفل کردم.

-تا کی میخوای اون تو بمونی بلاخره میای بیرون اصلا به جهنم باخاطر خودت گفتم نمیخواستم کاوه بهت گیر بدھ اعصاب مامانم بهم بریزه و گرنھ تو برام اصلا مهم نیست که بخوام وقتمنو برای تو تلف کنم. برو هر غلطی دوست داری بکن.

بعد چند ثانیه صدای بسته شدن در آمد از حموم بیرون آمدم سریع لباسامو پوشیدم رفتم پایین

اول می خواستم رژمو کم رنگ کنم ولی گفتم

اگه بابک ببینه فکر میکنه به حرفش گوش دادم همون جوری رفتم پایین.

پوران جون تا منو دید گفت.

-به عروس گلم چقدر ناز شدی. مگه نه بابک؟؟.

با بک بانفرت نگام کرد....

-اره اگه اینقدر به خودش رنگ نمی مالید.

-کجاش رنگ مالیده دخترم ماشال... اینقدر نازه که یکم که آرایش میکنه خوشگل تر میشه.

نازی که اون همه ارایش میکرد تو بهش چیزی نمیگفتی تازه همه جاش عملی بود سپیده جون نمی دونی لباش مثل بادکنک بود ابروهاش تاتو کرده بود تازه....

-مامان بسه دیگه دیر شده برمی....

-چیه بنعفت نیست نه! -باشه برمی دیر شد.

باهم سوار ماشین شدیم هرچی اصرار کردم پوران جون جلو بشینه قبول نکرد . تو ماشین نگاه سنگین بابک رو روی خودم احساس میکردم چقدر تو اون کت و شلوار جذاب شده بود تیپش حرف نداشت.

(-دیونه شدی سپیده داری از قاتل پدر و مادرت تعریف میکنی خجالت بکش من چرا اینجوری شدم)

بلاخره رسیدیم ماشین دم خونه ی بزرگی نگه داشت خونشون تقریبا اندازه ی خونه ی بابک بود فقط دوبلکس بود

خانمی دم در آمد گفت بفرمایید....

لباسامو رو دم در تحویل گرفت .رفتیم وارد سالن بزرگی شدیم.

یک خانم آقا روی مبل نشسته بودند حتی به خودشون زحمت ندادن بیان دم در استقبال ما خیلی بی ادب بودن .
مرده همون عمومی بابک بود که تو عکس دیده بودمش زنشم مثل مادر فولاد زره بود این قدر عمل کرده بود که
فکر کنم صورتش کج شده بود .

-همه گی سلام کردیم روی مبلان نشستیم.

-پوران جون خانم رو معرفی نمیکنی؟

-بله سپیده جون دختر یکی از دوستانم قدیمیم که بخاراط کارش چند وقته با ما زندگی میکنه.

-وا چرامگه نمی تونه خودش تنها بی زندگی کنه.

-اخه پدر و مادرش حساسن دوست ندارن دخترشون تنها زندگی کنه .

-وامگه عصر حجره که می ترسن دخترشون تنها باشه .

-ببخشید ...مگه هر کی امروزی فکر میکنه دختر شو تنها میزاره پدر و مادرم اینقدر منو دوست دارن که نگرانمن
تنها نباشم منم به نظرشون احترام میزارم .

صدای دست زدن از پله های کنار سالن آمد همه برگشتیم به طرف صدا .

-واقعا باید به این طرز فکر آفرین گفت کمتر دختری تو این دوره پیدا میشه که به پدر و مادرش
اینقدر احترام بزار .

خودش بود . کاوه کیانی با همون چشمایی که منو میترسوند .

-زن عمو جان این خانم زیبا رو معرفی نمیکنید .

-سپیده جان دختر دوستم .

-خوشبختم خانم .

دستاشو به طرفم دراز کرد .

-ببخشید عادت ندارم با غریبه هادست بدم .

-علاوه بر زیبایی جسور هم هستی .

به بابک نگاه کردم دستاشو مشت کرده بود . صورتش سرخ شده بود .

-چیه پسر عمو چرا سرخ شدی اینجا گرمه .

-نه تو مثل اینکه حالت خوب نیست.

امروز خیلی با ادب شدی .

-مواظب حرف زدنت باش.

-شنیدم تو مهمونی حالت بد شده در خدمت دوستان توانداره ی پلیس بودی.

دستام شروع به لرزیدن کرد. مبلو با دستام فشار میدادم خدا کنه از قضیه من چیزی نگه.

-اره اتفاقا جات خالی بود چون همه مثل تو سوراخ موش ندارن برن توش...

کاوه با عصبانیت داشت به سمت بابک میامد که با حرف پدرش سر جاش واایستادم.

-بچه ها خواهش میکنم جلوی مهمان رعایت کنید.

بعد چشم غره ی هم به کاوه کرد.

همه چی به حالت اول برگشت منم نفس راحتی کشیدم .(خدا کنه این بابک احمق دوباره شروع نکنه).

ژاله خانم تمام مدت داشت از سفرهای خارجی با عملهای مختلفش صحبت میکرد. بابک و عمومش درباره ی شرکت صحبت میکردن . حوصلم سر رفته بود . بلند شدم اول میخواستم برم تو حیاط ولی دیدم هوا خیلی سرد ه پس گفتم برم دستشویی تا آبی به صورتم بزنم هم از اینجا نجات پیدا کنم. از جام بلند شدم. به طرف یکی از خدمت کارا رفتم.

-ببخشید سرویس بهداشتی کجاست.؟؟؟

-طبقه ی پایین داره تعمیر میشه باید برید بالا...

از پله ها بالا رفتم چند تا در بود را روزگردم تا پیدا شد. آرایش مو مرتب کردم. بیرون آمدم هنوز چند قدم نرفته بودم که صدایی از تو اتاق میامد کنجکاو شدم رفتم جلو یکی داشت با تلفن حرف میزد.

-بیهوده باشد مراقب باشید. نمیدونید این محموله باید سر وقت برسه. بعد صدا کم شد انگار شک کرده بود کسی پشت دره.

دستام از استرس عرق کرده بود از در فالله گرفتم دباره رفتم تو دست شویی...

- یعنی درباره ی کدوم محموله حرف میزد.

از دستشویی بیرون آمدم.

-شما اینجا باید

کمی جا خوردم ولی سریع به خودم مسلط شدم.

-بله امدم دستشویی مثل اینکه پایینی خرابه .

-بله. قرار بود بیان تعمیرش کنن

بعد بادقت به تمام اجزای صورتم نگاه کرد. از این کارش حس خوبی نداشتم. حالت صورتمو که دید فهمید ناراحت شدم.

(بابک میشناختش گفت زیاد آرایش نکنم)

-حتما حوصلتون از حرفای مامان سر رفته.

-اره.

از حرفم شکه شد. زد زیر خنده.

-ازت خوشم میاد خیلی رکی. میخوایی بباید تو بالکن هوا بخوری.

باید قبول میکردم و گرنه میفهمید ازش کمی میترسم.

-بله چراکه نه.

باهم رفتیم تو تراس هوا سرد بود دستامو دورم حلقه کردم.

-سرد تونه.

-اره من سرماییم.

کتشو در آورد انداخت رو شونه هام بوی عطرش تو بینیم پیچید بوی تندي میداد. چند بار پشت هم عطسه کردم.

-چیزی شده

-بوی عطرتون خیلی تنده فکر کنم بهش حساسیت دارم.

صدای خندش همه جا رو پر کرده بود.

-بابا تو محشری تالان هیچ دختری ازم ایراد نگرفته بود همه ازم تعریف میکردن تو یک دونه ای.

- من فقط نظرمو گفتم.

-تو باهمه ی دخترای که دیدم فرق میکنی میتونم باهات بیشتر آشنا شم.

باتوجه نگاش کردم انتظار اینکه اینقدر سریع ازم درخواست دوستی کنه رو نداشتمن.

-تا الان به چند تا دختر این جمله رو گفتی.

بازم زد زیر خنده .

- با با تودیگه کی هستی. اصلا ادا های دخترانه نداری.

-خوش میگذره. صدای خودتون همه خونه رو برداشته چه زود صمیمی شدید.

هر دو به طرف صدا برگشتیم. بابک با صورتی که از عصبانیت سرخ بود نزدیک در تراس ایستاده بود.

-اره خیلی خوش میگذره مگه میشه در کنار همچین فرشته ای به آدم بد بگذره.

-سپیده برو پایین مامان کارت داره.

اولین بار بود که منو به اسم صدا میکرد. از اینکه اسممو صدا کرده بود دچار هیجان شده بودم نمی دونم چم شده بود انگار چیزی تو قلبم تكون خورد.

-داشتیم خوش میگذرونديم ضد حال نزن.

-سپیده برو پایین.

انگار مسخ شده بودم کت کاوه رو بهش دادم کتشو پوشید به طرف پله ها رفتم.

-سپیده خانم در عرض بوی عطر شما محسره.

بر گشتم طرفش دیگه داشت زیاده روی میکرد.

-بهت گفتم از مردای زبون باز خوشم نمیاد.

-بابا ایول هر کی یکی مثل تو داشته باشه پیر نمیشه مگه نه بابک جسور و زیبا.

بعد از کنار مون ردشد از پله ها پایین رفت.

-مثل اینکه اینجا داره بهت خوش میگذره.

داشت بازم بهم نیش میزد از دستش ناراحت شده بودم .

-اره بد نیست.

-مگه نگفتم به کاوه نزدیک نشو.

-چرا؟ به نظر من که خیلی پسر خوبیه.

تونامزدشو دزدیدی اون که کاری نکرده.

-مواظب حرف زدنت باش.

- میگه دروغ میگم من اگه جاش بودم تو روت نگاه نمی کردم چه برسه تو خونم تحملت کنم.

دستمو گرفت منو پرت کرد سمت دیوار کمرم محکم خور به میز چوبی کنار دیوار درد تو تنم پیچید ولی تحمل کردم.ا.مد جلو

صورتشو بهم نزدیک کرد مردمک چشماش تیره شده بود رگه های قرمز توی چشمش عصبیم میکرد.

-حیف اینجا مهمونی و گرنه ادمت میکردم.

داشت تلافی کاوه رو سر من در میآورد.

-اوئیکه باید آدم بشه تویی.

امد جلوتر دستاشو انداخت دور کمرم منو طرف خودش کشید از درد دستامو که روی سینش بود مشت کردم.

-ولم کن لعنتی.

-چیه تو بغل کاوه فقط بہت خوش میگذره .

- بہت میگم ولم کن.

دباره کمرم رو فشار داد دیگه نتونست تحمل کنم.ا.ز درد جیغ کوتاهی کشیدم.

-اخ ولم کن.

صدایی از پله ها امد

مستخدم خونه صدامون میکرد

-اقا بابک بیاید شام همه منتظرن.

ولم کرد انگار تو حال خودش نبود دستشو چند بار برد لای موهاش.انگار با این کار میخواست خودشون اروم کنه.

-آمدیم.

-مثل آدم میای پایین از جاتم جم نمی خوری بعدا تکلیفت رو مشخص میکنم.

باهم از پله ها پایین رفتیم.از درد داشتم می مردم

می خواستم این مهمونی لعنتی زود تر تموم شه داشتم خفه میشدم.

کاوه تمام مدت میخندید.خندهاش عصبیم میکرد.بابکم مثل برج زهرمار یک گوشه نشسته بود

-بلاخره وقت خداحافظی رسید.

-بازم تشریف بیارید خوشحال میشم ببینمتوون سپیده جون.

-باشه حتمامزاحمتون میشم.

کاوه- شما تاج سرید.

بعدم به بابک نگاه کرد پوزخند زد.

-بلاخره سوار ماشین شدیم من زود رفتم عقب نشستم نمی تونستم دیگه تحملش کنم.

دردم بیشتر شده بود.

-سپیده جان خوبی چرا رنگت پریده.

- چیزی نیست یکم حالم خوب نیست.

-میخوای برم دکتر.

-نه خوب میشم.

به دم خونه رسیدیم. بابک تمام مسیر یک کلمه هم حرف نزده بود تا رسیدیم سریع رفت بالا.

-نمی دونم این پسره چش شده از سر شب مثل دیونه ها می مونه.

-من میرم بخوابم تو هم برو بخواب. استراحت کنی حالت خوب میشه.

-شب بخیر .

پوران جون رفت بخوابه من از درد همون جا روی مبل نشستم. تا شاید دردم کم بشه.

-خدایا دارم میمیرم باید برم دکتر.

نمیخواستم کسی رو بیدار کنم رفتم طرف در کلیدای ماشینو برداشتی اروم رفتم تو حیاط پهلومو با یک دستم گرفتم سوار ماشین شدم . ماشینو روشن کردم

- وای خدا چقدر ماشین ها رو چفت کردن باز حمت ماشینو از پارک درآوردم هنوز خیلی جلو نرفته بودم که دیدم بابک با قیافه ی عصبانی جلوی ماشین و ایستاده .

-خانم کجا تشریف میبرن نکنه با کاوه جون قرار داری که این جور یواشکی داری میری بیرون .

شیشه ماشینو پایین آوردم.

-برو کنار کار دارم. از درد صدام میلرزید.

-حتما ساعت ۱ نصف شب میخوای برى خرید.

دردم بیشتر شده بود.

-برو کنار باید برم.

-پیاده شو تا بزور پیادت نکردم.

آمد طرف ماشین درو باز کرد دستم هنوز روی پهلوم بود.

-پیاده شو.

نمی تونستم حتی از ماشین پیاده شم. آمد جلو بازومو گرفت کشید دردی بدی تو تنم پیچید

-بهم دست نزن.

-چیه دستای کاوه جونو میخوابی.

-خفه شو.

منوکشید از ماشین پرت شدم روی زمین دیگه

دیگه نمی تونستم حرکت کنم.

همون جور روی زمین افتاده بودم نمی تونستم حتی از جام تکون بخورم.

-بلند شو برو تو.

از درد حتی نمی تونستم حرف بزنم.

-بلند شو تا همه رو بیدار نکردنی گمشو تو. بهت گفتم این کاراتو بازار وقتی از اینجا گور تو گم کردی.

آمد جلو دباره بازومو گرفت کشید

-بهت میگم بلند شو

-ولم کن لعنتی نمیتونم بلند شم.

پاشو خود تو لوس نکن مگه چکارت شده.

باصدای لرزون گفتم.

-نمی دونم یک وحشی حولم داده خوردم به میز.

- کجات درد میکنه .
- به تو ربطی نداره .
- میخوام ببینم چی شده .
- نمی خواه تو نگام کنی .
- گفتم کجات درد میکنه و گرنه همین جا لباساتو از تنت در میارم .
- پهلووم درد میکنه .
- دکمه ی پالتومو باز کرد بلیزمو بالا داد .
- هرجات که درد گرفت بگو .
- با تماس دستش به بدنم تنم ناخداگاه لرزید . احساس کرد که من از تماس دستش این جور شدم .
- نترس کاریت ندارم فقط بگو کجات درد میکنه .
- نمیدونم چشماش چرا یک دفعه مهربون شد شاید من اینجور فکر میکرم .
- دستشو که به جایی که درد میکرد نزدیک شد از درد داد زدم .
- باید بریم بیمارستان فکر کنم دندت مو برداشه .
- خودم داشتم میرفتم اگه اجازه میدادی .
- داشتیم میرفتی بیمارستان !!!?.
- نه باکاوه جون قرار داشتم .
- تو چقدر پرویی با این همه درد بازم زبونت درازه .
- باید بلندت کنم برمت تو ماشین فکر کنم خودت نتونی بیای .
- لازم نکرده اگه از درد اینجا بمیرم نمی خواه تو کمک کنی .
- برام مهم نیست چی میگی من میرمت چون نمی خواه تو حیاط خونه ی من بمیری .
- با یک حرکت یک دستشو زیر پاهم برد دست دیگشو دور تنم پیچید منو از زمین بلند کرد بوى عطرش توی بینیم پیچید چه بوى خوبی میداد صدای قلبش رو می شنیدم . چقدر بهم آرامش میداد دلم نمی خواست از خودش جدام کنه .

(خدایا داری باهام چکار میکنی). قلبم اروم بگیر و گرنه از سینه درت میارم...

در عقب رو باز کرد منو دراز کرد. روی صندلی یک لحظه به چشمam خیره شد بعد یک دفعه برگشت رفت نشست پشت فرمون. انگار داشت از چیزی فرار میکرد. شاید ازم نفرت داشت.

تموم را ه حرف نزد وقتی به بیمارستان رسیدیم تحملم دیگه تموم شده بود از هوش رفتم.

چشمam باز کردم همه جا سفید بود

سرم چرخوندم به پرستاری که تواناق بود نگاه کردم.

-سلام حالت خوبه بلاخره بهوش آمدی.

-چه اتفاقی افتاده.

-دندت شکسته بود الانم ۸ ساعته بیهوش بودی.

. ۸ ساعت.

-اره همراهت خیلی نگرانته همش سوال میپرسه برم بهش خبر بدم. الانم دکتر میاد معاينت کنه.

پرستار رفت بیرون.

در باز شد بابک آمد تو مثل همیشه مرتب نبود موهاش پریشون روی پیشونیش ریخته بود چشماش از بیخوابی قرمز شده بود باهمون لباسی دیشب بود پس از دیشب نرفته بود چرا نرفته بود شاید عذاب و جدان داشت. ولی مگه ممکنه یک قاتل عذاب و جدان داشته باشه.

-بهتری

چقدر صداش خسته بود.

-اره خوبم.

همون موقع دکتر آمد تو.

-مریض ما چطوره.

-خوبم دکتر.

-چکار کردی که دندت شکسته.

به بابک نگاه کردم سرش پایین بود.

-هیچی دکتر پام لیز خورد خوردم به میز.

-باید بیشتر موظب باشی اگه دیر تر آمده بودی ممکن بود خیلی خطرناک باشه.-

-منونم دکتر. کی مرخص میشم .

-الآن میتونی برى ولی باید تا دوهفته خیلی مراقب باشی.

شما هم باید بیشتر مراقب خانومتون باشید.

کلمه خانومتون یک جورایی برام قابل توصیف نبود انگار یک کلمه ی خاصه.

بابک فقط سرشو تكون داد.

دکتر از اتاق بیرون رفت.

-لباساتون میارم بپوشی خودمم میرم تصویه حساب کنم.

لباسامو آورد داد دستم با سختی خودمو بلند کردم.

-میخوای کمکت کنم لباس بپوشی.

-لازم نیست خودم میتونم. هنوز اینقدر بد بخت نشدم که محتاج تو بشم.

-قصیر منه که از دیشب اینجام بهت کمک کردم.

-مگه من گفتم کمک کنی میزاشتی همون جا بمیرم. من که گفتم به کمکت احتیاج ندارم.

-باتو حرف زدن فایده نداره .

با ناراحتی از اتاق رفت بیرون .

(زده کمرموناقص کرده منتم میزار).

لباسامو با سختی پوشیدم. از تخت آمدم پایین.

دستمو به پهلووم گرفتم باکمک دیوار از اتاق بیرون رفتم خیلی درد داشتم از درد لبمو گاز گرفتم.

توراهرو واستاده بود. تا منو دید اونجوری دارم میام آمد طرفم.

-توکی اینقدر درد داری چرا لجبازی میکنی.

-اگه از درد. بمیرم به کمک تو احتیاج ندارم.

-حالا وقت لجبازی نیست مردم دارن نگاه میکنن.

-نگران نباش کسی تو رو مقص نمی دونه نگاه مردمم برام مهم نیست.

بلاخره با سختی سوار ماشین شدم بابکم با عصبانیت سوار شد درو اینقدر محکم بست که درداشت میشکست.
با سرعت میرفت. دیونه شده بود.

منم بهش اهمیت ندادم بزار این قدر تند بره تا هردو مومن رو بکشه برای من که فرقی نمیکنه.

بالاخره رسیدیم درو باز کرد مریم خانم تا مارو دید آمد دم ماشین.

-خدا بد نده چی شده.

-چیزی نیست نگران نشوید خوردم زمین دندم شکسته.

-وای خدا مرگم بده الان حالت خوبه.

-خدا نکنه میبینی که حالم خوبه من گفتم تو محلمون برسلی بودم نگران نشو.

-تو چقدر ماهی با این همه درد هنوز میخندی .

بابک ارو م گفت (-اره دیگه اخلاقای گندش مال منه خنده هاش مال دیگران).

تو دلم به حرفش لبخند زدم.

چقدر مثل بچه ها حسودی میکرد.

با کمک مریم خانم رفتم تو پوران جون خیلی ناراحت شد گفت خانواده‌ی عموش چشمم کردن.

بیچاره نمیدونست دسته گل پسرش.

.....

.....

کاوه-شニیدم سپیده خانم افتاده دندش شکسته .

-تو از کجا میدونی .

-خبرا میرسه. میخوام بعد از ظهر با بابا اینا بیام دیدنش .

-لازم نکرده.

-نمیدونستم باید از تو اجازه بگیرم. با پوران جون هماهنگ کردیم. چیه نکنه از دختره خوشت آمده. این قدر نگرانی من نزدیکش نشم.

-نه چرا باید ازش خوشم بیاد.

- چرا نباید بیاد خوشگله باهوشه خوش اخلاقه خوش اندامه از همه مهمتر تولدبرو وجذابه تازه آویزونم نیست. من که ازش خوشم میاد. همه‌ی معیارای یک زن خوبو داره.
- بهتره دور این دخترو خط بکشی و گرنه با من طرفی .
- چرا تو که نمیخوایش منم که میخوامش چرا باید دورشو خط بکشم.
- ببین کاوه این دختره باهمه‌ی اون لجنایی که باهاشونی فرق داره دست ما امانته نمی خوم اتفاقی براش بیافته.
- تو هم گوش کن چون باهمه فرق داره میخوامش بقول تو از اون لجنایی که تو میگی خسته شدم یکی مثل اونو میخوام.
- غلط میکنی بهش نزدیک شی زندت نمیزارم.
- وای وای ترسیدم بتو ربطی نداره تو مگه چکارشی..
- اگه بهش نزدیک شی بامن طرفی حالا از اتفاقم برو بیرون.
- اون موقع که داشتی نازی رو ازم مید زدیدی.
- مگه از من اجازه گرفتی حالاهم من ازت اجازه نمی گیرم.
- نازی باسپیده فرق داره من نازی رو ازت نزدیدم اون خودش بهم آویزون شد.
- توهم که چقدر بدت آمد میدونم بانازی فرق داره مثل اون پول پرست نیست تا تورو دید منو ول کرد بخاطر این میخوامش.
- تو از کجا میدونی با نازی فرق داره.
- چون اگه پول پرست بود مثل دوست دخترای دیگت بہت آویزون شده بود دلیل دیگه ای که میخوامش تویی.
- چی میگی روانی ؟؟!!.
- میدونم تو هم میخوایش.
- چرند نگو.
- از چشمات معلومه که میخوایش چیه محلت نمیده...
- از اتفاقم گمشو بیرون....
- باشه رفتم ولی من بدستش میارم پسر عموم. مطمئن باش.
- وحید-چیه بابک چرا کاوه داشت میخندید باز شما بهم پریدید.

-کثافت عوضی برای سپیده نقشه کشیده.

-تو چرا ناراحتی تو که می خواستی از دستش راحت شی.

-اره ولی نمی خوام کاوه بهش نزدیک شه خودت میدونی که کاوه چکارس .

-بتو چه بهتر اینطوری میتونی ازش آتو بگیری از شرش خلاص شی.

-میخوام از دستش خلاص شم ولی نمی خوام دست کاوه بهش برسه.

-چی شده که بابک کیانی دلش برای یک زن سوخته نکنه عاشقش شدی.

-چرند نگو وحید امروز ظرفیتم تکمیله کاری نکن همه ی حرصمو سر تو خالی کنم.

راستی از دارو های جدید خبری شده

-نه هنوز تو گمر که.

-زودتر تکلیفسون رو مشخص کن منم باید برم خونه عموماً اینا قراره بیان اونجا .

-وای یعنی جنگ جهانی چندم توراهه. تو و کاوه بلاخره یک کاری دست هم میدید.

-اگه سپیده قبل اون کاری دستم نده !!!!.

-چیه از دستش عاصی شدی.

-داره دیونم میکنه. نمیدونی چقدر زبون درازه.

آخر سر یا خودمو میکشم یا اونو.

-پس خدا بخیر کنه.

10 روزه از اون اتفاق میگذره پوران جون اتاق پایین رو برام آماده کرده تا راحت بتونم رفت و آمد کنم تو این چند روز چند بار فقط بابکو دیدم احساس میکنم نمی خواهد بهم نزدیک شه.

پوران جون گفته آخر هفته عروسی یکی از دوستاشه منم با اصرار راضی کرده باهاش برم.

با دکتر م تلفنی صحبت کردم درباره ی اون صحبتها بهش گفتم گفت باید بیشتر مراقب باشم

و قراره بیشتر درباره ی کاوه تحقیق کنه .

با سارا و لیلا هم یواشکی صحبت کردم چقدر دلم براشون تنگ شده تولدم کم کم داره نزدیک میشه ۱۳ دی ماه تولدمه امسال دیگه مامان اینا نیستند

پارسال چقدر بهمن خوش گذشت مامان خودش برام کیک درست کرده بود کاش همه چی برمیگشت به اون روزا.

چند وقت تو خونه بودن برای من که همین بیرون میرفتم باعث افسردگی شده باید از اول هفته دوباره برگردم سر کار.

خدا رو شکر که. ریسم دوست دکتره و گرنه با این همه مرخصی که من گرفتم حتما اخراجم میکرد.
امروزم قراره کاوه با خانواده اش بیان دیدنم.

-مادر پاشو لباساتو عوض کن که الاناست برسن

لباسامو عوض میکنم به کبودی روی پهلومن نگاه میکنم.

هنوز کمی درد میکنه یک تونیک بافت آبی با ساق سفید میپوشم مثل اون شب آرایش میکنم
ولی فقط این دفعه رز هلوبی میزنم.

موهامم فرق وسط میزارم از پشت بقیه شو گوجه میکنم.

صدای در پذیرایی میاد مریم خانم داره دعوتشون میکنه تو روی تخت دراز میکشم حالم خوب شده ولی پوران
جون گفته تا مهمونا نرفتن حق بلند شدن از رو تختوندارم. صدای در اتاق میاد
-بفرمایید تو.

اول کاوه بایک دست گل بزرگ وارد میشه بعدشم باباش ومادرش میان تو.

خودمو بلند میکنم روی تخت میشینم.

-سلام بر بانوی زیبا.

به همه سلام میکنم. حوصله ی زخم زبونای بابکو ندارم.

-چرا زحمت کشیدید.

-میدونی خودمون گلیم ولی دوست داشتم برات گل های دیگه ای هم بیارم.
(پسره ی از خود راضی)

-بهرحال ممنون.

عمو و زن عمومی بابک بعد کلی حرف زدن با پوران جون بیرون میرن ولی کاوه تو اتاق میمونه نگرانم
که بابک نیاد دوباره دردرس درست بشه.

چرا باهашون از اتاق بیرون نرفت از طرز نگاهش خوشم نمیاد .

بابک هنوز نیومده بود یعنی برash مهم نبود اینا اینجان .نمیدونم چم شده که بودن بابک اینقدر برام مهم شده بود اون تو این ده روز بهم اهمیت نداده بود از خودم بدم میاد که اینقدر منتظرشم.

چرا اینقدر برام مهم شده...

کاوه میاد کنارم روی تخت میشینه

از این کارش بدم میاد.

-خوب بانو چطوری.

-فکر نمیکنید دارید زیادی باهام صمیمی میشید.

-من که گفتم دوست دارم باهات بیشتر آشنا شم.

-ولی من قبول نکردم.

-ببین سپیده من واقعا ازت خوشم آمدہ.

-مگه از کسای دیگه بدت میامد.

-درمورد تو واقعا جدیم.

-در مورد نازی هم جدی بودی.

-اون لعنتی مغز تو رو هم شستشو داده.من نازی رو دوست داشتم اون ازم دزدیدش

-ببین آقا کاوه به عنوان یک دوست بہت یک چیزی میگم .زنی که بخاراط پول کسه دیگه ولت کنه ارزش دوست داشتن نداره این کینتم از بابک بیمورده چون اگه بابکم نبود اون بازم کسه دیگه ای رو پیدا میکرد. فقط از شانست بابک از همه دم دست تر بوده پس فراموشش کن برو دنبال زندگیت.

خود تو هم گول نزن نازی بلاخره یک روزی ولت میکرد خودتم میدونی ولی نمی خوای قبول کنی.

منم بخاراط لجبازی با بابک میخوای. ولی بدون من با بابک کاری ندارم اون فقط برای من پسر پوران جونه.

باچشمایی متعجب نگام میکرد.

یک دفعه ای دستمو گرفت.

-بخاراط این رفتارته که میخواست خواهش میکنم تو عاقلی به پول بابک اهمیت نمیدی. یکم بهم فکر کن من واقعا دوست دارم هنوز دستمو از دستش بیرون نکشیده بودم که یک دفعه در اتاق باز شد

-دارید چه غلطی میکنید!!!

کاوه پشتش به در بود هر کسی که از در میامد تو با اون فاصله‌ی که کاوه ازم داشت فکرای بدی میکرد.

-بتو ربطی نداره.

دستای بابک میلرزید از اینکه اون فکرو بکنه قلبم درد گرفت نمیدونم چرا نمی خواستم فکرای بدی دربارم بکنه.

-مگه بهت نگفتم حق نداری بیای اینجا....

-منم گفتم از تو اجازه نمیگیرم.

صدashون داشت بلند میشد.

پوران جون آمد دم اتاق.

-باز چی شده مگه نمی بینید سپیده مریضه بالا سرش افتادید به جون هم.

-چیزی نیست زن عمو این پسot دباره هار شده من داشتم میرفتم.

-سلامت.

بعد دستشو به طرف در به کاوه نشون داد.

در لحظه آخر کاوه برگشت طرفم.

-راستی هفته دیگه تولدeme سپیده خانم حتما تشریف بیارید خوشحالم میکنید.

-سپیده جایی نمیاد.

-مگه تو رو دعوت کردم که جواب میدی خودش ماشال.. زبون داره نیاز به وکیل نداره.

نمیخواستم بازم دعوا کنن بخاطر همین گفتم.

-باشه اگه تونستم میام.

-نه باید قول بدی. که میای.

-بهت میگم برو بیرون.

کم کم داشتن دست به یقه میشدن.

-باشه قول میدم.

--بالجازه بانوی زیبایی من.

کاوه از اتاق بیرون رفت دلم میخواست خفشن کنم. نفس راحتی کشیدم با بکم دستگیره‌ی درو اینقدر فشار داده بود که داشت میشکست پوران جونم با کاوه رفت بیرون.

(-وای باز من موندم این دیونه بخارطه لجبازی این دوتا تو چه هچلی افتاده بودم و گرنه من برای بابک اصلاً مهم نبودم موجون اگه براش مهم بودم حتماً تو این چند روز بهم سر میزد)

-خوب عشق بازی تون خوب بود فکر کنم بد موقع مزاحم شدم نه.

داشت دباره اعصابمو بهم میریخت.

-اره بد موقع مزاحم شدی . همینو میخواستی بشنوی

یک دفعه امد طرفم یقه‌ی بلیزمو گرفت مثل اینکه بلای اون دفعه هنوز زبونتو

کوتاه نکرده

توچشماش خیره شدم.

-زنگی من به خودم مربوطه.

بازم یقمو کشید طرف خودش فاصله‌ی صورتامون فقط چند سانت بود.

-بهرت گفتم تا خونه‌ی منی حق نداری کثافت کاری کنی.

-کارای خودتو به من نسبت نده ادمای کثیف همه رو مثل خودشون میبینم.

-میخوای کثیف بودن و بہت حالی کنم.

-برو انور پهلومن درد میکنه.

-کاوه که بغلت میکنه دردت نمیگیره بغل من درد داره.

-گمشو اونور عوضی.

-من عوضیم حالا عوضیه واقعی رو بہت نشون میدم.

یک دفعه آمد جلو نفهمیدم چی شد تمام تنم لرزید .

بعد چند ثاینه ازم جدا شد بدون هیچ حرفری از اتاق بیرون رفت.

زمانو گم کرده بودم حتی یک سانتم حرکت نکرده بودم حتی پلک نمیزدم تمام بدنم بی حس شده بود

اولین ب**و**س**ه**ی عمرم این جوری اینجا خونه‌ی قاتل خانوادم با خود قاتلشون.

خدایا چرا با من این کارو میکنی دیگه تحمل ندارم. خدایا قلبمو سوزوندی بسم نبود.

چرا این ب**و**س**ه رو دوست داشتم چرا ناراحت نبودم از اینکه منو بوسیده. چرا ازش متنفر نیستم. خدایا قبلم دیگه طاقت نداره اون برای من ممنوعه. من باید حسی بهش داشته باشم خدایا این کارو بامن نکن.
خدا لعنت کنه بابک. خدا لعنت کنه.

چند روز از اون روز کزایی میگذره. بابک یا شبا دیر میاد یا وقتی زود میاد
میره بالا که منو نبینه. الانم دو روزه رفته شهرستان.

نمی دونم چرا ازم فرار میکنه. دکتر باهام تماس گرفته که باید حتما برم تولد کاوه شاید چیز تازه ای پیدا کنم.

یاد اون ب**و**س**ه ای لعنتی حتی یک لحظه دست از سرم برنمی داشت.

یکی از بچه های دانشگاه که صد تا دوست پسر داشت همیشه میگفت اولین ب**و**س**ه هیچ وقت فراموش نمیشه.

خدایا کمک کن این ماجرا زود تمولم شه.

امروز پوران جون بهم گفت بريم لباس بخریم برای عروسی.

حوصله نداشتیم ولی نمیخواستم پوران جون رو ناراحت کنم.

باهم رفتیم بازار پوران جون یک لباس طلایی برای خرید مدلش رومی بود که یک طرفش آستین حریر داشت و طرف دیگر آستین نداشت.

بلنديشم تا بالای زانو بود. خیلی لباس قشنگی بود. بعدشم رفتیم آرایشگاه برای فرداش وقت گرفتیم هر چی به پوران جون گفتم نمیام قبول نکرد.

پلاخره روز عروسی رسید با پوران جون رفتیم. آرایشگاه.

به آرایشگر گفتم منو مثل جادو گرا درست نکنه آخه همیشه خودم... خودمو آرایش میکردم.

بعد کلی نشستن زیر دست آرایشگر خودمو تو آیینه نگاه کردم خیلی تغییر کرده بودم. پشت چشمم سایه طلایی مسی زده بود. خط چشم کلفتی هم کشیده بود زیر چشمamو خط مشکی کشیده بود چشمam خیلی قشنگ شده بود یک رژ

قرمز هم زده بود. موها مم همه رو بابلیس کرده بود از یک طرف سنجاق زده بود روشم یک گل طلایی زده بود.

لباسمو با کفشه که با همون لباس خریده بودیم پوشیدم. فوق العاده شده بودم.

-وای سپیده جون چقدر خوشگل شدی اگه بابک میدیدت حتما از خوشحالی بال در میاورد.

(اره جون خودش بابک اصلا معلوم نیست چند روزه خودشو کجا گم و گور کرده).

پوران جونم خیلی قشنگ شده بود.

باهم از ارایشگاه بیرون امدیم. رفتیم سوار ماشین شدیم.

پوران جون ادرسو گفت به طرف ادرس رفتیم.

ماشین جلوی خونه ی ویلایی نگه داشت از ماشین پیاده شدیم.

وارد خونه شدیم پوران جون به احمد اقا گفت بره ما هر وقت خواستیم برگردیم باهاش تماس میگیریم.

وارد یک سالن خیلی بزرگ شدیم جمعیت تقریباً زیادی اونجا بود

خدمت کار جلو امد لباسامونو از من گرفت.

ما رو راهنمایی کرد به سمت میزا رفتیم نشستیم. خانمی جلو امد. سلام واحوال پرسی کرد.

-سلام پوران جون. خوش امدید

-سلام ندا جون خوبید.

-پوران جون این خانم خوشگله رومعرفی نمیکنی.

-سپیده جون دختر یکی از دوستام.

-خوبی بختم.

-منم همین طور اقای دکتر نیامدن.

-نه اتفاقاً خیلی دوست داشت بیاد ولی قسمت نبود.

همون موقع پسری به میزمنون نزدیک شد.

-مامان نمایید پگاه کارتون داره.

بعد برگشت سمت ما.

-سلام پوران جون خوبید. دکتر چطوره. کجاست نمیبینم شون.

-منون خوبیم پسرم بابک کار داشت نتونست بیاد.

@romanchii

کanal تلگرام رمانچی

کanal تلگرام رمانچی

بعد رو کرد سمت من .

-خانومو معرفی نمیکنید.

-سپیده دختر یکی از دوستام.

-سلام خانوم.

-سلام.

-خوشبختم از اشنایتون.

-منم همین طور.

-ببخشید من باید برم پگاه جون کارم داره.مسعود جان به مهمونا تعارف کن.

-بفرمایید از خودتون پذیرایی کنید.

بعد ندا خانم ازمون دور شد. رفت سمت عروس و داماد.

پوران جون بهم گفت: سپیده جون اگه ناراحت نمیشی من چند لحظه تنها بزارم.اخه میخواهم برم پیش یکی از دوستام.

این حرفا چیه راحت باشید.

بعد بلند شد و رفت.

داشتم به ر***ق***ص بقیه نگاه میکردم که..

-چرا تنها نشستید بلند شید بربد وسط.

-نه ممنونم راحتم.

-اهل ر***ق***ص نیستید.

-چرا ولی حوصله ندارم .

- چرا خانمی به زیبایی شما حوصله نداره.بباید باهم بربیم وسط اگه افتخار به بنده میدید؟!!!

میخواستم بپرس بگم نه که از دور بابکو دیدم که از در امد توانگار داشت دنبال ما میگشت. نمی دونم چرا قلبم دچار طپش شده بود

از جام بلند شدم ...

دستای مسعودو که به سمتم دراز شده بود گرفتم.

از اینکه بابک بعد اون اتفاق از خونه یک جورایی رفته بود عصبانی بودم.

با مسعود رفتیم وسط همهٔ حواسم به بابک بود.

با هم داشتیم اون وسط می‌رقصیدیم.

با چشمam دنبال بابک بودم.

دیدمش که داره با عصبانیت منو نگاه میکنه رومو ازش برگردوندم.

چیزی شده. دنبال کسی میگردد.

-نه. میخواستم ببینم پوران جون کجاست.

-نگران نباشید الان دوستاشونو دیدن همهٔ چی رو فراموش کردن. البته کسی اگه شما ببینه هیچ وقت نمی‌تونه فراموشتون کنه.

-الان دارید یعنی مخ منو میزند.

بلند خندید.

-شما چه جالب حرف میزنید.

-مگه چی گفتم اخه پسرا برای جلب توجه دخترا از این حرفا زیاد میزمن.

-چه جالب من نمی‌دونستم.

-مگه شما پسر نیستید.

بازم خندید.

-شما واقعاً بامزه هستید. راستش من مدت زیادی ایران نبودم با رفتارای پسرای اینجا اشنا نیستم.

-مگه چند وقت اینجا نبودید.

-حدوداً 25 سال.

-چه زیاد. اونجا چکار میکردد.

-من دندان پزشکم اونجا تحصیل میکنم و البته زندگی الانم برای عروسی خواهرم امدم.

-امیدوارم موفق باشید.

-ممونونم.

همون طور که اون وسط بودیم اهنگ عوض شد یک اهنگ لایت پخش شد

همه دو نفری امدن وسط.

-ببخشید با اجازتون من میشینم.

- به بنده افتخار همراهی نمیدید..

تا امدم حرف بزنم.

-ایشون قراره به من افتخار بدن.

بابک بود که پشت سرmon وایستاده بود.

-به به جناب دکتر بلاخره ما شما رو دیدیم.

-سلام اقای دکتر از پارسال که امده بودی ندیده بودمت.

-از کم سعادتی ماست... زیاد وقت ندارم بیام ایران. من بهتره برم پیش بقیه شما هم این خانم زیبا رو زیاد معطل نکن.

بعد از مون دور شد.

میخواستم برم سر جام که بابک دستمو کشید به طرف خودش.

-مثل ادم بیا برقص .

-چرا اون جوری میکنی دارن نگامون میکنن.

- پس بهتره مواظب ابروت باشی.

دستاشو دور کرم گذاشت. منم دستامو رو شونه هاش گذاشتم.

داشتبیم بالهنگ اروم می رقصیدیم هیچ چیز نمی گفت فقط به چشمam خیره شده بود.

منم نگاش میکردم.

یک دفعه حالت صورتش عوض شد.....

-بپش چی میگفتی.

- به کی؟

- مگه جز مسعود با کس دیگه ای هم رقصیدی!!!

-منظور تو نمی فهمم.

-چند تا چند تا مخ مردا رو میزنی.

باز داشت بهم نیش میزد. از دستش عصبانی شدم..

-به تو ربطی نداره. هر چند تا که بخواه مخ میزنم

..

-چیه با خودت گفتی دکتره پولدارو خوش تیپه از کاوه برام بپته مخ اینو بزنم بپته .

-چقدر خوب حدس زدی ولی هیچ کس کاوه نمیشه.

کرممو با دستاش فشار داد.

-اخ کرم روانی چکار میکنی. دردم گرفت.

-ادمت میکنم حالا ببین.

اهنگ تموم شد ازش جدا شدم.

اشک تو چشمم جمع شده بود به طرف دستشویی رفتم.

چرا این جوری میکرد خدایا زود نجاتم بده چرا نمی تونم چیزی پیدا کنم از این وضعیت راحت شم.

از دستشویی بیرون ادم بابک بامادرش روی همون میز نشسته بودن. داشتن با هم صحبت میکرن.

- توکه کار داشتی چطور امدى.

- گفتم زسته نیام کارامو زود انجام دادم. ادم.

- مطمئنی برای همین امدى.

- پس برای چی ادم.

- اخه تو که از مسعود خوشت نمی امد.

همون موقع پوران جون منو دید.

- کجا بودی مادر نگرانست شدم.

- دستشویی بودم.

-چرا رنگت پریده حالت خوبه .

-اره خوبه یکم پهلوه درد میکنه.

بابک با ناراحتی بهم نگاه کرد.

میخوای بروم.

-نه مامان جون خوبه.

بعد رو به بابک گفت.

-بابک دیدی سپیده چقدر خوشگل شده تو این چند ساعت چند تا خواستگار برash پیدا شده.

-تا الان به چند نفر گفتم که سپیده قصد ازدواج نداره

بابک دستاشو مشت کرده بود. معلوم بود داره حرص میخوره.

خوب میگفتی قصد ازدواج داره.

-وا یعنی چه این چه حرفيه میزني.

ازش لجم گرفته بود (مردک احمق)

همون موقع برای شام همه رو دعوت کردن بحششون نیمه کاره موند.

شامو دادن تمام مدت به بابک نگاه نکردم. از دستش عصبانی بودم شام که تموم شد. دوباره همه امدن وسط.

ندا خانم امد سر میز ما.

-ببخشید پوران جون میخواستم یک چیزی بگم. میدونم اینجا جاش نیست ولی این پسر ما هوله گفته الان بیام بگم.

- چی شده عزیزم.

- راستش مسعود از سپیده خانم خوشش امده گفته اگه اجازه بدین ما برای امر خیر مزا حمتوں بشیم.

رنگ بابک پرید. منم تعجب کرده بودم.

راستش چی بگم ندا جون باید سپیده خودش جواب بده باید با خانوادش مشورت کنم اگه قبول کردن چشم.

- پس من منتظرم خبرم کنید. با اجازه.

بابک با عصبانیت از جاش بلند شد.

-پاشید بريم.

-چی شد چرا عجله داري.

-باید بريم سپیده هم حالت خوب نیست.

-ولی من حالم خوبه.

-گفتم پاشید.

بوران جون دید بابک خیلی عصبانیه از جاش بلند شد.

-پاشو مادر بريم تو هم خسته شدي.

منم بلند شدم.لباسامونو برامون اوردن پوشیديم.

ندا خانم تا مارو دید امد سمتمنون.

-کجا به اين زودی.

-بريم ديگه ندا جون حالم زياد خوب نیست

-باشه هر جور راحتی فقط يادت نره من منتظرم.

-باشه عزيزم.

مسعود امد طرفمون.

-کجا دکتر الان تازه سر شبه.

بابک مثل ببر زخمی نگاش میکرد.

-مادر حالشون زياد خوب نیست باید بريم.

رو به من کرد گفت: سپیده خانم شما لا اقل بموئيد من خودم می رسونمتون.

-نه ... ممنون دکتر سپیده با ما مياد. خانوادش بغمي ناراحت ميشن بدونن تنها اينجا موئده.

-چرا ناراحت بشن. من مواظبيشم.

بابک ديگه داشت از کوره در ميرفتتو اين مدت خوب ميشناختمش. برای اينکه ابرو ريزی نکنه. گفتم:

-ممنونم ولی خستم باید برم از لطفتونم ممنونم.

-خواهش ميکنم ولی آگه می موئيد خوشحالم میکرديد.

ازشون خدا حافظی کردیم در لحظه‌ی اخر مسعود گفت:

- سپیده خانم من منتظر جوابتونم.

بابک دستشو گذاشت پشم یک جورایی هلم داد که زود تر برم بیرون.

سوار ماشین بابک شدیم.

اول بابک حرفی نزد فقط فرمونو تو دستاش فشار میداد. بعدش انگار منفجر شد.

- چرا مامان بهشون گفتی خبر میدی....

- چی میگی. چرا داد میزني. مگه خودت نگفتی به خواستگاراش بگم باشه

- من یک چیزی گفتم شما مگه نمی دوننید سپیده زن منه.

- خوب چکار کنم به همه که نمی تونستم بگم قصد ازدواج نداره.

- اره دیگه وقتی ادم خودشو این جوری درست کنه معلومه همه‌ی مردا بهش نگاه میکنن.

- مگه من چکار کردم.

- تو خفه شو. چرا رفتی باها ش رقصیدی. حتماً خودتم جونت می خاردید.

- بابک، این چه طرز حرف زدن. سپیده کاری نکرده. بهتر ساکت شی و گرنم من می دونم و تو.

بابک دیگه حرفی نزد منم دلم خیلی گرفت دوست نداشتمن جلوی پوران جون باهام این جوری حرف بزن. اشکام امد پایین. رومو طرف پنجره کردم. که اشکامو نبینن.

وقتی رسیدیم خونه سریع از ماشین پیاده شدم رفتم تو اتاقم. صدای بحث پوران جون از بیرون میامد.

- این چه کاریه پسر چرا با این دختر این کارا رو میکنی.

- مامان الان حوصله ندارم.

- غلط کردی حوصله نداری خجالت نمی کشی اشک دختر بیچاره رو در میاری.

دختر خوشگل خواستگار داره دلیل نمیشه تو عصبانی بشی بعدم چیزی نشده فردا زنگ زدن میگم سپیده راضی نیست.

- من میرم بخوام مامان خواهش میکنم بزار برای بعد.

دیگه صدایی نیامد.

لباسامو عوض کردم رفتم خوابیدم سرم خیلی درد میکرد.

صبح شده بود سر درد عجیبی داشتم نتونسته بودم خوب بخوابم از اتاق بیرون امدم دستو صورتمو شستم رفتم تو آشپز خونه پوران جون داشت صبحانه میخورد.

-حالت خوبه چرا مادر رنگت پریده.

-چیزی نیست یکم سرم درد میکنه.

-خودتو ناراحت نکن مادر بابک دیشب یکم عصبی بود اون حرف‌ها رو هم از ناراحتی زد و گرنه خودش می‌دونه که تو چجور زنی هستی.

-اشکال نداره..

-قریان قلب مهربونت برم مادر بیا بشین صبحانه بخور بابکم رفته ماموریت تا چند روز نیست. یکم که ازت دور باشه حتما سرش به سنگ میخوره دیگه اون طور رفتار نمیکنه.

-راستی ندا جون زنگ زد بهش گفتم که قصد ازدواج نداری خیلی ناراحت شد.

-کاری خوبی کردید.

صبحانه رو خوردم رفتم تو اتاقم باید میرفتم بیرون. برای همین رفتم بالا لباسام بالا بود.

رفتم تو اتاق بابک لباسامو پوشیدم رفتم پایین.

-کجا مادر تو این سرما.

-میخوام برم بیرون برای تولد کاوه کادو بخرم.

-ببین مادر نمیخوام دخالت کنم ولی فکر کنم بابک خوشش نیاد تو بروی تولد کاوه.

-منم دوست ندارم برم ولی کاوه تا الان چند بار زنگ زده گفته اگه نرم میاد دم در دنبالم. نمیخوام درد سر درست کنه.

بابکم که رفته شهرستان نمیفهمه میرم زود میام.

-باشه مادر فقط بابک نفهمه.

-چشم مامان جون.

رفتم برای کاوه یک ادکلن خریدم. برای مهم نبود خوشش بیاد بخاطر همین اولین ادکلنی که صاحب معازه پیشنهاد داد خریدم.

برای خودم یک پیراهن سبز ابی تاروی زانو خریدم که یک کت کوتاه روش داشت چون با لاتنش از قسمت بالای سینه لخست بود که دو تا بند میخورد کت باعث میشد که بالاتنش پوشیده بشه.

برگشتم خونه. دکتر بهم گفته بود حواسمو باید جمع کنم چون کاوه خیلی تازه گیا مشکوک شده بود.

رفتم بالا دوش گرفتم موهامو خشک کردم اتو کشیدم یک سایه رنگ لباسم زدم خط چشم کلف کشیدم توی چشمامو سیاه کردم ریمل زدم.

یک رز کالباسی زدم موهامو فرق کج گذاشتم یک تل سبز خریده بودم رنگ لباسم بود زدم گوشه موهام بقیه موهامو هم

ریختم دورم. پالتومو پوشیدم رفتم پایین

-مامان من دارم میرم.

-مواظب خودت باش زود برگرد نمیدونم چرا امشب اینقدر نگرانم.

-نگران نباشید من مواظب خودم هستم. زود میام.

سوار ماشین شدم دم رسیدم بوق زدم یک اقایی درو باز کرد رفتم تو

تو حیاط پر از ماشینای مدل بالا بود رفتم تو

مستخدم امد پالتومو بگیره ولی بهش ندادم اخه کتموبurai اینکه چروک نشه نپوشیده بودم.

تو سالن شلوغ بود یاد اون شبی افتادم که اولین بار بابکو دیده بودم از پله ها بالا رفتم تو یکی از اتفاق رفتم پالتو مو در اوردم کتمو پوشیدم. تو راه رو به اتفاقی دیگه سرک کشیدم صدای کاوه از تو یکی از اتفاقها میامد داشت باکسی صحبت میکرد پشت در وایستادم اب دهنمو قورت دادم دستای عرق کردمو با لباسم پاک کردم.

-بهت گفتم نمیخوام دیگه گند بالا بیاری هنوز اون موضوع قبلی رو میز پلیسه...

-قربان اخه اون مرد ک زیادی داره پا پیچ میشه.

-مگه تو اونجا چکاره ای یک جوری ساكتش کن.

دستیمو جلوی دهنم گرفتم تا صدایی ازم در نیاد پاهام میلرزید.

میخواست کی رو ساكت کنه؟

صدای پاشون میامد داشتن از اتفاق خارج میشدن با سرعت رفتم تو اتفاق بغلی درو بستم

قلبم تند تند میزد. کنار در نشستم تا اروم بگیرم چند دقیقه تو همون حال بودم

از جام بلند شدم لباسامو مرتب کردم باید زود تر میرفتم پایین تا کسی بهم مشکوک نشده از پله ها پایین رفتم
کاوه از دور منو دید.

(ارم باش سپیده باید عادی رفتار کنی)

-سلام بر بانوی زیبا کجا بودی.

به زور بهش لبخند زدم.

(قاچاقچیه لعنتی)

-بالا داشتم لباسامو عوض میکردم.

-بیا برمی به دوستام معرفیت کنم.

دستشو گذاشت پشتم با تماس دستش رو پشتم چندشم شد.

چند تا دختر و پسر کنار سالن وایستاده بودن دخترها با اون لباسای افتضاحشون حالمو بهم میزدن .پسرا هم که
اینقدر خورده بودن که توحال خودشون نبودن.

-به به اقا کاوه مورد جدیده.

-ایشون سپیده خانم دوستم عزیزم .

(من به گورم بخندم دوست تو باشم اونم از نوع عزیزش).

این ارازلم دوستام نیما و ارتین وشايان خانوما هم غزل و زیبا و میتراء.

-خوشبختم.

-ما هم خوشبختیم.

شايان -عجب تیکه ایه از کجا پیداشه کردی.

-ببخشید مگه من وسیلم که پیدام کنن.

-اوه چه حاضر جواب.

شايان - چشماتم مثل زبونتون برنده.

-پس مواظب باش نزدیکم نشی.

ارتین -افرین پسر باید به انتخابت افرین گفت تا الان کسی روی شایانو کم نکرده بود.

دختری که به شایان او بیزون بود فکر کنم غزل بودگفت: ناراحت نباش هانی

بعضی‌ها اختیار زبونشون رو ندارن.

- ادم اختیار زبونشو نداشته باشه بد نیست اختیار خودشو نداشته باشه بده

بعدم با تنفر بهش نگاه کردم همه با حرف من زدن زیر خنده

- تا فردا اینجا وایستید حریف زبون سپیده نمی‌شید.

دختره دست شایانو گرفت رفتن وسط سالن که برقصن بقیه هم هر کدوم دست کسی رو گرفتن رفتن وسط.

- بانو افتخار میدن.

- نه منون نمی‌خواه برقصم.

- دلمو نشکون تولدمه.

(امید وارم بربی به درک)

- اصرار نکن گفتم نمی‌خواه برقصم.

- باشه مجبورم برم یکی رو برای خودم پیدا کنم ولی تو برام فرق می‌کنی ناراحت که نمی‌شی با کسه دیگه ای برقصم.

(نکبت عوضی فکر کرده کشته مردشم)

- نه برو منم میرم بشینم.

رفتم یک گوشه نشستم. از دور کاوه رو دیدم که با یک دختره که نیم متر پارچه تنشه داره میرقصه ولی همه‌ی حواسش به منه دختره هم تو حلقوش همش داره می‌خنده. انگار سه کیلو زعفران خورد.

سرم داشت از سرو صدا می‌تر کید. کی این مهمونی تموم می‌شیه باید به دکتر بگم که بیشتر روی کاوه تمز کنه حالا مطمئنم کاوه داره یک کارایی می‌کنه.

تو فکر بودم که دیدم شایان امد پیشم.

- چرا تنها نشستی حیف نیست خانمی به خوشگلیه تو یک گوشه بشینه.

- برو پی کارت مزاحم نشو

- من از زنای وحشی خوشم می‌اد. هر چی وحشی تر بهتر.

- پس برو تو باغ وحش شیر ماده زیاده.

-از مادر زاده نشده کسی که بخواهد بامن این جور صحبت کنه.

-تو خواب بودی نفهمیدی زاده شده.

دستمو گرفت منو کشید طرف خودش.

-مثل اینکه باید باروش خودم باهات رفتار کنم.

دستمو کشید بلندم کرد ببره سمت پله ها .تابلند شدم با پاشنیه پام کوبیدم تو پاش

بعد بادسته از ادم هولش داد

چون تعادل نداشت افتاد زمین.

-روانی وحشی.

-چیه تو که از وحشی ها خوشت میامد.

-اونجا چه خبره.

-از دوست عوضیت بپرس فکر کردم اینجا مهمونیه ادماست بخارط این ادم

نمی دونستم اینجا تنها چیزی که پیدا نمیشه ادمه.

به طرف پله ها رفتم تند از پله ها بالا رفتم اگه یکم دیگه میموندم حالم بد میشد.

رفتم تو اتاق کتمو در اوردم پالتمو پوشیدم کتمو انداختم تو کیفم از اتاق ادم بیرون

کاوه رو وسط پله ها دیدم داشت میامد بالا.

-کجا .

-باید برم .

-هنوز شام نخوردیم .کادو ها رو باز نکردیم اگه بخارط شایانه انداختمش بیرون.

-باید برم حالم خوب نیست.

امد نزدیک تر بوی الکل میداد .پدرم همیشه میگفت باید از مردای مست بترسی.

-نمیزارم بری این مهمونی همش بخارطه تو.

دیگران برای مهم نیستند.من فقط

تو رو میخوام .نمیدونی چقدر میخوامت.

(اره جون خودت بخاطر همین نیم ساعت داشتی از سر و کول اون دختره بالا میرفتی خر خودتی) .

داشت نزدیک تر میشد. اوضاع زیاد خوب نبود. به خودم قیافه‌ی مظلوم گرفتم. گفتم:

- باشه نمیرم. فقط برم کادو تو تو ماشین جا گذاشتیم بیارم زود میام.

- نمیخواهد میگم مستخدم بیاره.

- نمیشه میخواهم خودم بیارم اخه یک سوپرایز برات دارم اگه اون بیاره خراب میشه چشمما مو مظلوم کردم بهش نگاه کردم.

(خدا کنه خر شه ولم کنه خدا جون نوکرتم)

- باشه ولی زود بیا.

هیجانم بیشتر شده بود این همه استرس از سر شب باعث شده بود دوباره نفسم تنگ بشه. تند تند از پله‌ها پایین امدم. از در بیرون رفتم باد سرد که به صورتم خورد کمی بهتر شدم از پله‌ها پایین دوییدم پاشنه‌ی کفشم تو موزاییکهای حیاط گیر کرد شکست بیش اهمیت ندادم فقط میخواستم از اونجا برم.

دستام میلرزید نمی‌تونستم سویچو پیدا کنم

بالخره پیداش کردم سوار شدم درارو فقل کردم.

ماشینو روشن کردم پامو رو گاز گذاشتیم چند تا بوق زدم تا نگهبان امد

- درو باز کنید.

نگهبان سمت در رفت.

زود باش دیگه بازش کن. همه حواسم به پشت بود که نکنه کاوه بیاد.

تمام تنم میلرزید

از اینه کاوه رو دیدم که از ساختمنون بیرون امد.

- وای بد بخت شدم.

نگهبان هنوز درو کامل باز نکرده بود که پامو گذاشتیم رو گاز اینه بغل گیر کرد به در کنده شد ولی من پا هامو فقط رو گاز فشار میدادم. نمی‌دونستم که دارم کجا میرم فقط میرفتم

نمی‌دونم چقدر گذشت که میرفتم

به خودم آمدم کنار خیابان پارک کردم تمام وسایل کیفمو روی صندلی خالی کردم

اسپرمو پیدا کردن زدم، کم کم حالم بهتر شده بود

نمیدونستم کجام جی پی اس ماشینو روشن کردم ساعت ۱۲ شب بود.

حرکت کردم بدنم کرخ شده بود.

به جلوی خونه رسیدم.

ماشینو پارک کردم پیاده شدم پاشنه‌ی کفشم شکسته بود. کف shamو دستم گرفتم.

رفتم تو چراغاً خاموش بود پوران جون حتماً خوابیده بود چون فرص میخورد خوابش سنگین بود با این حال یواش یواش سوار آسانسور شدم دکمه‌های پالتو موبایز کردم تو خونه خیلی گرم بود پالتومو در آوردم از آسانسور بیرون آمدم -

-اخ کیفم رو جاگذاشتمن تو ماشین کتمم تو ش بود.

-ولش کن فردا میرم میارمش. خیلی خستم الان حوصله ندارم.

به در اتاق رسیدم درو باز کردم پالتو مو انداختم رو تخت سمت کلید برق رفتم چراغ اتاقو روشن کردم.

-مهمنوی خوش گذشت!!!!!!

دستمو روی قلبم گذاشتمن برگشتم.

ترسیدم بابک روی کانپه نشسته بود یک بطری با لیوان خالی جلوش بود.

چشماش قرمز بود دستاش میلرزید. موهاش بهم ریخته روی صورتش بود قلبم تندر میزد. با عصبانیت بهم نگاه میکرد.

برای اولین بار از نگاهش ترسیدم.

(این مگه ماموریت نرفته بود اینجا چکار میکرد)

-تا این موقع شب کدوم گوری بودی هان.

-بهره بری بخوابی فردا با هم حرف میزنیم.

با یک حرکت سمتمن آمد منو چسبوند به دیوار.

صورتش نزدیک صورتم بود. مست بود.

-برای کاوه اینقدر خوشگل کردمی.

چه لباس زیبایی نه بد نیست بہت میاد مخصوصاً بالاتنش.

انگشتشو گذاشت روی گردنم روش حرکت دادتنم میلرزید.

-ولم کن تو الان مستی چیزی حاليت نیست.

-من خیلی وقته چیزی حالیم نیست اگه حالیم بود تو رو از تو بغل این یکی اون یکی جمعت کرده بودم.

موهامو تو دستش گرفت کشید.

-ولم کن وحشی موهامو کندی.

-کاوه باهات با ملايمت رفتار ميکنه نه. اون جوري دوست داري.

-ولم کن من کاري نکردم.

-میخوای باور کنم کاوه از یک پشه ماده هم نمیگذره تو که جای خود داري.

-برام مهم نیست که باور نمیکنی من کاري با کاوه ندارم.

-تا الان باهاش بودی اره!!!!!!.

دستام شروع به لرزیدن کرده بود تو چشماش نگاه کردم چطور میتونست بهم شک کنه . دیگه لال شده بودم یک قطره اشک از گوشه ی چشمم پایین آمد.

-گریه نکن لعنتی. پس باهاش بودی.

منو پرت کرد روتخت نمی تونستم حرکت کنم دستامو برد بالای سرم با دستش دستمو محکم نگهم داشته بود .

مردمک چشمام گشاد شده بود.

خدایا نجاتم بده. سرشو ابراز احساسات فرو کرد

-کاوه همین جوري میبوسدت نه.

لباسامو پاره کرد مثل موجودی ضعیف تو چنگال گرگ اسیر شده بودم.

درد بدی تو تنم پیچید چشمامو بستم همه چیز تموم شده بود تمام تنم میسوخت من مرده بودم.

زنی بودم که نه تنها روح بلکه جسمم دریده شده بود. ازم جدا شد.

نفسم داشت تازه بالا میامد ملافه تختو روی خودم کشیدم .

به ملافه ی روی تخت نگاه میکردنده بار پلک زد شاید فکر میکرد اشتباه دیده.

-تو..

به طرفم آمد به انتهای ترین نقطه‌ی تخت رفتم ملافه رو بیشتر دور خودم پیچیدم. داشت بهم نزدیک
میشدستشو دراز کرد طرفم. با تمام قدر تم جیغ کشیدم.

-اروم باش کاریت ندارم.

عقب رفت.

-اینجا چه خبره دارم دیونه میشم.

دباره داشت بهم نزدیک میشد. دوباره جیغ کشیدم اینبار گریه هم میکردم همه‌ی موها میکشیدم.

-باشه باشه از اتاق میرم بیرون کارت ندارم.

متاسفم.

متاسف بود. فقط همین کلمه‌ی نحس.

از اتاق رفت بیرون از رو تخت آمدم پایین. درد بدی توی تنم پیچید.. تصمیمو گرفته بودم.

دیگه طاقت نداشتمن.

ملافه‌ی روی تخت بهم یاد آوری میکرد چه اتفاقی افتاده.

تمام وسایل کمدو ریختم بیرون به دکتر اس ام اس دادم حرفاً کاوه رو برash نوشتم دستانم میلرزید رفتم تو
حموم درو قفل کردم آب داغو باز کردم.

وان داشت پر میشد توی وان نشستم.

صدای در حmom آمد

- سپیده اون تویی؟! چکار میکنی!!!.

قاتلنم پشت در بود آمده بود کارشو تموم کنه ولی من میخواستم کارشو برash راحت تر کنم .

تیغو برداشتمن گذاشتمن روی مج دستم.

چشمامو بستم ماما مانا منو ببخشید دیگه نمی تونم زندگی کنم دوستتون دارم.

-میگم این درو باز کن تا نشکستمش!!!!.

تیغو روی مچم فشار دادم. خون بیرون زد چشمام خمار شده بود میتونستم ببینم تمام وان قرمز شده بود.

صداش نزدیک تر بود اما گنگ.

-یاخدا!!!!

وای چکار کردی .!!!! لعنت به من

تنم روی هوا اویزون بود همه چی معلق بود.. فقط بوی تلخ ادکلنش بود. مثل سرنوشتمن تلخ بود.

سوار ماشینم کرد.

-چشماتو نبند مقاومت کن. خدا یا کمکم کن

چرا باید مقاومت میکردم. چرا خدارو صدا می کرد مگه همینو نمی خواست....

-وحید کجایی. بیا بیمارستان بدبوخت شدم.

چرا بدبوخت شده ؟؟!

من بدبوخت بودم من بی پدر و مادر بودم من بی کس بودم من زن بودم. من تنها بودم.

چشمامو بستم میخواستم بمیرم.

-سپیده دخترم چرا بیدار نمیشی.

-مامان خوابم میاد .

-پاشو دختر باید بری .

-من جایی نمیرم آمدم پیش شما بمونم.

دیگه نمی خوام برگردم.

-نمیشه مادر باید بری .

-مامان تورو خدا مگه منو دوست ندارید من خیلی تنهام نمیخواه از پیشتون برم.

-دخترم تو که اینقدر ضعیف نبودی.

-مامان من تو رو میخواه بابا رو میخواه منو از خودتون دور نکنید.

-منو پدرت همیشه تو قلبتیم. نباید این قدر ضعیف باشی پاشو برو خیلی ها منتظرتن.

-ولی من .

-ولی نداره دختر خوبم ما همیشه وهمه جا مراقبتیم.

....

-باز چه غلطی کردی که دختره دست به ای کار زد.

-من خیلی احمقم بهم گفت کاری نکرده ولی من حرفشو باور نکردم.

بهم گفت با کاوه کاری نداشتهولی من نمیدونی چه حرفای بپشن زدم.

-خاک توسرت که همیشه زود دیونه میشی.

-من میخواستمش ولی اون همیشه بانفرت بهم نگاه میکرد حتی کاوه هم فهمیده بود که بهم اهمیت نمیداد....

با همه میخندید حتی با کاوه ولی با من همش دعوا میکرد. همه بپشن توجه میکردند وقتی مسعودم ازش خواستگاری کرد داشتم دق میکردم....

چرا همه ای مردا میخواستن. چرا !!!؟؟؟

وقتی فهمیدم رفته تولد کاوه وقتی برگشت دیدم چقدر خوشگل شده داشتم دیونه میشدم. از فکر اینکه با کاوه بوده روانیم میکرد....نمیدونی چقدر میخوامش .. برام مثل مادر شده هم میخوام بخاطر بی محلیش ترکش کنم هم نمی تونم ترکش کنم. وحید اگه اتفاقی براش بیافته چکار کنم.

-من چه میدونم گند زدی حالا میگی چکار کنم .

دکتر آمد.

-دکتر چیشد حالش چطوره.

-شما چه نسبتی باهاش دارید.

- من همسرشم ایشونم و کیلم هستند.

دکتر حال زنم چطوره!!!؟

-ببینید آقا ما مچشو بخیه زدیم بریدگی زیاد عمیق نبوده خداروشکر مشکلی نبوده فقط...؟!

- فقط چی دکترا!

-مشکل خانمومتون چیز دیگه ایه

- شما میدونستید به ایشون تج*اوز شده.

-چی میگید دکتر غیر ممکنه مگه نه بابک.

-بهر حال بخاطر شک واردہ به ایشون هنوز بهوش نیامدن.

-کی بهوش میاد.

-نمی دونم توانین جور موارد نمیشه جواب قطعی داد انگار خود مریض دلش نمیخواهد برگردد. باید فقط منتظر باشید. با اجازه...

-بابک بگو چکار کردی موضوع تج*اوز چیه؟

کاوه کاری کرده آره. کاراونه. مگه نه.

-منه آشغال، دیونه شده بودم وحید.

منه لجن دوستش داشتم. دیونه شده بودم.

-وای وای آخه من به تو چی بگم چطور تونستی بازم این کارو بکنی. اخه احمق آدم کسی رو که دوست داره باهاش این کارو میکنه.

-بخدا بار اولم بود خیلی می خواستمش.

داشتمن از نداشتمن میمردم.

-برو گمشو اوندفه گفتی یادم نمیاد این دفعه چی دختره حق داشته خودشو بکشه.

-میگم بار اولم بود دفعه قبلی وجود نداره.

-پس اون شب!؟.

-نمی دونم داره مغزم میترکه.

-تو مطمئنی !!!.

-اره.

- چطور ممکنه. عجب مارمولکیه چطور گولمون زد ولی چرا باید این کارو بکنه اگه دنبال پولت بود پس چرا پولو قبول نکرد.

-نمی دونم نمیدونم.

-باید دربارش بیشتر تحقیق کنم. باید برم.

-کجا؟؟؟.

-حصبه باید برم لباسامو عوض کنم یک فکری بکنم شاید بشه گنداتو جمع کرد.

بهر حال اگه بهوشم بیاد معلوم نیست چه اتفاقی بیافته. با اون کاری که تو کردی حتما بیشتر ازت متنفر شده.

-خفه شو اینقدر نفوس بدنز.

چشمامو باز کردم همه جا سفید بود سرم رو میچر خونم بدنم درد میکنه.

-سلام دخترم.

به صورت پرستار نگاه میکنم.

-اینجا کجاست.

-بیمارستان.

-چند وقته اینجام مامانم کجاست.

-سلام چهار روزه بیهوشی ماما نتو تو نمیدونم ولی شوهرت بیرونه.

چند روزه داره مارو دیونه میکننه الان صداش میکنم بیاد.

تمام اتفاقات مثل نور از جلوی چشمam میگذره.

-نه صداش نکنید نمی خواه ببینمش.

-چرا نکنه این بلا رو او ن سرت آورده.

فقط بهش نگاه کردم.

-مردک احمق. مثلا دکتره چه دوره ای شده آدم به چشمامش نمیتونه اعتماد کنه.

-نگران نباش نمیزارم بیاد تو.

بازم اشک تو چشمam جمع شد.

-مامان چرا منو با خودت نبردی. مامان بیا خواهش میکنم منو ببر حالا چکار کنم دیگه به او ن خونه

برنمیگشتم. باید برم خونه ای که دکتر برام گرفته.

در اتاقو زدن.

دکتر با دوتا پرستار امدن تو.

-خوبی دخترم.

-بله دکتر خوبم.

-به نظر من مشکلی در ظاهر نداری.. ولی به همسرتون هم گفتم باید یک روانشناس شما رو ببینه.

-من حالم خوبه دکتر به روانشناس احتیاجی ندارم.

-خوشحالم که خوبی ولی دخترم باید بیشتر تو زندگی صبر داشته باشی خودکشی راه حل مشکلات آدمان نیست....

چیزی نگفتم. چون اون نمی فهمید من چی کشیدم.

دکتر بعد معاينه مرخصم کرد لباس نداشتمن نمی دونستم چکار کنم. چ جوری تا خونه برم نمی خواستم بابکو ببینم....

....

.....

- آقای دکتر این خانم اجازه نمی دن من زنmo ببینم.

- خانم چرا نمیزارید ایشون زنشونو ببینن.

- آقای دکتر وقتی خانمومشون نمیخوان ایشونو ببینن من چکار کنم.

- بزارید من چند لحظه ببینمش راضی میشن.

- اره با همون روش که اینجا اوردیش میخوای راضیش کنی.

- به شما ربطی نداره.

- واقعا که مثلا دکتری !!! وقتی دکترا اینجوری باشن وای بحال بقیه.

- خانم درست صحبت کن و گرنه ...

- و گرنه چی هان.

- آقای محترم اگه بخوايد اینجا شلوغ کنید به

حراست خبر میدم.

- میخواام زنmo ببینم مگه گناهه.

- اره کسی که مثل حیون بازنش رفتار میکنه حق هیچ کاری نداره.

صداشو از بیرون می شنیدم دستمو روی گوشم گذاشتمن نمیخواستم صداشو بشنوم.

...

به پرستار گفتم برام لباس بیاره باید زود از اینجا میرفتم. پ رستار قبول کرد برام از بیمارستان لباس بیاره تا خونه
ی خودم برم ولی بعد چند دقیقه در باز شد مریم خانم آمد تو... داشت گریه میکرد.

آمد طرفم بغلم کرد .

-با خودت چکار کردی مادر چرا اون کارو کردی اگه اتفاقی برات میافتد من دق میکردم فکر مارو نکردی.

-ببخشید.. حالا گریه نکن من هنوز زندم میبینی که.

-پاشو مادر پوران خانم منتظره نمیدونی چقدر نگران بود وقتی آقا بهش گفت تصادف کردی داشت سکته میکرد
آخه خانم نمیدونه چی شده بهش چیزی نگفتیم.

-من تو اون خونه نمیام باید برم خونه‌ی خودم.

_این حرف‌ا چیه مگه من میزارم با این حال تنها باشی. نمیدونم چی شده ولی نباید اون کارو میکردی وقتی رفتم
اتفاق پر از خون دیدم داشتم سکته میکردم. بابک طفلک چند روزه خواب و خوراک نداره نمی دونی چقدر نگران‌ت
بود.

(به جهنم که خوابو خوراک نداره کسی نمیدونه چه بلای سرم آورده حال ادای مظلوما رو در میاره مثلا نگرانه)

-بیا برماد روی منه پیر زنو زمین ننداز.

نمیدونستم چکار کنم مریم خانم بالتماس نگام میکرد.

-باشه میام فقط بخارتر شما. و لی فقط چند روز بعد میرم.

-خیلی خانمی که روموزمین ننداختی.

با کمک مریم خانم رفتم بیرون از پرستارا خدا حافظی کردم.

بابک کنار ماشین و ایستاده بود احمق حتی نیامده بود جلو کمک کنه لاغر شده بود ریشا شو

نزد بود قیافش داغون بود. رومو ازش بر گردوندم.

عقب سوار شدم.

-مادر بیا جلو عقب زسته

-ممنون مریم خانم راحتم.

مریم خانم مجبور شد جلو بشینه. سنگینیه

نگاه بابکو احساس میکردم تمام مدت تو آیینه به من نگاه میکرد.

-مادر جلو تو نگاه کن تا مارو به کشتن ندادی.

-حوالسم هست مریم خانم.

به خونه رسیدیم چقدر پوران جون گریه وزاری کرد بالاخره رضایت داد برم تو اتفاق بخواه.

وارد آسانسور شدم پاها من شروع به لرزیدن کرد. نمیتوانستم به طرف اون اتفاق برم. جلوی در بسته‌ی اتفاق واپس‌تاده بودم.

-نمیخواهد بری تو اون اتفاق به مریم خانم گفتم اتفاق بغلی رو برات آماده کنه.

چقدر صداش غم داشت..

بدون اینکه بهش نگاه کنم در اتفاق کناری رو باز کردم رفتم تو.

درو محکم بستم روی تخت دراز کشیدم.

با صدای در از خواب بیدار شدم دستم هنوز درد میکرد.

-بله بفرمایید.

-عزیزم میتونم بیام تو.

-بیا ین تو پوران جون.

-خوبی عزیزم

-اره خوبم.

-نمیخواهد به مادرت بگی چی شده.

-چیزی نیست یک تصادف کوچیک بود.

-بخاطر همین گردنست کبوده مج دستاتم باند پیچی شده شماها فکر کردین من بچه ام میخواید گولم بزنید.

-من نمی خواستم گولتون بزنم فقط نمیخواهم بخاطر من حالتون بد بشه.

-تو واقعا دختر خوبی هستی با این حالت بازم نگران دیگرانی. یادته گفتم یک روز بہت میگم منم زندگی سختی داشتم حالا وقتشه.

-۲۳ سالم بود که عاشق هم کلاسیم شدم

وضع ما از نظر مالی خیلی خوب بودیم ولی پدر بابک وضع خوبی نداشت.

بلاخره باهر بد بختی بود پدرمو راضی کردم باهاش ازدواج کردم اوایل خیلی خوب بود. ولی کم کم عوض شد پدرم نمیتونست کارخونه هاشو اداره کنه منم تنها بچش بودم بخاطر همین تمام کارخونه هاشو به ارسلان سپرده بود. ارسلان بعد یک مدت شبا دیر میامد خونه هروقتم ازش سوال میکردم میگفت

کار داره . بلاخره پدرم فوت کرد عملا همه ی دارایم دست ارسلان افتاد اون روزا من بابکو حامله بودم یک روز آمد خونه یک سری برگه آورد من امضا کنم گفت مربوط به کارای وکالت کارخونست. ولی بعد معلوم شد همه ی دارایم به نام خودش کرده بود

از اون به بعد حتی شبا هم نمی آمد.

بابک تازه بدنیا آمده بود یک روز با یک زن آمد خونه گفت زنشه منم باید بهش احترام بزارم

وقتی باهاش دعوا کردم گفت که من هیچی ندارم اگه حرفی بزنم از خونه بیرونم میکنه منم چون جایی رو نداشتمن مجبور بودم بخاطر بابک تحمل کنم .

اون زنه هم وقتی کلی پول ازش بالا کشید گذاشت و رفت.

بعد چند وقت سروکله عمومی بابک با خانواده اش پیدا شد از شهرستان تازه آمده بودن تهران.

خیلی آزارم دادن ولی من مقاومت کردم حتی

میدونستم دارن کارای خلاف میکنن ولی کاری ازم بر نمی آمد تا اینکه بابک ۱۴ ساله بود که ارسلان تو مجبور کردم بفرستش خارج نمیخواستم قاطی کارای اونا بشه. حاضر بودم دوریه بابکو تحمل کنم ولی برنگرده اینجا ... تا چند سال پیش که ارسلان بخاطر مصرف بیش از حد الكل مرد. اون موقع بابک برگشت تازه از اون زمان معنی زندگی رو فهمیدم من سی و پنج سال زجر کشیدم .

ولی کم نیاوردم میدونم توهمن خیلی سختی کشیدی ولی نباید کم بیاری باید مبارزه کنی .

با خودکشی کردن چیزی درست نمیشه

ادمای ترسو برای فرار از ضعفashون این کارو میکنن.

تو از نظر من زن مقاومی هستی دلیل کارتم نمیدونم چیه ولی باید برای خواسته هات بجنگی.

میدونم تو این مدت خیلی اذیت شدی

و تو این موضوع بابکم مقصره از حال بدش می فهمم ولی تو باید قوی باشی اگه بابکم

باعث این کار باشه باید باهاش مبارزه کنی .

میفمی چی میگم من بابکو میشناسم خیلی مغروره بخاطر حفظ غرورش کارای احمقانه میکنه ولی مرد بدی نیست
دلیل این کارا شو نمی دونم ولی خوب می فهمم که داره از چیزی عذاب میکشه...

سرمو پایین انداخته بودم ازش خجالت میکشیدم .-سر تو بالا بگیر برای مبارزه آماده شو.

سرمو بالا گرفتم بهش نگاه کردم.

-افرین دختر من اینهباهاش بجنگ تو می تونی مغلوبش کنی اگرچه میدونم تا الانم مغلوبته از چشماش
میتونم ببینم که چقدر براش مهمی ولی یادت باشه نباید زود رام بشی کاری کن که ادب بشه حالا من میرم تو
استراحت کن.

از جام بلند شدم رفتم دوش گرفتم چند روز تو بیمارستان باعث شده بود بو بگیرم از حموم در آمدم خودمو
تواینه نگاه کردم زیر چشمam گود شده بود روی گردنم و سینم لکه های کبودی بود

(وحشی بین باهام چکار کرده) (لباسامو پوشیدم

موهامو شونه کردم بافترمدون کمی آرایش کردم تا از حالت مریضی در بیام از پله ها پایین رفتم ساعت^۹ شب بود
خیلی گشتم شده بود

باید مبارزه میکردم...

رفتم تو آشپز خونه. مریم خانم رو از پشت بغل کردم.

-به چه بویی راه انداختی.

-ترسیدم مادر چقدر بیصدا آمدی... آقا گفته برات کباب درست کنم بخوری جون بگیری.
(آقا غلط کرده خود خود شیرین احمق).

از آشپز خونه بیرون آمدم روی مبل نشسته پود داشت تلویزیون نگاه میکرد و قهوه میخورد رفتم طرف پوران
جون داشت کتاب میخوند .

-سلام پوران جون

-سلام دخترم بهتری.

-بله ممنونم.

- راستی دخترم فردا شب خانواده‌ی عمومی بابک میخواه بیان دیدنت. یک دفعه قهوه پرید تو گلوی بابک شروع
کرد به سرفه کردن.

-چی شد مادر .

-هیچی خوبم. مگه نگفتم کاوه حق نداره بیاد اینجا.

-یعنی چه مگه بچه شدی اینقدر با کاوه لج میکنی.

اون موضع تموم شده اینقدر با کارات حساسش نکن حالا که کاوه فراموش کرده تو اینقدر حساسش نکن.

-کی گفته فراموش کرده.

-اگه فراموش نکرده بود نمیامد خونمون.

-اون بخارط چیز دیگه ای میاد اینجا.

بعد با عصبانیت به من نگاه کرد

لرز عجیبی تو تنم پیچید. هنوز آمادگی روبرو شدن با کاوه رو نداشتمن احساس کردم رنگم پریده

-تو خیلی حساسی به نظر من کاوه فقط برای ازبین رفتمن کدورت میاد اینجا. بلاخره فردا میخوان بیان چه خوشت بیاد یانه!

من که نمی تونم بهشون بگم خونم نیاید. زیرلب شنیدم چیزی گفت.

-مادر تو چرا رنگت پریده حالت خوبه.

برم به مریم خانم بگم شامو بیاره رنگ به روت نیست.

بابک داشت زیر چشمی نگام میکرد.

-اره مامان زود بگو بیاره منم گشنمه.

-پوران جون من میل ندارم میرم بخوابم.

-یعنی چه مادر باید چیزی بخور شدی پوست استخوان.

-بهر حال من زیاد میل ندارم.

پوران جون رفت تو آشپز خونه منم رفتمن سمت پله ها .

-کجا. ؟؟؟.

-فکر نمیکنم به شما مربوط باشه.

-واستا غذا بخور بعد برو.

-نمیخوادم غذایی که تو خربیدی رو بخورم.

-لچ بازی نکن بازم حالت بد میشه.

-باشه بهتر. فکر میکنی خیلی خوشحالم که نجاتم دادی ازت بیزارم حتی نمی خوام جایی باشم که تو تو ش نفس میکشی الانم به خاطر پوران جون اینجام فکر کردی فراموش کردم باهام چکار کردی تا چند روز دیگه هم از اینجا میرم.

دیدم که چجوری چشماش غمگین شد.

-کجا میخوای بری ...تا وقتی زن منی حق نداری جایی بری.

-من زن تو نیستم چند روز دیگه هم درخواست طلاق میدم.

-من طلاقت نمیدم.

-چیه دچار عذاب وجدان شدی یا شایدم فکر کردی بعد طلاق میرم پیش کاوه..

میخوای منو اینجا نگه داری که کاوه بهم نزدیک نشه.

دستاشو مشت کرده بود از عصبانیت قرمز شده بود.

-البته شایدم بعد طلاق با مسعود ازدواج کردم نه بزار فکر کنم دوست پسر قبلیم بهتر بود...شایدم به کاوه فکر کردم هرچی باشه مثل بعضی ها نیست به آدم احترام میزاره.

فکش از حرص تکون میخورد دندوناشو بهم فشار میداد.با عصبانیت گفت:

-یک دفعه دیگه درباره‌ی کاوه حرف بزنی گردنتو

میشکونم.

-چرا تو که گفتی بعد طلاق میتونم هر کار دوست دارم بکنم به تو هم ربطی نداره.

از جاش بلند شد که بیاد طرفم یکدفعه پوران جون صدامون کرد.

مشتشو محکم کوبید به ستون وسط سالن منم با آرامش رفتم سمت آشپزخانه.

-بیا مادر بشین بخور جون بگیری .بابک کجاست.

-نمی دونم.

شروع کردم به خوردن بابکم آمد تو آشپز خونه.

نشست سر میز تمام مدت با غذاش بازی می کرد.

-چرا نمی خوری مادر تو که گشنت بود.

-میل ندارم میرم بخوابم.

-نمی دونم این پسره چرا اینجوری میکنه.

-فکر کنم خانم بخارط آقا کاوست.

-نمیدونم وال... این با کاوه چه مشکلی داره

من نمیفهمم کاوه با این کار نداره چرا این پسره این جوری میکنه.

(دلخنک شد هنوز مونده آقای بابک کیانی تازه اولشه)

بعد غذارفتم بالا که بخوابم.

در اتاق بابک باز بود داشت با تلفن صحبت میکرد.

آرم رفتم پشت در اتاقش.

-ببین نازی بہت گفتم بهم زنگ نزن من کاری باهات

ندارم.

گفتم فردا نمیشه کار دارم.

الان کار دارم خداحافظ.

پس نازی برگشته اروم ازدر فاصله گرفتم رفتم تو اتاقم روی تخت دراز کشیدم باید فردا میرفتم دیدن دکتر زند.

-وای گوشیم توانو اتاقه باید برم برش دارم.

دکتر فقط شبا گوشیشو چک میکنه اگه بخوام فردا ببینمش باید الان بېش خبر بدم.

از جام بلند شدم حالا چجوری برم اونجا.

از اتاق امدم بیرون رفتم سمت در دستام میلرزید.

در زدم کسی جواب نداد اروم دستگیره رو پایین اوردم چشمامو بستم

نفس عمیق کشیدم رفتم تو چشمامو اروم باز کردم.

همه جای اتاق تمیز بود به تخت نگاه نکردم رفتم سمت کمد یکدفعه صدای زنگ گوشی بلند شد. دستمو روی

قلبم گذاشتم. گوشی همین جوری زنگ میخورد.

-لعنی چقدر کنه س قطع نمیکنه

بالآخره قطع شد. دوباره زنگ زد.

-اه ببین از تو حmom کشیدش بیرون رفتم سمت پا تخت اسم نازی روی

گوشی خاموش روشن میشد.

اول میخواستم گوشی رو بازارم روی سایلن特 ولی فوضولی داشت

دیونم میکرد

گوشی رو برداشتیم دستمو روی صفحه حرکت دادم.

-بله بفرمایید.

-ببخشید گوشیه بابکه.

-بله شما.

-شما کی هستید که گوشیه بابکو برداشتید.

-من دوست دخترشیم شما.

انگار جا خورد.

-بابک که گفت با کسی نیست گوشی رو بده بهش.

(بابک غلط کرد).

-نمی تونم بدم بابک حmomه وای ببخشید داره صدام میکنه.

بعد با عشوه گفتم: امدم ها نی.

-ببخشید باید برم بابک عادت نداره بدون من حmom کنه بای.

گوشی رو قطع کردم بعدم خاموش کردم.

(دختره کنه نکبت... همین دختر عملیه پول پرست به دردت میخوره)

رفتم سریع سمت کمد همه جا رو گشتم خدا یا کجاست.

تا کمر تو کمد بودم بالآخره زیر لباسا پیداش کردم.

-دنبال چیزی میگرددی..!!؟

سرم محکم خورد به بالای کمد گوشی رو سریع تو بلیزم گذاشتم .

باز خوبه گوشی کوچیک بود. از کمد بیرون ادمد.

بابک با بالاتنه ی ل*خ*ت کنار کمد وایستاده بود.

بدون اینکه جوابشو بدم ادمد برم بیرون .

-کجا تو کمد دنبال چی بودی.؟؟.

- به تو ربطی نداره.

- اتفاقا اینجا اتاق منه به من مربوطه.

-دنبال لباسم میکشتم پیداش نکردم.

-اون چه لباسیه که نصفه شب دنبالش میگشتی.

-هرچی بود به تو ربطی نداره.

-نکنه به اون چیزی مربوطه که تولbast قایم کردی.

وای فهمید چکارکنم.

-چی تو لباست قایم کردی

-شخصیه نمی تونم بگم.

-خودت بگو و گرنه خودم از لباست درش میارم.

خدایا چکارکنم یکدفعه گفتم:

-زنانه است راضی شدی.

بعدم سریع از اتاق ادمد بیرون.رفتم تو اتاق خودم درو بستم.

بیشغور! مجبور شدم اون حرفو بزنم ابروم رفت. الان تاریخمو هم حفظ میکنه.

به دکتر اس زدم که فردا صبح باید ببینمش. باید این قضیه تموم شه.

بعدم خوابیدم.

...

....

-چی شد وحید چیزی پیدا کردی.

-هنوز نه ولی دارم تحقیق میکنم. ولی یکم مشکوکه اخه سوپر محله ای که زندگی میکرد میگفت خیلی وقت نیست اونجا زندگی میکنه.

اگه پدر مادرش 5 سال پیش مردن پس تا الان کجا بوده

توی بهشت زهرا هم همه ی فوتی های پنج سال پیش و بررسی کردم کسی به

اسم راد نیست.

-شاید اسمو فامیلشم جعلیه.

- راست میگی باید شناسنامشو بیاری.

-چجوری معلوم نیست کجا قایم کرده.

-باید پیداشه کنی عرضه این یک کارم نداری.

- چرند نگو نمی دونی که چقدر زرنگه.

- تو پیداشه کن نابغه باموبایل از صفحه هاش عکس بگیر.

-باشه.

- راستی میتونتون چطوره

- خیلی بده از وقتی از بیمارستان برگشته بدتر شده. دیشب میگفت میخواهد ازم جدا شه.

- تو چی گفتی .

- گفتم طلاقش نمیدم.

- بهر حال میتونه ازت جدا شه

- چرا!؟!

- شرایط ضمن عقد یادت رفته دادگاه حق طلاقو بهش داده.

- دروغ میگی نه!!!

- نه چرا دروغ بگم اون موقع مجبور بودیم قبول کنیم بین چجوری گولمون زد. تو این همه مدت کاریم تا الان اینجوری از کسی رو دست نخورده بودم.

-حالا اگه بخواود طلاق بگیره چکار کنم.

-طلاقش بدء.

-دیونه شدی. اگه ازم جدا شه من چکار کنم تازه کاوه ولش نمیکنه.

-راستشو بگو تو بخاطر کاوه میخوای نگهش داری یا واقعا خودشو میخوای.

-من میخواشم حتی اگه کاوه نبود. وقتی نمیبینیمش انگار یک چیزی گم کردم.

حتی با اینکه منو نمیخواهد بازم میخواشم.

-پس باید کاری کنی که طلاق نگیره. البته با گندی که زدی بعید میدونم به این راحتی راضی بشه.

-چکار کنم؟؟

-من چه میدونم تو که میونت با زنا خوب بود.

-اولامن کاری نمی کرم او نا بهم اویزون میشندن. بعدم سپیده با تمام زنایی که دیدم فرق میکنه.

-خودم میدونم فرق داره صابونش به تنم خورده هنوز از کارش تو شوکم.

-راستی نازی هم این وسط برگشته همش بهم پیله میکنه.

-کی برگشته.

-دیروز.

-مواظب باش سپیده نفهمه اگه بفهمه کارت تمومه میدونی زنا به این مسائل چقدر حساسن.

-میدونم تا الان پیچوندمش تا براش یک فکری کنم.

....

....

صبح از خواب بیدار شدم ساعت 10 با دکتر قرار داشتم.

رفتم پایین.

-صبح بخیر

-صبح تو هم بخیر. بیا صبحانه بخور مادر.

-باشه

رفتم سر میزنشستم.

-راستی مامان اگه اجازه بدید میخوام برم بیرون.

خسته شدم از بس تو خونه و بیمارستان بودم.

-باشه برو فقط مواظب باش هوا خیلی سرد.

-صبحانمو خوردم رفتم لباسامو پوشیدم رفتم پایین.

-مامان من دارم میرم.

-صبر کن باهات کار دارم.

امد طرفم.

-بیا این سویچ با ماشین برو هوا سرده اینم بگیر.

چند تا تراول تو دستم گذاشت.

-نمی خواهد لازم نیست من خودم پول دارم.

-بگیر مگه من مادرت نیستم. تازه تو زنه بابکی وظیفه داره خرجتو بده.

تازه تو خیلی کم خرجی هر کی جای تو بود الان هزار برابر خرج کرده بود.

بگیر مادر لازمت میشه.

پولا رو ازش گرفتم هم برای اینکه ناراحت نشه هم برای اینکه پول زیادی نداشتم.

-خیلی ممنون.

-برو مادر مواظب خودت باش.

رفتم به اون کافی شاپی که با دکتر قرار داشتم. هنوز 10 نشده بود نشستم روی صندلی تا بیاد.

-ببخشید خانم چی میل دارید.

-فعلا منتظر کسی هستم بعدا سفارش میدم.

-باشه.

گارسون رفت همش به ساعتم نگاه میکردم.

-منتظر کسی هستید؟!؟.

سرمو بالا اوردم یک پسرو 27 یا 28 ساله کنارم ایستاده بود چشم ابرو مشکی بود قیافه‌ی بدی نداشت.

-باید به شما جواب بدم.

-قصد جسارت نداشتم میخواستم اگه اجازه بدهید اینجا بشینم.

-نمیشه منتظر کسی هستم.

-ببخشید مزاحم شدم

رفت میز کناری نشست ولی همش به من نگاه میکرد.

در باز شد دکتر امد تو.

-ببخشید معطل شدی ترافیک بودم.

-اشکالی نداره.

-چرا اینقدر زیر چشمات گود شده چیزی شده چند روزه نگرانم.

چند روزه ازت خبر نداشتم میخواستم ارمانو بفرستم سراغت.

-من خوبم شرایط طوری بود که نمی تونستم تماس بکیرم.

چی شد تحقیق کردید...

-اره یکی از دوستام تو اداره‌ی پلیس پیگیری کرده.

تونستیم مدارکی علیه کاوه پیدا کنیم

ولی مدرک قابل استناد به دادگاه نیست.

-پس باید چکار کنیم.

-باید مدرک بیشتری پیدا کنیم.

-درباره‌ی بابک چی؟

-سرگرد میگه هنوز ازبابک کیانی چیزی در دست نداره.

-یعنی بابک تو این کارادست نداره.

-هنوز چیزی مشخص نیست ولی کاوه مطمئناً دست دارد.

-حالا من چکار کنم.

-باید بیشتر کاوه رو تحت نظر بگیری. هر چی ازش پیدا کردی سریع خبر بده فقط خیلی مواظب باش کاوه
خطرناکه اگه دیدی برات در دسرداره ازش دور شو.

-باشه سعی میکنم.

-باید برگردی ممکنه بهت مشکوک شن.

-باشه خدا حافظ.

-سپیده.

-بله مواظب خودت باش.

از کافی شاپ بیرون رفت. منم بلند شدم برم بیرون .

-فکر میکردم سلیقتوں بہتر باشه.

همون پسره بود.

-اشتباه کردید.

-بہتوں نمیاد با پیر مردا رفیق باشید.

-مگه کسای که با پیر مردا رفیق میشن چه شکلیند؟!!.

زد زیر خنده.

-ازت خوشم میاد خیلی باحالی.

راهمو گرفتم رفتم بیرون ماشین پنچر شده بود

لاستیک در آوردم داشتم لاستیکو عوض میکردم.

-کمک نمیخواهد.

-نه ممنون .

-شما همیشه با کاراتون آدم را رو شگفت زده میکنید.

-چطور.

-معمولًا خانوما از این کارا نمیکنن. اخه ناخوناشوون میشکنه.

-خوب همیشه استثناء وجود داره. من عادت ندارم ناخونامو بلند کنم..

-چه جالب.

کارم تموم شد آمدم سوار شم دیدم اون یکی لاستکم پنچره.

-اه لعنتی.

-مثل اینکه بد شانسی آوردید. اگه اجازه بدید برسونمتوon.

-ممnon با تاکسی میرم.

-هوا سرده الانم تاکسی نیست. منم قول میدم پسر خوبی باشم.

نمیدونستم چکار کنم سردمم بود مجبور شدم قبول کنم باهاش برم.

-بفرمایید.

ماشینش جلوتر پارک بود یک ماشین شاستی بلند بود من عاشق ماشین شاستی بلند بودم.

-خوب خانم محترم مسیرتون کجاست.

-شما تا جایی که مسیر خودتون برید من همون جا پیاده میشم.

-نمیشه خانم محترمی مثل شما رو تو خیابان پیاده کنم لطفاً آدرس بدید.

ادرسو دادم.

-من سامیار خسروی هستم. مهندس عمرانم.

-خوشبختم منم راد هستم.

-اسمتون راده.

-نه فامیلم راده.

-اهان اسمتون فکر کنم سپیده بود.

-شما از کجا فهمیدی.

-اون آقا تو کافی شاپ صداتون کرد.

-شما به همه این قدر توجه میکنید.

-نه فقط به بعضی ها.

-بهرحال برای شما من همون رادم.

-چرا؟

-عادت ندارم زود با مردم پسر خاله بشم.

با صدای بلند خنید.

-با شه خانم راد. هر چی شما بگید.

رسیدیم دم خونه.

-منون بخاطر لطفتون

-خواهش میکنم در واقع شما بهم لطف کردید.

-خیلی وقت بود اینقدر نخنیدیه بودم.

-بهر حال منون.

-این کارت من اگه کاری داشتید خوشحال میشم دوباره ببینم تو.

-یعنی الان دارید بهم شماره میدید. چون فکر نکنم قصد ساختمان سازی داشته باشم.

-تو فوق العاده ای شمارمو بگیر شاید یک روزی دلت خواست بهم زنگ بزنی.

-نه منون آقای خسروی علاقه ای به این کار ندارم.

از ماشین پیاده شدم. اونم دور زد و رفت. برگشتم طرف در دیدم بابک رو بروم و ایستاده.

(این، این وقت روز اینجا چکار میکنه).

-هوا خوری فکر نکم خیلی بہت خوش گذشته نه؟؟.

-اره خیلی!!!.

آمدم از کنارش رد شم دستم و گرفت.

-اون مردی که کی بود.

-اولاً دفعه آخرت باشه بهم دست میزني. بعدشم لزومی نمی بینم بہت توضیح بدم.

-بہت میگم کی بود و گرنه.

-و گرنه چی همون کاری رو که کردی تکرار میکنی.

هیچ وقت کسی رو که چیزی برای از دست دادن نداره تحدید نکن.

دستمو از تو دستش بیرون کشیدم رفتم تو.

موقع نهار بابک از اتاقش پایین نیامد. امنم بعد نهار رفتم بالا استراحت کنم قرار بود کاوه با خانواده اش بیان اینجا کمی استراحت کردم بعد حاضر شدم یک پولیور قرمز پوشیدم.

آرایشم کردم رفتم پایین کاوه اینا آمده بودن کاوه تا منو دید آمد جلو.

-به به دختر فراری!!!!

چقدر زیبا شدی. قرمز بہت خیلی میاد.

-سلام بهتره ازم دور شی چون شخصیت تو بهم نشون دادی.

-سپیده صبر کن من اون شب حالم خوب نبود.

معدرت میخوام.

-کارتوباعث شد اون بلا سرم بیاد.

-منو ببخش اشتباه کردم

-دیگه برام مهم نیست برو اونور میخواه برم پیش بقیه.

یکدفعه دستمو گرفت.

-خواهش میکنم اگه بگم غلط کردم منو میبخشی.

-دیگه بهم دست نزن.

دستموول کرد.

-من واقعاً دوست دارم بهم فرصت بدہ.

-اینجا چه خبره.

-چیزی نیست دارم با سپیده صحبت میکنم.

-جلوی پله ها بیاید اینجا.

-نمیشه پسر عموم خصوصیه.

بابک باعصبانیت بهمون نگاه کرد.

-سپیده مریضه نباید زیاد سرپا و استه.

از کنار کاوه رد شدم رفتم طرف پذیرایی با همه احوالپرسی کردم نشستم روی مبل.

بابک تمام مدت با عصبانیت منو نگاه میکرد.

-زن عموم بباید چند روز آخر هفته رو ببریم ویلای شمال برای سپیده هم خوبه هواش عوض میشه.

-سپیده مریضه جایی نمیاد.

-شما زن عمومی؟؟.

بابک از حرص دسته‌ی مبلو چنگ میزد.

-نمیدونم هر چی سپیده بگه.

-همه بهم نگاه میکردن تو چشمای بابک خواهش میدیدم که میگفت قبول نکن ولی من برای نزدیکی به کاوه باید میرفتم. اینجوری بهترم بود چون با وجود بقیه نمیتونست باهام کاری داشته باشه.

-باشه من حرفی ندارم اگه بقیه راضیین.

کاوه از خوشحالی داشت بال در میآورد.

بابک گفت:

-من نمیام کار دارم.

-چرا پسرم آخر هفته که تعطیله.

-کا رای شرکت مونده.

-زن عموم اگه نمیتونه بباید اصرار نکنید.

تو دلم ناراحت شدم.

کاش بابک میامد اینجوری من خیالم از بابت کاوه راحتتر بود حالا چکار کنم.

-پس فردا همگی ساعت ۱۰ صبح حاضر باشید.

-ما باماشین خودمون میاییم حالا بابک نمیاد شما و سپیده هم بباید تو ماشین ما.

-ایجوری جا تنگ میشه منو پوران جون با ماشین پوران جون میایم.

-باشه هر جور دوست دارید پس تا فردا.

همه خدا حافظی کردن دم در کاوه آمد طرفم یک بسته دستش بود دادبهم.

-اینو بعنوان معذرت خواهی ازم قبول کن.

-لازم نیست. من چیزی نمی خوام.

-ازت خواهش میکنم بگیر بعد نخواستی بندازش دور.

کاوه رفت. به جعبه‌ی توی دستم نگاه کرد.

رفتم تو سالن. پوران جون به جعبه‌ی توی دستم نگاه کرد

-اون چیه تودستت.

-نمیدونم کاوه برام خریده.

-بازش کن ببینم چیه.

جعبه رو باز کردم تو ش یک پاکت نامه بود با یک گردنبند زمرد.

فک بابک از حرص تکون میخورد. دستاشو اینقدر مشت کرده بود که قرمز شده بود.

-چقدر قشنگه خیلی گرونه. حالا به چه مناسبت بوده.

نمیدونستم چی بگم یک دفعه فکری به ذهنم رسید.

-برای تولدم خریده.

-مگه تولدت کیه.

-هفته‌ی دیگه

-چرا الان داده.

-نمیدونم شاید هول بوده.

-اره هول بوده.. کاوه همیشه از چیزای خوب نمیگذره.

-چیه مگه مادر خوب کادو خریده کار بدی که نکرده تو چرا ناراحتی.

-چرا باید برای کسی که نمیشناسه کادوی به این گرونی بخره.

-پول خودشه دوست داشته. بعدم کاوه سپیده رو میشناسه.

-باشه هرچی شما بگید من میرم بخوابم.

-پاکت نامه رو روی میز گذاشتم برام مهمن نبود تو اون نامه چی نوشته. میدونستم بابک برش میداره می خواستم همون جور که منو عذاب دادعذاب بکشه رفتم بالا تو اتاق خودم بعد ۲۰ دقیقه آمدم پایین.

-مریم خانم پاکت نامه منو ندیدید.

-نه مادر کجا بود.

-روی میز.

بابک بدون توجه به من رفت بالا

زیر میزو گشتم نبود . میدونستم بابک برش داشته.

رفتم بالادم در اتاقش در زدم.

-بفرمایید تو .

رفتم تو روی تخت دراز کشیده بود صورتش از عصبانیت سرخ بود.

-نامه‌ی من کجاست.؟؟.

-کدوم نامه.

-همون که رو میز بود.

-من چه میدونم.

-مریم خانم گفت تو بر داشتی.

-اره اصلا برداشتمن ...پاره کردم ریختم دور.

-نامه‌ی منو به چه حقی برداشتی.

-چون شوهر تم.

-توشوهر من نیستی

-شناشنامت که چیز دیگه ای میگه.

-بزودی اون شناشنامه‌ی لعنتی خط میخوره.

-تا اون موقع که خط بخوره من شوهر تم.

-نامه‌ی منو پس بدھ.

-خیلی مشتاقی بدونی تو ش چی نو شته نه.

-اره مشتاقم حالا بده.

-چیه میخوای کلمات عاشقانشو بخونی.

-اره میخواوم کلمات عاشقانشو بخونم به تو هم ربطی نداره.

-نمیزارم به هدفش بر سه فهمیدی

-توروانی هستی.

-حتما انتظار داری واستم نگاه کنم که چطور به زنم ابراز عشق میکنه.

-اون نمیدونه من زنتم.

از روی تخت بلند شد آمد نزدیکم تو چشمام نگاه کرد.

-چیه نگران عشقتی.

فقط تو چشمامش نگاه میکردم. جهت نگاش عوض شد جهت نگاهشو دنبال کردم به کبودی گردنم رسیدم یقه‌ی لباسم کنار رفته بود کبودی روی گردنم دیده میشد می خواستم یقمو درست کنم دستمو گرفت. آورد پایین.

دستشو روی یقم گذاشت کشید پایین تر فقط نگاهش میکردم بازم مسخ شده بودم نمیدونستم چرا در مقابلش اینقدر ناتوان بودم چرا هولش نمیدادم. چرا از خودم

دورش نمیکردم.

دستاشو گذاشت روی کبودی گردنم بعد دستشو روی کبودی حرکت داد.

-درد داری !!.

فقط نگاش میکردم ...

-ازم متنفری نه !!

چرا ازش متنفر نبودم . چرا قلبم اینطور میزد.

چرا از مرد متجاوز روبروم بیزار نبودم.

چشمامشو بست انگار اونم اون لحظه اونجا نبود

چشمامشو باز کرد مردمک چشمامش میلرزید.

منه مسخ شده توان حرکت نداشتم.

-چرا چیزی نمیگی !!!چرا نمیگی من اشغالم.

چرا ساكتی بزن تو گوشم بگو ازم متنفری ولی این جوری نگام نکن.

یک قطره اشک از چشمam پایین آمد.

-پس ازم متنفری . سکوتت داره دیونم میکنه. بگو ازم بیزاری.

لال شده بودم.

-ازش بیزار نبودم.

ولی نمیخواستم بخاطر لجبازی با کاوه ازم بخواد ببخشم. نمیخواستم بخاطر اینکه منو از کاوه دور کنه ازم معذرت خواهی کنه.

کاش کاوه ای نبود کاش میفهمیدم واقعا میخواود ببخشم. هنوز به کبودی بدنم خیره بود هلش دادم عقب نگاهش خیلی غمگین بود... ازش جدا شدم از اتاق بیرون رفتم.

رفتم تو اتاقم روی تخت دراز کشیدم به سقف

زل زدم. چشمامو بستم. نمیخواستم به چیزی فکر کنم.

فقط میخواستم از این برزخ نجات پیدا کنم.

....

باصدای در بیدار شدم .

-سپیده خانم بیدار شید ساعت ۸ باید آماده شید آقا کاوه ساعت ۱۰ میاد.

از روی تخت بلند شدم رفتم

دستو صورتمو شستم ..آمدم پایین.

صبحانه خوردیم دوباره رفتم بالاسریع لباساموپوشیدم آرایش کردم چند دست هم لباس با لوازم مورد نیاز مو برداشتم آمدم . پوران جون حاضر بود .

-بریم پوران جون...

احمد آقا چمدونامونو برد بزاره تو ماشین.

-مریم جون کاش شما هم میامدید.

-نمیشه مادر هوا سرده من مثل شما جون نیست..

-باشه ولی اگه میامدی خوشحال میشدم.

از مریم جون خداحافظی کردم رفتم توحیاط هوا خیلی برای من سرد بود داشتم یخ میزدم دستامو دورم حلقه کردم سرم تو پالتومو فرو کردم باسرعت از پله ها دوییدم طرف ماشین سرم پایین بود یک دفعه خوردم به چیزی.

-اخ.

سرمو بالا آوردم بازم آبی چشماش از همیشه آبی تر بود.

بهش نگاه کردم.

-تو اینجا چکار میکنی.؟!!-مگه کار نداشتی.

-همین جوری میخوای تو جاده رانندگی کنی.

-نخیر الان چون سرد بودمیخواستم زود برم تو ماشین.

-کجای. هوا اینقدر سرده.

به لباساش نگاه کردم. یک پیراهن نازک سبز تنفس بود چون بهش چسبیده بود از نزدیک میشد رکابی زیر پیراهنشو دید. با شلوار جین.. کتشم دستش گرفته بود.

-تو پوستت کلفته سرددت نمیشه برو کنار می خوام سوار شم دیر شده.

-نترس آقا کاوه معطل نمیشن. د ر ضمن پوستم کلفت نیست عضلهام قویه.

-باشه قهرمان زیبایی اندام برو کنار یخ کردم.

-بایدسوار اون ماشین بشی.

به پشت سرم نگاه کردم پوران جون تو ماشین بابک نشسته بود.

-باماشین تو بریم.

-باماشین من میریم.

-یعنی چه تو که گفتی کار داری نمیای.

-ناراحتی! کارآموزی باکسه دیگه هماهنگ کردم.

-مامان خیلی اصرار داشت بیام.

-نه من چرا ناراحت باشم به من چه.!!!

-گفتم شاید خلوت عاشقانتون خراب شه.

-برام مهم نیست هر کار میخوای بکن فرقی نداره.

رفتم سوار ماشین بشم دیدم پوران جون عقب نشسته مجبور شدم برم جلو.

کاوه اینا هم آمدن دم در پوران جون رفت تو ماشین کاوه گفت میخواد پیش زن عمو باشه ولی من میدونستم بخاطر اینکه ما تنها باشیم رفته و گرنه از حرفای زن عمو بیزاره.

کاوه اول که بابکو دید شوکه شد بعدم که پوران جون رفت تو ماشین او نداشت از حرص میترکید. از قیافه‌ی ناراحتی خوشحال شدم.

بلاخره راه افتادیم از این که بابک آمده بود تو دلم خوشحال بودم. نمیدونم چرا احساس خاصی بهش داشتم. وقتی نزدیکم بود حس خوبی بهم دست میاد نمی‌تونستم ازش بدم بیاد ولی نمی‌خواستم این حس همه‌ی قلعمو پر کنم.

بابک ضبطو روشن کرد.

آهنگ حس خوبیه شادمهر بود

این آهنگ دوست داشتم اون موقع‌ها وقتی با لیلا سوار وانت میشدیم این آهنگ میزاشتم بلند بلند باهاش میخوندم.

لیلا همش منو مسخره میکرد میگفت آخه کی تو وانت از این آهنگا گوش میده باید آهنگ جوادی بزاری.

منم بهش میگفتن باشه عشقی بعدی رو جوادی میزارم.

چقدر باهم خوش بودیم چه روزای خوبی بود.

ناخود آگاه اشکام روی صورتم ریخت سرم و طرف پنجره کردم نمیخواستم بابک منو ببینه.

-چرا گریه میکنی.

جوابشو ندادم.

اونم دیگه حرفی نزد سرم و گذاشتمن روی صندلی چشمامو بستم.

نمیدونم چقدر خوابیده بودم چشمامو باز کردم خمیازه کشیدم.

-اخ دماغم...

-برگشتم صورت بابک نزدیک صورتم بود.

پریدم سمت در ماشین .

-تو اینجا چکار میکنی .

-رانندگی میکنم .

یک دفعه یادم آمد تو ماشینم .

-چرا داد زدی .

-چون بادستت زدی دماغمو ناقص کردی .

-دست من اونجا چکار میکرد .

-چون همون جایی بود که سرتو دو ساعته روش گذاشتی .

-مگه سرمن کجا بود .

-روشونه ی من .

-دروغگو من عمرما سرم روشنونه ی تو نمیزارم .

-پس این لابد رنگ رژ منه که باسر شونم پاک کردم .

روی شونش رژی شده بود .

-شاید از قبل بوده .شاید مال دوست دختراته

-حتما دوست دخترم تصادفارنگ رژش با تو یکی بوده .

-من چه میدونم .شاید اونم این رنگ رژ دوست دار

-تقصیر منه گذاشتم دو ساعت رو شونم بخوابی .

-میخواستی نزاری مگه مجبورت کردم .

-اخه تو خواب خیلی مظلومی دلم نیامد بیدارت کنم

بر عکس بیداریت .

-مگه تو بیداری چجوریم .

مثل گربه ها همش چنگ میندازی .

-من چنگ میندازم.

-اره.

-حتما حقت بوده و گرنه چرا با بقیه این طور نیستم.

-منظورت از بقیه کاوهست.

-چرا همه چی رو به اون ربط میدی به اون چه.!!?

اون آدم بدی نیست.

داشت عصبانی میشد از دستاش که رو فرمون بود معلوم بود که داره فرمونوفشار میده.

-اره خیلی خوبه باید از دوست دختراشم بپرسیم که چه نظری دارن.

-مثلا میخوای بگی کاوه دوست دختر داره نیست تو نداری.

-کاوه ادم خوبی نیست نباید بهش نزدیک شی بخاطر خودت میگم.

-چه جالب اونم همین حرف درباره ای تو زدنگران من نباش من میتونم از خودم مراقبت کنم.

-کاوه بہت چی گفته.

-گفته تو دختر بازی قابل اطمینان نیستی نامزد دزدی.

-من نامزدشو ندزدیدم. دختر بازم نیستم.

-اهان یادم نبود دخترا بهتون او بیرون میشن شما بی تقصیری نیست خیلی هم بدتون میاد.

-داری رو اعصابم میری بہت میگم حق نداری به کاوه نزدیک شی.

-به تو ربطی نداره.

مشتشو محکم روی فرمون کوبید.

-سپیده بخدا اگه به کاوه نزدیک شی.

-چکار میکنی هان بگو چکار میکنی.

-اگه لازم باشه هر کاری حتی اون کاری که تو فکرته.

-تو یه حیونی اصلا از کارت پشیمون نیستی بخاطر لجبازی با کاوه حاضری هر کاری بکنی.

اون دفعه هم بخاطر لجبازی با هاش اون بلا رو سرم اوردی ازت متنفرم.

ازت متنغروم.

اشکام رو صورتم بی اجازم پایین میامد دلم شکسته بود. چرا هیچ کس منو واسه خودم نمیخواست چرا هیچکس خودمو نمی دید همه ی مردای زندگیم منو بخارط چیز دیگه ای میخواستن.

گریه هام به هق تبدیل شده بود.

@romanchii

مشتشو چند بار دیگه رو فرمون کوبید

-گریه نکن لعنتی. داری دیونم میکنی.

مثل دیونه رانندگی میکرد. منم فقط گریه میکردم کاش منم بامامان اینا موده بودم.

موبایلش همش زنگ میزد. گوشیشو در اورد پرت کرد رو صندلی عقب صداش قطع شد

حالا موبایل من زنگ میخورد. گوشیمو در اوردم دستام میلرزید.

پوران جون بود نمی تونستم جوابشو بدم نفسم تنگ شده بود.

داشتمن خفه میشدم.

-نگه دار.

کanal تلگرام رمانچی

سینم خس خس میکرد. همین جوری میرفت بهم اهمیت نداد.

با صدایی که دو رگه شده بود گفتم.

-نگه دار دارم خفه میشم.

تازه نگام کرد فهمید حالم بده.

با سرعت کشید کنار جاده.

از ماشین پیاده شدم کنار جاده روی زمین نشستم.

اسپرمو اورد میخواست بزاره تو دهنم. ازش گرفتم دستام میلرزید.

امد کمکم کنه ...

-بهم دست نزن. د...س...ت نزن.

-بزار کمکت کنم داری خفه میشی.

-ب...ز...ار... ب...م...یرم. (بزار بمیرم). ولم کن...

کanal تلگرام رمانچی

چشمam داشت تار میشد سرمای زمین تمام تنمو بیحس کرده بود.

با یک حرکت منو بغل کرد اسپره رو تو دهنم گذاشت و فشار داد اسپره تموم شده بود.

-دیگه اسپره نداری .

فقط بهش نگاه کردم.بدنم قفل شده بود.نمی تونستم صورتشو خوب ببینم.

-بگو اون یکی کجاست.

چشمam داشت بسته میشد.

-به من نگاه کن.خواهش میکنم.

منو روی زمین گذاشت . روی صورتم خم شد . بهم تنفس مصنوعی داد. هوا وارد ریم شد نفسم کمی بالا آمد .

چقدر نفسشو میخواستم من دوستش داشتم اگه همین جا میمیردم ناراحت نبودم..

برام مهم نبودمن این مرد و دوست داشتم.

من ابی چشماشو دوست داشتم.

دستای سرداشو دوست داشتم.

باتمام وجود میخواستمش.

من بهش باخته بودم.

من قلبمو بهش داده بودم.

این عشق ممنوع تمام وجودم رو تسخیر کرده بود.

دیگه نمی تونستم مقاومت کنم. من شکست خورده بودم.

چشمam باز کردم. تو ماشین بودم روی صندلی عقب دراز کشیده بودم در چمدونم کنار جاده باز بود

لباسam همه بهم ریخته شده بود فکر کنم دنبال اسپرم میگشت.

خدوش بیرون ماشین وایستاده بود داشت سیگار میکشید.

چرا هیچ وقت ندیدم سیگار بکشه.

برگشت منو دید سیگارشو زیر پاهاش له کرد سوار شد.

-بهتری.؟-

فقط سرمو تکون دادم.

-دچار شوک شده بودیمامان اینا رسیدن بهشون گفتم تو حالت خوب نیست .

ما دیر تر میام.

فقط بهش نگاه میکردم .انگار میخواستم تمام اجزای صورتشو حفظ کنم از ماشین پیاده شد چمدونمو از کنار
جاده جمع کرد .دباره سوار شد

ماشینو روشن کرد راه افتاد...

از تو ایینه بهش نگاه میکردم صورتش غمگین بود.

یک لحظه از تو ایینه بهم نگاه کرد سرمو پایین انداختم .سرمو چسبوندم به پنجره .

تو شیشه خودمو دیدم .

-تمام صورتم سیاه شده بود ریملام و خط چشمم ریخته بود رزم پخش شده بود.

مثل جادوگرا شده بودم خجالت کشیدم .خوبه بابک وحشت نکرده بود

از تو کیفم دستمال کاغذی در اوردم .

بطری ابو برداشتمن دستمالو خیس کردم صورتمو تمیز کردم .

حواله ی ارایش نداشتمن فقط کمی تو چشمم مداد زدم و رژ زدم .

اخه صورتم رنگش پریده بود .دباره سرمو به شیشه تکیه دادم .ضبط و روشن کرد آهنگی تو ماشین پخش شد .

هیچ کسی شبیه تو حتی توی رویا نیست .

تصویر تو آیینه قد خودت زیبا نیست .

مگه میشه تو رو دید و شعر تازه ننوشت .

تواگه اینجا باشی جهنهم میشه بهشت .

بیشتر هر کسی که دوستت داره دوستت دارم .

قد بارونی که داره می باره دوستت دارم .

عاشق اتاق خواب کوچیک رو شونتم .

منطقی باش عزیزم وقتی میگم دیونتم .

بیشتر از هر کسی که دوستت داره دوستت دارم.

قد بارونی که داره می باره دوستت دارم.

بازم اشک از چشمam پایین میاد . دلم داره میترکه خدایا چرا من .. چرا از این همه آدم من باید این اتفاق برام بیافته. چرا باید تو این همه آدم من عاشق بابک بشم.

بابک داشت تو آیینه نگام میکرد دست برد سمت ضبط خاموشش کرد.

فکر کنم حالش از گریه های من داشت بهم میخورد. چقدر ضعیف شده بودم . چقدر ناتوان بودم منی که حتی یک قطره اشک نمی ریختم حالا تنها سلام همش گریه بود از خودم بدم میامد از ناتوانی از بیچارگیم در مقابل بابک چشمامو با کف دستام پاک میکردم ولی این چشمme ی جوشان تمام شدنی نبود.

-سپیده خواهش میکنم بس کن. داری اعصابمو خورد میکنی. بسه دیگه چقدر گریه میکنی.

لبمو گاز گرفتم. تا بتونم جلوی اشکامو بگیرم. لبمو از بس فشار داده بودم خون امده بود .

داشت از تو آیینه نگام میکرد از جلو بهم دستمال داد.

-داره لبت خون میاد اینقدر اون کارو نکن. چرا این کارا رو میکنی. من منظوری از اون حرفا نداشتم. نمیخواستم ناراحت شی تورو خدا بسه دیگه

بازم حرفی نزدم فقط به تصویر بهار گرفته ی بیرون ماشین خیره شدم.

...

بعد نیم ساعت رسیدیم. تمام مدت بابک یک کلمه هم حرف نزده بود.

ویلای بزرگی بود از پنجه هاش دریا مشخص بود. از ویلا تا دریا یکم راه بود.

یا د خونمون افتادم از اینجا تا خونمون یک ساعت راه بود شاید بعدا یک سری تا خونمون میرفتم.

-مادر معلومه کجا باید چرا دیر کردید؟.

-حال سپیده بد شد کنار جاده وایستادیم.

-چی شده مادر چرا رنگت پریده.

-چیزی نیست فشارم امده بود پایین الان خوبم.

بیا برو بالا لباس تو عوض کن. کاوه رفته غذا بگیره.

رفتم بالا چند تا اتاق بود .

رفتم تو یکی از اتفاق.

چمدونمو باز کردم چقدر بهم ریخته بود.

(دیونه ببین چار کرده.لباسامو تیکه پاره کرده)

یک بافت سفید با ساق مشکی در اوردم پوشیدم چشمامو شستم اینقدر که گریه کرده بودم چشمام قرمز شده بود یکم ارایشم کردم تا چشمام کمتر دیده بشه .بعدم رفتم پایین.

همه تو پذیرای بودن کاوه تا منو تو راه پله ها دید آمد طرفم.

-به به بانوی گریز پا معلومه کجایی.

حوالششو نداشتمن ولی مجبور بودم تحملش کنم.

-حالم خوب نبود یکم کنار جاده وایستادیم.

-من که گفتم بیا تو ماشین ما هر کی تو ماشین بابک بشینه مریض میشه.

همه زدن زیر خنده.

-حالا بیا نهار بخور جون بگیری حتما تو راهم چیزی بهت نداده بخوری.

بابک از پله ها پایین امد لباساشو عوض کرده بود.

امد سر میز نشست هنوز اخماش تو هم بود.

-چی شده سپیده زده تو پرت اینقدر داغونی.

-به تو ربطی نداره غذا تو بخور.

-باشه بابا فهمیدم که ضایعت کرده.

-خفه میشی یا خفت کنم.

-بابک این چه طرز حرف زدنه بزرگتر اینجا نشسته.

-من از همه معذرت میخوام حالا خوب شد.

از رو صندلی بلند شد رفت.

-کجا میری تو که اینقدر حساس نبودی.

بابک دستاشو از پشت سرش تکون داد یعنی برو بابا.

عمو-چرا سربه سرش میزاری کاوه نمی بینی حوصله نداره.

-به من چه اخلاقش اینجوریه .

بعد به من چشمک زد.

(برو بمیر. نداشت طفلک غذا شو بخوره)

منم زیاد غذا نخوردم غذا که تموم شد رفتم تو اتاقم استراحت کردم.

یعنی الان بابک چکار میکنه.

(سپیده خفه شو تو نباید بهش فکر کنی .)

نمی تونم دوستش دارم. خیلی دوستش دارم

(اگه اونم تو قتل دست داشته باشه چی؟؟؟).

نمی دونم نمی دونم. خدا یا کمکم کن .

از خواب بیدار شدم شب شده بود ه**و**س کردم برم کنار دریا.

لباسامو عوض کردم. رفتم پایین بابک داشت تلویزیون نگاه میکرد بقیه هم مشغول صحبت بودن.

-پوران جون من میرم تا کنار دریا.

-سرده مادر خود تو بپوشون.

-باشه.

-وایستا منم میام.

بابک حتی نگاهم نکرد.

(به جهنم نگام نکن).

با کاوه رفندیم بیرون. کنار ساحل نشستیم.

-من میرم چوب بیارم اتیش روشن کنم تا گرم شیم.

کاوه رفت منم به دریا نگاه میکردم. (خدایا یعنی قراره چی بشه. چرا عاشق بابک شدم. اگه اون توقتل دست داشته باشه من دیگه نمی تونم تحمل کنم).

کاوه اتیش روشن کرد. امد کنارم نشست.

-نامه‌ی منو خوندی.

. نه.

@romanchii

-چرا؟

-چون حدس زدم تو ش چی نوشته.

-سپیده من واقعاً دوستت دارم.

-خواهش میکنم تمومش کن من علاقه‌ای بهت ندارم تو برام یک دوست معمولی.

-تومونو نبخشیدی؟

-ربطی نداره من دوستت ندارم.

-اون مغز تو شسته شو داده مگه نه!!

-به بابک ربطی نداره.

-ببین سپیده من تا الان از کسی اینقدر خواهش نکرده بودم. اگه بامن باشی پشیمون نمیشی. هر چی بخوای برات فراهم میکنم.

-این بازیه تو و بابکه منو دخالت ندین به بابکم گفتم من نه به تو کار دارم نه به اون. دست از سرم بردارید. من بازیچه‌ی شما نیستم.

-من واقعاً میخواستم حا ضرم باهات ازدواج کنم.

-لطف میکنید. ولی من قصد ازدواج ندارم.

-میدونی نازی برگشته.

رنگش پرید.

-تو از کجا میدونی.

-به بابک زنگ زده بود. برو سراغ اون دست از سرم بردار.

کanal تلگرام رمانچی

-اون برام تموم شده. من دستمالی بابکو نمیخوام.

-پس اگه منم با بابک بوده باشم چی؟

-دروغ میگی.

- نه چرا دروغ بگم.

- تومثل نازی نیستی تو باید مال من باشی نمیزارم بابک بہت دست بزنه تو مال منی مال من.

چشماش قرمز شده بود از جام بلند شدم برم دستمو کشید.

- ولم کن دستمو شکوندی .

- نمیزارم بابک بہت دست بزنه تو مال منی.

ازش ترسیدم مثل دیونه ها نفس میکشید.

- ولم کن گمشو اون ور.

- همین امشب به همه میگم که تورو میخوام.

- بیخود میکنی.

پرتم کرد روشنای آمد نزدیکم . قیافش خیلی وحشت ناک بود.

- گمشو اون ور بهم دست نزن!!!.

- تو مال منی اگه لازم باشه هر کاری میکنم خانم سپیده ی راد.

اسم بابات عباس بود نه.

چشمam گشاد شده بود. قلبم تندر تندر میزد.

دستام شروع کرد به لرزیدن.

- فکر کردن خیلی زرنگی. وقتی فهمیدم که تو کی هستی چرا به بابک نزدیک شدی ازت خوشم امد تو حتی اون بابک زرنگو فریب دادی ولی منو نمیتونی.

حالا هم مثل بچه ادم میای تو ازت جلوی همه خواستگاری میکنم توهمند قبول میکنی.

- تو یک قاتل عوضی هستی. من جهننم باهات نمیام.

- پدر و مادر تو دوست داشتی مگه نه . بابکو چی ؟ نمیخوای که به سرنوشت اونا دچار بشه.

- اشغال عوضی ازم چی میخوای.

- از تو نه از بابک. اون همه ی زندگیمو ازم گرفت شرکتو ، پدرمو ، نامزدمو.

حالانوبت منه که همه چیزشو ازش بگیرم.

-بابک علاقه ای به من نداره.

-من بابکو از بچه گی میشناسم تو چشماش میبینم چقدر دوست داره.

-ولم کن لعنتی .خودم میکشم.

-جوش نزن کوچولو اگه کار استباھی کنی بابک زنده نمیمونه.می دونی که من چقدر کارمو تمیز انجام میدم پس برای من زرنگ بازی در نیار.

-ولی من زنه بابکم.

- میدونم. ازش جدا میشیمیدونم حق طلاق داری .

حالا پاشو مثل دختر خوب برو تو مواظب رفتار تم باش البته اگه نگران بابک جونی.

به طرف ویلا رفتم داشتم دیونه میشدم .بابکو چکار میکردم.

باید با کاوه ازدواج میکردم هم بابکو نجات میدادم هم انتقام پدر و مادر مو هاله رو میگرفتم.

نزدیک ویلا رسیدم .(بابک منو ببخش خیلی دوست دارم. خیلی خوشحالم که تو توقتل دست نداشتی ولی مجبورم این کارو بکنم).

هنوز کامل به در ویلا رسیده بودم که صدای از

پشت ویلا شنیدم. رفتم جلو بابک داشت با تلفن صحبت می کرد....

بیهت میگم الان نمیتونم صحبت کنم نازی.... باشه بعد باهات تماس میگیرم .منم دلم برات تنگ شده.

در همین حالت برگشت طرفم تا منو دید رنگش پرید گوشی رو از روی گوشش پایین آورد.

-سپیده تو اینجا....

برگشتم که برم .دویید سمتم دستمو از پشت گرفت کشید.

-صبر کن اون جور که فکر میکنی نیست من با....

-برام مهم نیست.

دستمو از دستش بیرون کشیدم دویید سمت در ورودی سریع رفتم تو. بابک پشت سرم آمد تو.

-خوب خودش آمد...همگی گوش کنید امشب میخواه یک چیزی بگم.

من میخواه از سپیده خواستگاری کنم.

همه ساکت شده بودن.

بابک با عصبانیت گفت :

- تو بیجا کردی.

- از تو پرسیدم خودش باید جواب بده تو مگه وکیله شی.

همه بهم نگاه میکردن.

منتظر جوابم بودن.

- آگه خانوادم قبول کنن من حرفی ندارم.

بابک و پوران جون با ناباوری بهم نگاه میکردن.

- سپیده دیونه شدی.؟!

- نه. ...

کاوه از تو جیبیش یک انگشت در آورد آمد نزدیکم دستمو گرفت.. دستام داشت میلرزید.

انگشت رو دستم کرد زن عمو و عمو دست زدن مبارکه گفتن.

بابک سر جاش خشک شده بود باور نمی کرد این اتفاق افتاده باشه.

از در رفت بیرون درو محکم بست.

منم رفتم تو اتاقم درو بستم پشت درنیشتم اشکام جاری شده بود.

- منو ببخش عشقنم نمی خواستم ناراحتت کنم. منو ببخش.

دستمو جلوی دهنم گذاشتیم نمی خواستم صدام بیرون بره . روی تخت دراز کشیدم. صدای اس ام اس گوشیم

امد. بازش کردم .

- بیا بیرون کارت دارم....بابک.

نمیدونستم برم اگه میرفتم. ممکن بود با دیدنش همه چی رو خراب کنم. براش نوشتیم.

- من با تو کاری ندارم دست از سرم بردار.

دوباره اس آمد.

- فقط چند لحظه من با نازی کاری نداشتیم.

-تصمیم من به کسی ربطی نداره میخوام ازت جدا شم با بابک ازدواج کنم اینقدر مزاحم نشو.

-سپیده خواهش میکنم زندگیتون خراب نکن.

-زندگیمو تو اون شب از بین بردی پس دیگه به زندگی من کاری نداشته باش.

بعدم گوشیمو خاموش کردم. انداختم گوشه‌ی تخت.

نمیدونم باز چقدر گریه کردم که خوابم برد.

ساعت ۱۱ صبح

بود بدنم خشک شده بود از اتاق بیرون رفتم کسی تو سالن نبود. فقط پوران جون روی مبل نشسته بود.

-سلام.

-سلام.

-بقیه کجا؟!!.

پوران جون خیلی سرد باهام برخورد کرد.

-رفتن بازار بابکم دیشب برگشت تهران.

خوب شد بابک برگشت نمی‌تونستم دیگه جلوش نقش بازی کنم برای مهم نبود تنها گذاشته. من بازم دوستش داشتم.

-باشه.

-بیا باهات کار دارم.

رفتم کنار پوران جون نشستم.

-میدونی داری چکار میکنی.

تو زن بابک میفهمی؟!

-اره باید این کارو بکنم به نفع هم است. خواهش میکنم درکم کنید.

از پیش پوران جون بلند شدم دلم نمی‌خواست اونجا باشم. به کاوه گفت باید برای کارای طلاق زود برگردیم منم قبول کردم. وقتی برگشتیم کاوه گفت حق ندارم برم خونه‌ی بابک منم مجبور بودم حرفشو قبول کنم.

از شمال رفتم خونه‌ای که دکتر برای گرفته بود.

دلم برای مامانم و بابام و سارا تنگ شده بود.

فردای اون روز کاوه آمد دنبالم که بریم کارای طلاق انجام بدین همه چی داشت سریع پیش میرفت.

دلم برای بابک تنگ شده بود. در خواست طلاق که دادم برگشتم خونه. سرم درد میکرد حالم خوب نبود چند وقت بود حالت تهوع داشتم.

باید میرفتم دکتر. بعد از ظهر نوبت دکتر گرفتم. رفتم دکتر.

-برام آزمایش نوشت.

رفتم آزمایش دادم.

جوابشو قراربود دو ساعت دیگه بهم بدن. تو خیابونا قدم میزدم چند روز بود از دکتر خبر نداشتم نمی خواستم بهش زنگ بزنم. چون تصمیمو گرفته بودم میدونستم از دست دکتر کاری برنمیاید فقط دردرس برآش درست میشه.

-نمیدونم چقدر راه رفته بودم. به سر در آزمایشگاه نگاه کردم خدا کنه میریضی گرفته باشم که زود بمیرم. این زندگی بدون بابک برام بی معنا بود همه جا میدیدمش. دلم برآش تنگ شده بود.

...

-ببخشید آمدم جواب آزمایشمو بگیرم.

-اسمتون.

-سپیده راد.

-تبیریک میگم بهتون.

-یعنی چی؟؟؟.

-شما بار دارید.

چشمam جایی رو نمی دید.

-خانم حالتون خوبه.

-وای نه خوب نیستم الان موقعش نیست حالا چکار کنم. بد بخت شدم.

باید از شرش خلاص شم.

آمدم خونه

بچه بابک تو شکمم بودمیخواستم با کاوه عروسی کنم. داشتم دیونه میشدم.

-وای اگه کاوه میفهمید چی؟

با صدای زنگ در از جام بلند شدم ساعت ۱۲ شب بود.

-یعنی کیه.

آیفون برداشتمن.

-کیه.

-در رو باز کن.

صداش میلرزید.

-اینجا چکار داری.

در رو باز کن تادر و نشکستم.

-خواهش میکنم برو.

چند تا لکد به در زد داشت همسایه ها رو بیدار میکرد در رو باز کردم. آمد بالا.

آمد تو قیافش داغون بود باز مست بود از مست بودنش خاطره‌ی خوبی نداشتیم ازش ترسیدم دستمو ناخدگاه روی شکمم گذاشتیم.

-این چیه هان؟؟؟

احضاریه رو به طرفم پرت کرد.

-خودت میدونی.

-چرا این کارو میکنی.

آمد روبروم چسبیدم به دیوار.

-من بله گفتم میخوام ازت جدا شم دیر یا زود این اتفاق می‌افتد.

-من با نازی کاری ندارم اون شب همش بهم زنگ میزد میخواستم از سرم بازش کنم.

من باهش رابطه‌ای ندارم.

(فکر کرده بود بخاطر نازی میخوام ازش جدا شم.)

-بله گفتم به من مربوط نیست هر کاری که میکنی.

-چرا این کارو میکنی .

چشماش پر اشک بود. فکش میلرزید. دستامو گرفت.. چقدر دلتنگ چشمای ابیش بودم. مردمک چشماش میلرزید..

- این کارو بامن نکن سپیده.

آمدم جلو بغلم کرد

منو به خودش فشار میداد انگار میخواست من تو خودش هل کنه.

- سپیده خواهش میکنم. دیگه نمیتونم تحمل کنم.

دستمو کشید منو برد سمت اتاق....

.....

صبح شده بود. از روتخت بلند شدم لباسامو از روی زمین چنگ زدم. لباسامو پوشیدم هنوز خواب بود به صورتش نگاه کردم دلم نمی خواست ازش جدا شم ولی نمی تونستم تو زندگیش باشم باید میرفتم.

لباسای مورد نیاز مو ریختم تو ساک از اتاق بیرون آمد در لحظه آخر بهش نگاه کردم.

نامه ای برash نوشتم روی میز گذاشتم. در خونه رو بستم. قسمتی از وجودم تو اون اتاق جا موند.

قبلم آزاد باش .. تندتراز هر وقت بزن.. فریاد بزن بگو دوستش داری تو را آزاد کردم راحت باش. دیگر تورا محدود نمیکنم.

دوستت دارم بیشتر از خودم .

دوستت دارم بیشتراز دورترین فاصله ها.

دوستت دارم بیشتر از زندگیم.

دوستت دارم بیشتر از هر کسی که دوستت دارد

دوستت دارم بیشتر از تمام نفسهای که کشیده ام.

دوستت دارم.... فقط دوستت دارم.

.....

.....

-وحید باید پیداش کنی.

-همه جارو گشتم اثرباری ازش نیست.

-کاوه ازش خبر داره من مطمئنم.

-شاید ولی تا الان که همه جا تعقیبیش کردیم چیزی ندیدیم خودشم میگه ازش خبر نداره.

-دروغ میگه عوضی باید خودم برم سراغش.

-فکر کردم راستشو میگه.

-نمی دونم عقلمن دیگه بجایی قد نمیده.

-اون شب که رفتی مطمئنی چیزی نگفت. حرفی از رفتن نزد.

-نه فقط همون نامه بود. باورم نمیشه چجوری خامم کرد فقط میخواست منو از سرشن باز کنه.

-وکیلش احضاریه رو فرستاده تا سه روز دیگه حکم دادگاه میاد.

-باید قبلش پیداش کنیم. نمیزارم کسی منو دور بزن.

-ولش کن طلاقش بده

-نمی تونم اول فکر کردم بخاطر نازی میخواود ازم جدا شه ولی بعد فهمیدم باکاوه رو هم ریخته.. من دوستش داشتم.

-یعنی الان نداری؟

-نمیدونم.. نمیدونم مغزمن داره میترکه

-از کجا میدونی با کاوه است؟.

-از نامه ای که نوشته بود.

-تو نامه چی بود؟.

-چیز مهمی نبود. و لش کن!

(وقتی این نامه رو میخونی که من برای همیشه ترکت کردم من عاشق کاوه شدم از اولم راه ما از هم جدا بود منو کاوه همدیگه رو دوست داریم.

کار دیشب اشتباه بود نباید اتفاق میافتاد. بهر حال من تورو بخاطر کاری که باهام کردی بخشیدم تو هم منو بخاطر این مدت که اذیت کردم بیخش فراموش کن سپیده ای هم بوده از طرف من از پوران جون عذر خواهی کن. خدا حافظ.

....

.....

کاوه برام توهتل جا گرفته الان یک هفتمن ندیدمش و کیل کارای طلاقو انجام داده تا سه روز دیگه. برای همیشه ازش جدا میشم.....

گوشیم زنگ میخورد.

-بله

-سلام عزیزم.

-من عزیز تو نیستم بگو چکار داری حوصله ندارم حرفا مسخر تو بشنوم..!؟.

-امروز خیلی خوشحالم بد اخلاقی تو روم اثر نداره پس خود تو خسته نکن. بابک مثل سگ داره دنبالت میگردد. دارم از خوشی میمیرم تازه فکر کن عکسای عروسیمون رو براش بفرستم دوست دارم توان لحظه ببینم. بعدم مثل دیونه ها خندید.

-تو مریضی. ... روانی چی میخوای !؟.

-وکیل نامه های دادگاهو میاره حاضر باش.

-خودش زنگ زد نیازی نیست تو زنگ بزنی صدای نحس تو بشنوم.

-قرار شد خوش اخلاق باشی و گرنه میام اونجا کارای عروسی رو جلو میندازم منظورمو که میفهمی.

-تو حیونی.

-اخ باز بی تربیت شد اشکال نداره من بلدم با زنای چموش چطور رفتار کنم.

گوشی رو قطع کردم.

دیگه نمی تونستم تحملش کنم حالم ازش بهم میخورد...

...

امروز وکیل نامه ها رو آورد همه چی تموم شد ازش برای همیشه جدا شدم.

کاوه میخواست صیغم کنه ولی من به شرطی قبول کردم که قبلش بریم سرقب خانوادم

اونم بلاخره قبول کرد.

بهمن اس ام داده بود که فردا ساعت ۱۰ صبح میاد دن بالم.

دستemo روی شکم گذاشت. از اینکه یک قسمت از وجود بابکو تو بدنه داشتم خوشحال بودم حتی اگه مدت کوتاهی بود.

ساعت ۱۰ رفتم پایین کاوه دم هتل منتظرم بود.

-سلام بر خانم خودم.

-صدبار گفتم من زنت نیستم.

-امشب که میشی.

-امیدوارم تا شب بمیری.

-چه دعای جالبی. آدم برای شوهرش آرزوی خوب میکنه.

-تو شوهر من نیستی من یک شوهر دارم و خواهم داشت اونم بابکه.

باسیلی که به صورتم زد لبم پاره شد خون ازش بیرون زد.

-مثل اینکه زیاد بہت رو دادم بار آخرت باشه اسم اون عوضی رو میاري.

رومودرم طرف دیگه پنجره نمیخواستم قیافه‌ی نحسشو ببینم.

داشتتم به شهرم میرفتم همون جایی که این ماجرا شروع شد و من باید همون جا تمومش میکردم.

-پیاده شو یک چیزی بخوریم.

جوابشو ندادم.

-کاری نکن سر قبر پدر مادرت قبر بابکو رو هم بکنم.

-پیاده شو.

از ماشین پیاده شدم رفتیم تو رستوران.

رفت غذا سفارش بده کاردى که رومیز بودو برداشتمن کردم تو آستین مانتوم.

کاوه برگشت نشست رو بروم.

-بین چقدر عصبانیم میکنی صورت خوشگلت خراب شده پاشو برو دستوصور تتو بشور من عروس زشت نمی خواه.

رفتم تو دستشوبی کاردی رو که برداشته بودم تو شلوارم جا سازی کردم.

صورتمو تو آیینه نگاه کردم کنار لبم خون مرده شده بود لبم ورم کرده بود صورتمو آب زدم.

(هر کاری دوست داری بکن منتظر من باش من کار کسی رو بیجواب نمیزارم کاوه کیانی.)

برگشتم تو سالن بعد غذا حرکت کردیم نزدیک غروب بود که رسیدیم به قبرستون..

رفتم سر قبر پدر مادرم.

-برو انور میخواه با پدر و مادرم تنها باشم.

-باشه حالا انگار کین مرده که چیزی حالیش نیست.

تو دلم بهش فحش دادم. دید چیزی نمیگم. گفت:

-من میرم تو ماشین زود تمومش کن من منتظر شبم عزیزم....

(ارزوشو به گور میبری اشغال.).

از اونجا دور شد..

-سلام مامان سلام بابا ببخشید خیلی وقتی بهتون سر نزدم ولی مجبور بودم. امشب شاید زود هم دیگه رو ببینیم. دلم برآتون تنگ شده یک کاره نیمه کاره دارم که باید تمومش کنم.
دوستتون دارم منتظرم باشید.

...

-به به عروس فراری تو آسمونا دنبالت میگشتم. رو زمین پیدات کردم.

داشتم میلرزیدم. الان موقعش نبود.

-تو اینجا چکار میکنی.؟!؟!

-فکر کردی میتونی سرمو کلاه بزاری در بروی .

-خواهش میکنم برو .

-برم که با معشوقت به ریشم بخندین.

-خواهش میکنم برو الان کاوه میاد.

-اخ چه رمانیک حتما تورو با شوهر سابقت ببینه غیرتی میشه.نه !!!!-وای چه غیرتی....

-چرا دست از سرم بر نمیداری.!!?

-تو زندگیمو به گند کشیدی حالا میخوای در بری.!!

-من کاری نکردم چیزی ازت نگرفتم مگه چکارت کردم.

-تو غرورمو گرفتی وقتی اون روز اون نامه رو نوشته احساس کردم بازیچت بودم....

-من کاری نکردم تو صدتا دوست دختر داشتی فکر کن من یکی از اونام

-تومثل اونا نیستی کثیفتری.اونا از اول رو راست بودن ولی تو منو بازی دادی....

-حالا میخوای چکار کنم هان.

-باید باهم بیای نمی زارم با خیال راحت با عشقت زندگی کنی.

-من باهات جایی نمیام . باید برم. برو خواهش میکنم...

دستمو گرفت از زمین بلندم کرد.

-پاشو راه بیافت.

-تورو خدا ولم کن برو....

به حرفم اهمیت نمیداد... خدایا چکار کنم ... الان کاوه میاد.

هوا تاریک شده بود با بک همین طور دستمو میکشید به التماسام توجه نمیکرد.

-به ببین کی اینجاست.پسر عمومی خودم.ببخشید دست نامزد من تودست تو چکار میکنه.

-برو گمشو اونور کاوه من با این یک خورده حساب دارم.

-دستشو ول کن!!!.

-گفتم برو اونور....

بابک همین طور دستمو میکشید.

صدای بلندی سکوت قبرستونو شکوند.

برگشتبیم به طرف صدا.

-بهت میگم دستشو ول کن پسر عمو دلم نمیخواد شب عروسيم کسی رو بکشم.

چشمام گشاد شده بود بابک بانا باوری به دستای کاوه نگاه میکرد.

-دیونه شدی کاوه اون اسلحه چی تو دست.

-اینو میگی هیچی نیست اسباب بازیه میخوای امتحانش کنم.

اسلحة رو گرفت سمت بابک..

-قرارمون این نبود کاوه اونو قاطی نکن..

-قرار عوض شده عروس خانم.

-اگه کاری بهش داشته باشی

-چکار میکنی خوشگلم هان!!! و ای چه فضای رمان蒂کی .

بابک فقط به منو کاوه نگاه میکرد.

-باشه عشقم فقط بخارطه تو امشب نمی کشمش .ولی فردا رو ضمانت نمیکنم راه بیافتد.

منوبابک جلو میرفتم کاوه هم پشت سرمون بود.

سوار ماشین شدیم کاوه دستامو بست منو عقب سوار کرد بابکم پشت فرمون نشست .همه سکوت کرده بودیم .
کاوه توراه به چند نفر زنگ زد.

ماشین جلوی ویلای توى جنگل نگه داشت.

-پیاده شید.

پیا ده شدیم دوتا مرد دم در ویلا بودن قبله دیده بودمشون همون دونفر تو اون شب بارونی دم شرکت بودن.

-سلام رییس .

-اینا دوتارو ببرید تو زیر زمین تا من بیام در ضمن دختره رو خوب ببندید خیلی زرنگه.

-چشم رئیس.

ما رو بردن تو زیر زمین .دستامو باپاهمو بستن .بابکم رو بردن طرف دیگه بستنش.

زیر زمین پر از وسائل قدیمی بود.

بابک هنوز حرف نمی زد هنوز تو شک بود.

چند دقیقه به اطراف نگاه کردم.

باید دستامو باز میکردم. دنبال چیز تیزی میگشتم میدونستم کاوه هر لحظه ممکنه بیاد.

خودمو روی زمین کشیدم تا چیزی پیدا کنم.

بابک- اینجا چه خبره !!!؟.

-هیچ چی مگه نمی بینی همه چی سر جاشه... همش تقصیر توه اگه همون موقع میرفتی این جوری نمیشد. گند زدی به نقشه هام اصلاً چرا آمدی دنبالم.

-آمدم دنبالت چون کسی حق نداره منو دور بزن.

-حالا خوشحالی پیدام کردی. لج بازی با کاوه ارزششوداشت . شما هردو احمقید. اولش نازی

حالا هم من.

-بہت گفتم من با نازی کاری ندارم.

-حتما اون شب من می گفتم دلم براش تنگ شده

-تو بخاطر اون حرف من به کاوه بله گفتی.

-چی میخوای بشنوی. میخوای بگم اره.

ولی من بخاطر اون شب بپیش بله نگفتم.

قبلش تصمیمو گرفته بودم.

-دروغ نگو.

-برای تو چه فرقی میکنه ... که چرا من میخوام با کاوه ازدواج کنم. یادمeh میگفتی من در حدت نیستم.

سکوت کرده بود تاریکی باعث شده بود خوب صورتشو نبینم فقط نور کمی از پنجره‌ی بالایی افتاده بود توزیزرمیم..

-بجای اینکه اونجا ساکت بشینی بیا کمک کن دستامونو باز کنیم باید از اینجا بریم.

-تو که کاوه رو دوست داشتی برای چی میخوای فرار کنی.

داشت رو مخم میرفت پسره‌ی احمق الانم تو این موقعیت می خواست با من لج کنه.

-اخه کاوه خیلی حساسه فکر میکنه من میخواستم با تو برم نمی دونه من جز اون کسی رو دوست ندارم(نکبت).

-میام میز نم لهت میکنم ... داری مسخرم میکنی.

-اخه دوست داری همینا رو بشنوی . اصلا همین جا بشین تابیاد سر وقتمنون.

-تو چرا ناراحتی با تو که کاری نداره مگه عشقش

نیستی.

-اره بودم تا قبل از آنکه تو گند بزنی.

-اشکال نداره تو که بلدی چند تا عشوه بیای دوباره خامت میشه.

دیگه داشت پررو میشد.

-خفه میشی یا نه من اگه اهل عشوه بودم الان اینجا با تو سرو کله نمی زدم مثل نازی با پولات اون ور آب کیف میکرم. مامانت راست میگفت اندازه‌ی بچه سه ساله عقل نداری .

لیا قت امثال تو یکی مثل نازیه که همش بتیغتتون.

-حرف دهنتو بفهم راست میگی باید میرفتم دنبال نازی حداقل مثل تو نیست که شب باها م بودی صبح مثل آشغال دورم انداختی.

-از این ناراحتی باشه من معذرت میخوام خوبه غلط کردم حالا راضی شدی.

بازم سکوت کرد زیر دلم درد گرفته بود چون رو زمین سرد نشسته بودم پاهام بخ زده بود باید خودم دست بکار میشدم چون اون همین طور نشسته بود تا بیان بکشمنون.

تو تاریکی دنبال چیزی میگشتم یک تیکه شیشه پیدا کردم ولی خیلی کوچیک بود باید دستامو باز میکرم تا بتونم از کاردي که تو رستوران برداشتی استفاده کنم باشیشه شروع به بریدن طناب کردم.

طنابش خیلی کلفت بود شیشه دستمو بریده بود

بخاطر خونی که از دستم میرفت همش شیشه تو دستم لیز میخورد.

نفس تنگی هم به سراغم آمده بود چون هوای زیر زمین خیلی خفه بود خس خس سینم توی سکوت زیر زمین میپیچید.

-حالت خوبه.!!?

-الان مثلا نگرانی.

-نه حوصله‌ی مرده کشی ندارم.

-من مردم تو خود تو اذیت نکن. نگران نباش یکی پیدا میشه جمیع کنه..

از دستش خیلی ناراحت بودم . دیگه جوابشو ندادم.

به کارم ادامه دادم. دستام کمی شل شده بود ولی بخاطر بریدگی درد میکرد.

-چرا اونجوری نفس میکشی ..!!?

-به تو ربطی نداره. نگران مردمی..

صدام دورگه شده بود.

-اصلًا به جهنم....

خدا خدا میکردم کاوه زود نیاد پایین.

بازم به کارم ادامه دادم صدای در آمد خودمو به دیوار تکیه دادم تا خون دستمو نبینن.

در باز شد کاوه با اون دوتا مرد آمدن تو.

-سلام خانم خودم و پسر عمومی عزیز .

ببخشید خانم باشد برم جایی کاری پیش آمده نمی تونم تورو به ارزوت برسونم.

مجبوی تا فردا صبر کنی البته برای منم سخته از اون اندام زیبات امشب بگذرم. ولی خوب مجبورم.

چیزی نگفتم نمیخواستم عصبانیتش کنم.

اون دوتا نوچه هاشم همش میخندیدن.

بابک- کثافت عوضی ولمون کن.

-وای چه پسر بی ادبی مگه تو دکتر نیستی ؟

-بهت میگم این مسخره بازی ها رو تموم کن.

-الآن باید برم ولی میگم بچه ها از خجالتت در بیان بیچاره پوران جون اگه بفهمه پرسش تو راه شمال در حالی که داشته دنبال عشق ساقش میگشته رفته تو دره چقدر ناراحت میشه.

بعدم قهقهه زد.

(لعنی نمیزارم بابکم مثل پدر و مادرم ازم بگیری.)

از زیر زمین بیرون رفتند.

کارمو تند تر انجام می دادم بابکم اصلا انگار که اتفاقی نیفتاده همین جور نشسته بود.....

دستمو بالاخره باز کردم.

داشتمن پاهامو باز میکردم که اون دوتا آمدن تو.

-باید پسره رو ببریم .

-بیا قبل از اینکه ببریم یکم تفریح کنیم ریس راست میگه دختره حرف نداره.

-اره ازش خوشم میاد.

تو تاریکی هم می تونستم نگاه های هرزشونو ببینم.

بابک-بهش دست بزنین زندتون نمی زارم.

نصرت دختره خاطرخواه زیاد داره حتما خوب چیزیه.

یکی شون به طرفم امد.بابک سمتش حمله کرد ولی چون دستو پاش بسته بود نمی تونست کاری کنه.با سو رفت تو شکم یکیشون مرده خورد زمین بابکم افتاد روی زمین.

-خاک تو سر بی عرضت کنم نمی تونی مواظب یک ادم دست و پا بسته بشی

مرده از جاش بلند شد دست بابکو از پشت گرفت بابک با پاهای بسته لگد

می انداخت مرده از پشت کشیدش بستش به ستون کنار زیر زمین.

ترسیده بودم. نفسم تنگ تر شده بود.

-خوب کوچولو دیگه کسی نمی تونه نجات بده .

باهر قدمی که میامد جلو من عقب میرفتم.بابک فریاد میزد

-هرچی کاوه بهتون داده من بیشتر شو میدم اوно ولش کنید.

هر دو تا زدن زیر خنده. صدای خنده هاشون تو سرم می پیچید.

- دهنشو ببندنمی خوم صداشو بشنو.م.

اون یکی داشت دهن بابکو می بست بابکم تقلا میکرد.

بهم نزدیک شد دستشو برد سمت دکمه های پالتوم داشت یکی بازشون میکرد. صورت کریحش داشت
حالمو بهم میزد

مجبور شدم از شیشه‌ی توی دستم استفاده کنم.

شیشه رو روی صورتش کشیدم. با پاهام لگدی بهش زدم افتاد رو زمین.

-اخ سوختم. زنیکه‌ی عوضی.

دستاش رو صورتش بود تمام صورتش خونی شده بود.

بابک با بہت بھمون نگاہ میکرد.

-چرا او نجا واپس تادی منو نگاہ میکنی بگیرش ببندش زنیکه‌ی وحشی رو..... اخ صورتمو داغون کرد.

اون یکی با ترس بهم نزدیک شد.

-چرا واستادی احمق ببندش دیگه.

دستامو از پشت گرفت بست.

-حالا دیگه بامن در می افتی سیلی بی به صورتم زد افتادم روی زمین.

امد جلو موها مو چنگ زد از زمین بلندم کرد. یک دستش هنوز روصورش بود.

امد نزدیک تر می خواست منو ببوسه به صورتش تف انداختم.

بازم یک سیلی دیگه بهم زد از کنار لبم خون جاری شد.

نفسم به شماره افتاده بود.

-ولش کن اسی اگه کاوه خان بیاد این جوری ببینتش حسابمونو میرسه.

-کاوه خان بره به درک من باید اینو ادمش کنم.

-بیا بریم داره از صورت خون میره. باید تمیزش کنی.

بعدنم میتونی بیای سراغش کاوه خان تا صبح نمیاد.

-شانس اوردی ... بیشتر مشتاقم گردی. منتظرم باش زود برمیگردم. میخوام وقتی زیر دست و پامی صورت خوشگلتون ببینم.

بعدم رفتن بیرون.

بابک داشت نگاه می کرد. بدنه درد گرفته بود. نمی دونستم چکار کنم دیگه چیزی نبود که باهاش دستامو باز کنم. فقط اگه میتوانستم کاردو از تو شلوارم بیرون بیارم خیلی خوب بود. بابک داشت پاشو روی زمین میکوبید.

بهش نگاه کردم. انگار میخواست چیزی بگه خودمو به طرفش کشیدم.

رفتم جلوش .

-چیه.!!?

-با نگاهش فهموند که دستاشو باز کنم.

خودمو کشیدم پشت ستون بهش پشت کردم. دستامو چسبوندم به دستاش.

گره ی دستای من چون باعجله بسته بود شل تر بود بابک سعی میکرد دستامو باز کنه. بالاخره گره ی دستام باز شد همش چشمam به دربود که اونا نیان تو

منم دستاشو باز کردم.

رفتم جلو دهانشو و پاها شو باز کردم.

-حالت خوبه.

فقط سرمو تکون دادم داشت با ناراحتی به صورتم نگاه میکرد. تو چشماش ناراحتی دیده می شد. دستشو به صورتم نزدیک کرد .

-خدا لعنتشون کنه. باید بکشمشون.

-بهتره از اینجا بریم.

از جام بلند شدم نفسم تنگتر شده بود سرفه میکردم.

همون موقع صدای پا آمد هردو سر جامون نشستیم.

دباره داشتن میامدن تو .

-سلام گربه ی وحشی من چطوره.

چاقویی که از تو شلوارم در آورده بودم پشتم قایم کردم.

آمد نزدیک تر صورتشو با باند بسته بود بابکم کمین کرده بود.

گذاشتمن بیاد نزدیک تر .

-خوب کوچولو اماده ای.

با یک حرکت رفتم پشتیش چاقو رو گذاشتمن رو گردنش.

-اگه تكون بخوری همین جا می کشمت.

-فکر نکنم عرضشو داشته باشی.

-اگه یادت باشه تو اون شب بارونی یکی سرتو شکست پس از من هر کاری برミاد. چاقو رو به گردنش فشار دادم. خونی از کنار گردنش پایین آمد.

-به دوستت بگو مثل آدم کلیدا رو رد کنه بیاد.

دودل بود هنوز مطمئن نبود به حرفم گوش کنه.

لگدی به پهلوش زدم.

-زودباش.

-نصرت کلیدارو بپشن بد.

بابک خوشکش زده بود.

-پاشو بابک چرا نگاه میکنی کلیدا رو بگیر.

بابک بلند شد کلیدا رو گرفت. دستاشونو به ستون بست.

-فکر کردی میتونی فرار کنی. کاوه پیدات میکنه.

-اتفاقا منتظر اونم میشم. بهش بگو سپیده راد منتظر شه.

با بابک از ویلا خارج شدیم. سوار ماشینی که تو حیاط بود شدیم.

-برای خودت یک پا جیمز باندی.... داشتم سکته میکردم. میخواستی مردو بکشی؟!

-اگه میخواست نزدیکم بشه این کارو میکردم..

-پس باید مواظب خودم باشم. باید ازت ترسید! حالا کجا برمیم بنزین زیاد نداریم.

-تورو نمیدونم ولی من میرم خونم.

-یعنی چی؟.

-یعنی اینکه من با تو کاری ندارم.

-ولی من تنهات نمیزارم.

-اونوقت چرا! میترسی دوباره برم پیش کاوه سرت کلاه بره . یا میترسی برم پیشه دوست پسرام.

-منو ببخش نمی خواستم باهات اونجور حرف بزنم ولی وقتی او روز بیدار شدم نبودی وقتی نامه رو خوندم داشتم
دیونه میشدم.

نمیدونی چقدر دنبالت گشتم. هنوزم نمی دونم چرا اون کارو کردی.

-بهت گفتم منو فراموش کن حالا که کاوه ای در کار نیست دلیلی نداره دیگه نا راحت باشی که من با کاوه
رفتموسرتو کلاه گذاشتم.

-ولی من تنهات نمیزارم.

-چیه عذاب وجدان داری.

. نه.

-پس چی؟! دیگه چه دلیلی برای اینکه دنالم بیای داری برو سر خونه زندگیت. منو تنهای بزار.

-نمی تونم.

-چرا؟

-چون عاشقتم. چون نمی تونم بدون تو زندگی کنم چون قلبم برای تو میزنه. چون زندگیمی.

بازم بگم.؟!

سرفم قطع شد. اکسیژن بدنم تموم شده بود.

چشمam گشاد شده بود با تعجب نگاش میکرم . زبونم بند آمده بود. باورم نمی شد اونم منو دوست داشت. عاشقم
بود...

-چیه تعجب کردی. چرا اونجوری نگام میکنی به من نمیاد عاشق بشم. نمیدونی تو این مدت چقدر عذاب کشیدم
وقتی نتونستم پیدات کنم. وقتی اون نامه رو خوندم داغون شدم. نمی تونستم تحمل کنم که باکسه دیگه ای برعی
دوست داشتم. هر چقدر تو این مدت میخواستم ازت متنفر بشم نشد.

میدونم دوستم نداری ولی سپیده بخدا خوشبختت میکنم. فقط یکم دوستم داشته باش

این داشت چی میگفت. می خواست دوستش داشته باشم.... من عاشقش بودم.

-از کی.؟

-از کی چی؟

-از کی دوستم داری؟

-از همیشه. از همون موقع که برای اولین بار چشمها تو تو اون مهمونی دیدم دوستت داشتم ولی نمیخواستم قبول کنم. تو تمام لحظات دوستت داشتم. تو برام مثل اکسیژنی. بخاره همین دنبالت آمدم نه بخاره کاوه یا انتقام. سپیده من واقعاً عاشقتم باور کن.

-خواهش میکنم دیگه چیزی نگو. تو باید ازم دور بمونی
-چرا؟! من خوشبختت میکنم فقط باهام ازدواج کن یکم دوستم داشته.

چشمای قشنگش داشت و سوسم میکرد. ولی نمی توانستم. اونور گیر کنم کاوه بامن طرف بود نمی تونستم جونشو در خطر بندازم. تقریباً نزدیک کوچمون بودیم هوا گرگو میش بود
-نگه دار. همینجا پیاده میشم.

-دیونه شدی؟! باشه اگه ناراحتی دیگه چیزی نمیگم.
-گفتم نگه دار. و گرنه خودمو از ماشین میندازم بیرون.
نگه داشت از ماشین پیاده شدم.

رفتم اون ور خیابون با تمام قدر تم میدویدم نمی خواستم پیدام کنه. نفسم بالا نمی آمد..
اینقدر سرفه کرده بودم که مزه‌ی خونو تو دهنم حس میکرم. اگه الان میمردم دیگه هیچ اهمیتی برای نداشت بابک دوستم داشت.

فقط همین برام مهم بود...
به خونمون رسیدم به اطراف نگاه کردم کوچه خلوت بود.

کلید نداشتم از در بالا رفتم بعضی وقتها این کارو و قنی کلید نداشتمن میکردم مامان همیشه دعوام میکرد میگفت مگه دختر از در و دیوار بالا میره ولی من گوش نمی دادم.. از دیوار یواش پایین آمدم.
رفتم دم در ورودی در قلق داشت آمدم در ورودی تکون بدم دیدم در بازه مطمئن بودم یکی رفته تو خونه آمدم برگردم که ...

-کجا تازه تشریف فرما شده بودید.
برگشتم کاوه با اون یکی از اون دوتا مرد دم در ورودی و ایستاده بود
-بیا تو عزیزم مهمونی قراره شروع بشه. راستی عاشق دلخستت کجاست.
-رفته....

-وای چه ترسو نمی دونستم اینقدر بزدله نگران نباش اونم پیداش میکنم....بیا توخونه‌ی خودتونه.

نگهان در باز شد بابک بایکی دیگه از اون مردا آمد تو.

-قربان داشت تو کوچه دنبال این دختره میگشت.

-به به پسر عمو زود آمدی جشن میخواود شروع شه.

بابهت به بابک نگاه میکردم.

(پسره‌ی احمق آمده دنبالم)

همگی رفندیم تو کاوه روی مبل نشست منو بابکم نشستیم رو بروش.

-خب خب حالا دوستدارید از کدومنتون شروع کنم.

آمد جلوم به صورتم بادقت نگاه کرد .دستشو به صورتم کشید سرمو برگردوندم.

-کی این بلا رو سر صورت خوشگلت آورده.

به اون مردا نگاه کردم.

کاوه با فریاد گفت:

-مگه بهتون نگفتم کسی بهش نزدیک نشه هان.

-قربان خودش باعث شد .داشت فرار میکرد مجبور شدیم.

-کاری کدومنتون بود.

-قربان تقصیر خودش بود.

-گفتم کار کدومنتون بود.

-من.

اسلحة رو طرفش گرفت شلیک کرد.

جیغی کشیدم.

مرده افتاد خونش تمام زمین رو پر کرده بود.

بابک-دیونه روانی چکار کردی.

-این عاقبت کسیه که حرفامو گوش نده.

بعدم بلند بلند خنديد.

بابک بلند شد رفت طرفش.

- بشين سر جات مثل اينكه دوست داري زودتر بکشمت.

- چرا اين کارا رو ميکني توکه همه چی داري؟

- تو همه ی زندگيمو ازم گرفتی . هميشه پدرم سر کوفت تو رو بهم ميزد هميشه تحقيريم ميکرد هر کاري ميکردم به چشم کسی نمی امد هميشه سايده ی نحسست رو زندگيم بود وقتی نازيم تو رو انتخاب کرد بخودم قول دادم نزارم راحت زندگی کنی هر کاري که بر علیهٔ بود بود انجام دادم. ازقاچاق دا رو تا کاراي ديگه کاري کردم که تو همشون تو مقصري باشي ولی بابای اين دختره کارو خراب کرد . تو محموله ی آخر ميخواستم کاري کنم که گير بيافتی اين جوري اين قدر برات پرونده ساخته بودم که حتما مير فتی پاي چوبه دار ولی بعد از فضولي بابای اين دختره که ميخواست بياud همه ی جريانو بجهت بگه مجبور شدم بفرستم اون دنيا . بعد اون پليسا بهمون مشکوك شدن نمی تونستم رسک کنم مجبور شدم وايستم تا ابا از آسياب بيافتنه .

ولی بعدش سرو کله ی اين دختره پيدا شد . از روز اول بهش شک داشتم . وقتی تحقيقم کردم فهميدم کيه . می خواستم حسابشو برسم ولی وقتی ديدم تو عاشقش شدی گفتم بهتره انتقام بهتری بگيرم اين طوري می تونستم شکست واقعی رو تو چشمات ببینم ..

حالا موقع شه که تحقيقم شدنتو ببینم .

بابک بهم نگاه ميکرد تو چشماش هيچی نبود . چشماش خاليه خالي بود . نميدونم به چی فکر ميکرد .

- نصرت برو لباسو از تو ماشين بيار .

نصرت با ترس رفت بيرون . بعد چند دقيقه با جعبه ی بزرگی و كيفم برگشت .

- بگير برو بپوش . يك دستي يم به صورتت بکش عروس باید خوشگل باشه .

- من چيزی رو نمی پوشم .

آمد طرفم موهاamo گرفت کشيد .

- بجهت ميگم بپوش .

- نه ..

بابک - ولش کن عوضي ...

- اخ ببين عاشقت با اينكه ميخواستی ازش انتقام بگيري بازم داره ازت طرفداری ميکنه چه عشق جاودانه ای .

موهامو بیشتر کشید. جیغم در امد. گوشه‌ای دهنم سرفه بخاراطر زیاد پر خون شد.

بابک- خواهش میکنم ولش کن.

- وای بین بابک کیانی که هیچکسو آدم حساب نمیکرد بخاراطر یه دختر داره خواهش میکنه.

- میری می پوشی یا میخوای طور دیگه رفتار کنم دیگه داری حوصلمو سر میبری.

اسلحشو به طرف بابک گرفت

- اگه میخوای زنده بمونه مثل آدم برو بپوش.

بعد پرتم کرد رو زمین به بابک نگاه کردم هنوز از چشماش نمی تونستم بفهمم به چی فکر میکنه.

جعبه رو برداشتمن به طرف پله ها رفتم.

- حالا شدی دختر خوب . زود بپوش که من زیاد نمی تونم منتظر بمونم میدونی که عزیزم خیلی منتظراین لحظه بودم

صدای ضعیفی از بابک بلند شد انگار داشت تو دوراهی دستو پا میزد.

- نرو سپیده.

بدون توجه بهش از پله ها بالا رفتم جعبه رو روی تخت گذاشتمن. تو آیینه به خودم نگاه کردم صورتم یک طرفش رد انگشت بود گوشه‌ی لبم پاره شده بود . رد خونی از کنار دهنم دیده میشد. صورتمو پاک کردم دستامو که بریده و خونی بود با پارچه بستم تو کمد دنبال گوشیه سارا گشتم زود روشنش کردم (لعنی زیاد شارژ نداشت).

به دکتر اس زدم که کجام. ازش خواستم با سرگرد تماس بگیره. اس ام اس و فرستادم گوشی خاموش شد. انداختمش توی کمد فقط دعا میکردم اس ام اسمو باز کنه.

جعبه رو باز کردم. لباسواز توش در آوردم یک لباس عروس دکلته بود با دامن پفی لباس خیلی قشنگی بود لباسو پوشیدم.

موهامو شونه کردم کمی آرایش کردم چاقویی که مال بابام بودو زیر لباسم قایم کردم.

خودمو برای بار آخر تو آیینه نگاه کردم.

- بابا، ماما م کمکم کنید و منو ببخشید اگه کاری کردم که باعث ناراحتی تون شدم.

از اتاق بیرون رفتم. هنوز از پله ها پایین نرفته بودم.

-به به عروسی امد.

همه بهم نگاه میکردن بابک خشک شده بود فقط بهم خیره شده بود.

-چی پسر عمو عروسما پسندیدی.

از پله ها پایین امد.

-نصرت برو تو کوچه مواظب باش کسی نیاد منم کارم تموم شد میام.

نصرت سریع از خونه بیرون رفت.

-خوب حالا موقع جشنه پسر عمو خوب نگاه کن

از جیبش موبایل رو در آورد یک آهنگ ملايم گذاشت.

-عروسوی بدون ر**ق**ص نمیشه بیا عزیزم بیا خجالت نکش .

دستمو گرفت کشید طرف خودش.

-یادته شب تولدم نیامدی باهام برقصی یادته چقدر ازت خواهش کردم ولی تو قبول نکردی. میخواستم همون جا گردن تو بشکونم هیچ زنی حق نداشت بهم نه بگه اون روز تحمل کردم چون برات نقشه داشتم ولی حالا نمیتونی در خواستمو رد کنی مگه نه. دستمو کشید اروم اروم باهام میرقصید.

-چطور پسر عمو خوب میرقصیم مگه نه.؟!

بابک سرشو بلند کرد چشمаш میلرزید دستشو مشت کرده بود قلبم داشت میترکید نمی تونستم دیگه بهش نگاه کنم. آهنگ تموم شد. کاوه آمد طرف صورتم میدونستم میخواه چکار کنه با تمام قدر تم هلش دادم.

کمی از جاش تکون خورد ولی نه زیاد .

زد تو گوشم افتادم رو زمین پهلووم خورد به میز .

بابک تا خواست بیاد طرفم کاوه اسلحه رو به سمتش گرفت.

-کجا کجا بشین سر جات مگه نمیبینی این عروسه منه تونباید بهش نزدیک شی.

-ولش کن کثافت.

-باشه وقتی کارم باهاش تموم شد ولش میکنم بہت قول میدم.

همون جور که رو زمین بودم چاقو رو از تو لباسم در آوردم تو دستم گرفتم.

کاوه آمد طرفم دستم گرفت از زمین بلندم کرد. نمیخواستم چاقو رو بزنم بهش فهمید جا خالی داد چاقو خورد تو
دستش از دستش خون زد بیرون...

دوباره هلم داد خوردم زمین. چاقواز دستم افتاد سریع چاقو رو برداشت. پرت کرد یک سمت دیگه
از دستش خون میامد زخمش عمیق بود.

-کثافت!.. باید بیشتر مواظبت میبودم. حالا تلافیه کارت تو میبینی.
اسلحشو گرفت سمت بابک. از روی زمین بلند شدم شلیک کرد.

....

.....

پهلووم میسوخت. لباسم پر خون شده بود.

بابک بغلم کرده بود روی زمین سر خوردم. دستام بیحس بود. درد تمام تنمو گرفته بود. باز از گوشه‌ی لبم خون
جاری شد.

-چرا این کارو کردی سپیده. چرا؟؟؟! لعنتی مگه نگفتم بدون تو میمیرم.
اشکاش روصور تم میریخت.

با صدای ضعیفی گفتم.

-منو ببخش خیلی اذیت کردم. نمیخواستم ناراحتت کنم. خودم وقتی اون حرفا رو بہت میزدم بیشتر عذاب
میکشیدم.

-هیچی نگو خواهش میکنم. حرف نزن بعدا باهم حرف میزنیم.

-بزار بگم شاید بعدا نی وجود نداشته باشه. من دوستت داشتم. نمیخواستم بازیت بدم. اوایل نمیخواستم بخارطر
پدر و مادرم ازت انتقام بگیرم ولی عاشقت شدم. بخارطر خودت ازت جدا شدم اون شب بهترین شب زندگیم بود.
همیشه دوستت داشتم.

-باشه باشه خود تو خسته نکن. هیچی نگو. تورو خدا ترکم نکن. سپیده خواهش میکنم من بدون تو نمی تونم نفس
بکشم. برام مهم نیست چکار کردی....

-منو ببخش. نتونستم بچتو سالم برات نگه دارم.

ببین اینجاست.

دستشو گرفتم رو شکم گذاشت.

بابک هق هق میکرد.

سرمو تو بغلش گرفته بود

-خواهش میکنم سپیده تحمل کن

کاوه با تعجب نگاه میکرد هیچ حرکتی نمیکرد. صدای آژیر پلیسو می شنیدم.

-همه جا محاصره شده راه فراری نیست همکارت دستگیر شده. کاوه کیانی خودتو تسلیم کن.

کاوه به طرف در پشت بوم رفت.

چشمam داشت بسته میشد.

-تورو خدا تنهام نزار چشماتو نبند بخاطر بچمون تحمل کن الان میریم بیرون عزیزم تحمل کن.

قطره اشکی از گوشه ی چشمم پایین آمد.

-دوستت دارم بیشتر از نفسهای تمام عمرم.

چشمامو بستم.

-بابک چه اتفاقی افتاده. تا تماس گرفتی خودمو رسوندم. پلیس چی میگن. واقعا کاوه اون کارا رو کرده. لباسات چرا

خونیه تو که چیزیت نیست.

-سپیده

-چرا گریه میکنی بگو چی شده.

-سپیده تیر خورده؟!

-چیبیبی؟

-همش تقصیر من بود بخاطر من داره می میره.

-چکار کرده؟؟؟

-پرید جلوی من. کاوه منو میخواست بکشه ولی اون.....

-ناراحت نباش خوب میشه. پلیس میگفت کاوه هنوز دستگیر نشده.

-گور بابای کاوه. گور بابای همه. سپیده ی من داره اون تو میمیره.

و حید بچمو نگه داشته بود.

-بچه؟!!!

-خودش گفت حامله است. بخاطر من کاوه تحدیدش کرده بود. اونوقت من همچ تو فکر بودم که ازش انتقام بگیرم.
من چجور ادمیم.

همش بهش شک داشتم. فقط میخواستم بدستش بیارم ولی اون.....

-خود تو ناراحت نکن سپیده زنه قوییه خوب میشه.

-اگه طور بش بشه میمیرم.

نمی تونم تحمل کنم. سپیده زندگیمه.

-خوب میشه الان حالش چطوره.

-نمیدونم الان ۶ ساعته اون توه کسی جوابی نمیده.

-ایشال... خوب میشه براش دعا کن.

پلیسا میخوان ازت سوال کنن میتونی جواب بدی.

-تا وقتی سپیده از اون تو سالم بیرون نیاد من باکسی حرف نمیزنم.

-اما برات بد میشه تا الانم من بهشون گفتم تا منتظر باشن.

-به جهنم که بد میشه هیچکس بجز سپیده برام مهم نیست..

-باشه برم ببینم چکار میتونم بکنم.

-اقای بابک کیانی.

-بله.

-من امین زند هستم. ایشونم سرگر سرناصری بازرس پرونده.

-من گفتم فعلا باکسی نمیتونم صحبت کنم.

-من به عنوان دوست آمدم نه بعنوان پلیس.

-من شمارو نمیشناسم.

-من خانم رادو میشناسم.

-شما سپیده رو از کجا میشناسید؟!!

-جربانش مفصله سر فرصت برآتون میگم.

الآن شما باید بهمون کمک کنیدتا کاوه رو پیدا کنیم.بخاطر سپیده اون خیلی تلاش کرد کاوه گیر بیافته. زحمتاشو هدر ندید.؟!

-شما همسرمنو از کجا میشناسید.؟!

-گفتم من دوستشم.

-میخوای باور کنم.. زن من چه دوستی میخواود با شما داشته باشه.

-شما منو نمیشناسید.ا لان وقت داره میگذره لطفا کمکمون کنید.

- من چکار میتونم بکنم زن من داره اون تو میمیره اون وقت شما بفکر کارای خودتونید.

-بخاطر سپیده بهمون کمک کنید.

-ازم چی میخوايد.؟!!

-ادرس جاهایی که ممکنه کاوه اونجا باشه.

-من خیلی نمیدونم کاوه کجاها میرفته ولی آدرس جاهایی رو که میدونم میگم و کیلم بهتون بده.

حالا دست از سرم بردارید.

-چی شد.

-تو مثل رفتی نزاری بیان اینجا!!!

-بابک مساله بزرگتر از اونیه که فکر میکنی .تا الان چند نفر مردن. ممکنه پای تو هم گیر باشه.

-برام مهم نیست. فقط سپیده از اون تو سالم بیاد بیرون.

...

.....

-پرستار چی شد از اتاق عمل خبری نشده.

-الآن دکتر میاد باهاش صحبت کنید من اطلاعی ندارم.

...

-بابک بشین الان دکتر میاد دیونم کردی اینقدر راه میری.

-اگه ناراحتی گمشو بیرون .

...

- شما همسر خانم هستید.

-بله دکتر.

-مامان تمام تلاشمونو کردیم. گلوله رو خارج کردیم اما متأسفانه بخاطر حامله گی که داشتن دچار کم خونریزی شدید شدن الانم تو کمامست.

-چی میگی دکتر باید نجاتش بدی.

-متاسفم کاری ازم بر نمیاد باید دعا کنید.

-دکتر نجاتش بده و گرنه تو رو باینجا به آتبیش میکشم.

-ولم کن آقای محترم گفتتم ما تلاش خودمونو کردیم کاری از کسی برنمیاد.

-بابک جان بیا بشین. باید منتظر باشی با این کارای تو خوب نمیشه.

-وحید داره میمیره. بخاطر من.

-این قدر خود تو عذاب نده حالش خوب میشه.

-باید از اینجا ببرمیش. باید ببرمیش خارج شاید اونجا خوب شه.

-الان تو وضعیتی نیست که بتونی ببریش. صبر داشته باش. تو باید براش دعا کنی این کارات فایده نداره .

...

.....

-پاشو عزیزم الان یک ماه اینجایی دلم برات تنگ شده پاشو باهام دعوا کن پاشو. سپیده دارم دیگه کم میارم. دکتر زند میگه تو مقاومی دوم میاری . بخاطر من برگرد. دلم برای چشمای قشنگت تنگ شده. دکتر زند بهم گفت که چی شده. اصلا برام مهم نیست که چرا بهم نزدیک شدی.

فقط اینو میدونم که دوستت دارم. برگرد.

...

.....

....

پلکامو تكون دادم انگار بهش وزنه ۲۰۰ کیلویی وصل کردن بدنم درد میکنه. چشمامو کمی با زور باز میکنم. به اطراف نگاه میکنم.

یکی کنار تخت نشسته سرش رو تخت گذاشته دستامو تو دستشه. این کیه. چقدر سرم درد میکنه.. دستامو تكون میدم.

سرشو بلند میکنه با چشمای ابیش بهم زل زده منم با تعجب نگاش میکنم.

مثل برق گرفته ها بلند میشه دکترو صدا میکنه.

چند تا دکتر و پرستار وارد میشن .

چشمام هنوز درد میکنه چند بار پلک میزنم.

-خانم حالتون خوبه.

بازم بهش نگاه میکنم.

-من دکتر زادمهرم دکتر شما. متوجه میشید من چی میگم.

-اینجا کجاست. من اینجا چکار میکنم .

-شما تیر خوردید . ۳ماه تو کما بودید .

-چرا؟؟؟

-بهتره خودتونو خسته نکنید. فعلا استراحت کنید

به پرستار میگه چیزی به سرمم تزریق کنه.

بازم چشمام داره سنگین میشه اون چشم ابیه داره با تعجب نگام میکنه انگار منو میشناسه.

.....

.....

-دکتر چه اتفاقی برای سپیده افتاده.

-چار فراموشی شده.

-یعنی چه مگه سرش بجایی خورد.

-اين اتفاق برای بعضی از مریضایی که مدت زمان طولانی تو کما هستند میافته ولی به تدریج همه چی رو بیاد
میاره

-یعنی چقدر طول میکشه همه چی یادش بیاد.

-بستگی به خود بیمار داره شاید یک روزیا یک هفته یک ماه شایدم یک سال.

-ممکنه بیشتر طول بکشه.

-گفتم بستگی به بیمار داره نمیشه دقیق گفت.

.....

.....

چشمامو باز میکنم احساس بهتری دارم. اون چشم ایبه بازم اینجاست.

-شما کی هستید.

-من شوهر تم.

-شوهر...؟.. چرا چیزی یادم نمیاد. چرا تیر خوردم.

-بعدا بہت میگم. دکتر امروز مرخصت میکنه باید بریم خونه.

-من باشما جایی نمیام.

-چرا!؟!

-من شما رو نمیشناسم از کجا معلوم راست بگید. بقیه فامیلیم کجان پدرو مادرم...

-شما فامیلی نداری پدرو مادرت فوت شدن خواهرتونم آمریکا هستند.

-از کجا معلوم راست بگی.

-چرا باید دروغ بگم.

-نمیدونم..

-پس بهتره لباساتو عوض کنی بریم خونه... مامان و مریم جون منتظرن.

-تو که گفتی من مادر ندارم.

-مادر خودمو میگم.

-مریم جون پس کیه!!.

-هنوزم مثل قبل فضولی.

-من فضول نیستم.

-باشه خانم کنچکاو بیا لباساتو تنت کنم.

-تو؟؟؛؟؟-

-پس کی.

-من چه نمیدونم برو بگو پرستار بیاد من با تو راحت نیستم.

-من شوهر تم.

-از کجا معلوم بہت مشکوکم.

زد زیر خنده.

-چرا میخندی؟؟؟

-همین جوری خدا رو شکر که همون سپیده ای.

از اتاق بیرون رفت پرستار آمد تو.

-میبینم که خیلی بهتری بیا کمکت کنم لباساتو بپوشی. دختر چه شوهری داری تواین سه ماه ازت جدا نمیشد. مردم زن سالمشونو ول میکنن ولی شوهرت با اینکه میدونست ممکنه حالا حالاها بپوش نیای بازم تنها نداشت خوشحالت خیلی دوست داره.

ته قلبم بهم میگفت که منم بپش بی احساس نیستم انگار همه جا باهام بوده.

لباسامو پوشیدم. آمد کمکم کرد از تخت بلند شدم.

سوار ماشین شدیم. توراه حرفي نزد فقط نگام میکرد.

-نمیشه درست رانندگی کنی جاده تو صورتت منه

-هان. نه بخشید خیلی وقت بود چشمای باز تو ندیده بودم دلم برات تنگ شده بود.

باتعجب بپش نگاه کردم...

جلوی در بزرگی نگه داشت انگار قبل اینجا بودم.

رفتیم تو دوتا خانه. با یک آقا تو حیاط بودن.

خانوما آمدن بغلم کردن همش گریه میکردم. منم با تعجب نگاشون میکردم مطمئن بودم دیده بودمشون.

باهم رفتیم تو عجب خونه ای بود.

چشم آبی گفت بریم سوار آسانسور بشیم. رفتیم سوار شدیم طبقه ی سوم نگه داشت انگار همه ی این کارا رو قبل انجام دادم وارد راه رو شدیم دم یکی از اتاق ایستاد.

-برو تو.

وارد اتاق شدم به همه جا نگاه کردم. به تخت کنار اتاق نگاه کردم نمیدونم چی شد سرم یکدفعه گیج رفت.

-حالت خوبه.

-اینجا روانگار قبلادیدم از این تخت بدم میاد.

صورتش ناراحت شد.

-باشه میگم تختو عوض کنن.

-تو این اتاق قبل اتفاقی افتاده.

رنگش پرید.

-نه چه اتفاقی.

-اخه احساس خوبی به اینجا ندارم.

-اگه ناراحتی بگم اتفاقتو عوض کنن.

-نه خوبه خیلی خستم میخوام بخوابم.

-باشه تو لباساتو عوض کن من بگم برات چیزی بیارم بخوری.

-نه ممنون چیزی نمی خورم.

-ببخشید اسم شما چیه.

-بابک.

-اهان بابک ... بابک ...

لباسامو عوض کردم و خوابیدم.

تو خواب کابوس میدیدم از خواب پریدم به اتاق نگاه کردم من تو اتاق بابک چکار میکردم.

چشمامو چند دفعه باز و بسته کردم همه چیز داشت یادم میامد دستامو روی پهلومن گذاشتم سریع پاشدم. رفتم
جلوی آینه بلوزمو بالا دادم کنار پهلومن یک زخم بود.

-بابک، عشقمون، کاوه، دکتر، لیلا، مامان بابا...

همه چی یادم آمد.

تواینه به خودم نگاه کردم. هنوز باور اتفاقهای گذشته برای سخت بود. برگشتم به تخت نگاه کردم. سرگیجه
داشت. هنوز اثر دارو ها از بدنم خارج نشده بود. بطرف پنجره رفتم فکر کنم او اخیر فروردین بود ماه چقدر زیبا بود.

دلم برای بابک تنگ شده بود. رفتم حموم دوش آب سرد میتونست تمام افکارمو از بین ببره
از حموم بیرون آمد. نمی خواستم بابک بفهمه حافظمو بدست آوردم میخواستم یکم اذیتش کنم.

لباسامو پوشیدم هنوز حوله رو سرم بود.

-سلام خانم عافیت باشه این موقع شب رفتی حموم

-اره خیلی وقت بود حموم نرفته بودم.

میتونم یک سوال بپرسم.

-شما ده تا بپرس.

-ماچجوری ازدواج کردیم!!

از سوالم جا خورد.

-خوب مثل بقیه ..

-یعنی چی مثل بقیه. یعنی تو آمده خواستگاری.

-اره یک همچین چیزی.

-تو منو دوست داشتی.

-معلومه که دوستت داشتم و گرنه باهات ازدواج نمیکردم.

(ای چاخان)

-عکسای عروسیمون کجاست.

-ما عروسی نگرفتیم.

-چرا؟!

-چون....چقدر سوال میپرسی.بخواب بعدا برات میگم.

-باشه ولی فردا بگو.

حوله رو از سرم باز کردم سشوارو برداشتمن شروع کردم به خشک کردن موهاام.

-تو از کجا میدونستی سشوار کجاست!!.

داشتمن سوتی میدادم.

-خوب همین جوری نمیدونم.انگار یادم بود.

-دیگه چیزی یادت نمیاد.

-نه. مثلًا چی؟!!

-هیچی همین جوری گفتمن.

دباره شروع کردم به خشک کردن موهاام.

-باید موهامو کوتاه کنم خیلی بلنده نه.

-نه من همیشه موها تو دوست داشتم.

(ای دروغگو پس قبل از لجش میگفت که موها تو کوتاه کن.چقدر از فراموشی من سواستفاده میکنه) .

-واقعا موهامو دوست داشتی.

-اره خیلی مخصوصا وقتی کج تو صورتت بود.

-من که چیزی یادم نمیاد.

موهامو خشک کردم.داشت منو نگاه میکرد.

-نمیخواهد برى بخوابی.

-چرا دارم میخوابم دیگه . -

-اینجا.

-اره پس کجا .

-نمیشه.

-چرا تو زنمی.

(-اره جون خودت).

-نه آخه من هنوز تورو شوهرم نمیدونم،.

-يعنی چه ؟؟؟ کی منو شوهرت میدونی.

-هر وقت که حافظم بدست بیاد.

-شاید حالا حالا ها بدست نیاد.

-این دیگه شانس تو ه.حالا پاشو برو که میخواام بخوابم.

-مطمئنی .من برم.

-اره دیگه برو.

-باشه .من رفتم .

داشت به طرف در میرفت.

-مطمئنی .برم.

-برو دیگه پررو.

از اتاق بیرون رفت با خودم خندیدم .(حالا به من دروغ میگی حساب تو میرسم).

از خواب بیدار شدم

صبح شده بود دستو صور تم و شستم بايدزود تر تکلیفمو روشن میکردم من از بابک جدا شده بودم موندنم اینجا درست نبود باید با بابک صحبت میکردم..رفتم پایین.

-سلام

-سلام عزیزم .

داشتند سبحانه می خورند .

-بابک نیست.

-نه عزیزم رفته سر کار تو این مدت نگران تو بود نتوسته بود خوب به شرکت برسه .

-من باید ببینم ش .

-چیزی شده.

-راستش من حافظمو بدست آوردم.

پوران جون از جاش بلند شد آمد بغلم کرد.

-خدارو شکر خیلی خوشحالم باید به بابک بگیم حتما خیلی خوشحال میشه.

-من خودم میتونم بهش بگم.

-اره عزیزم.

-پس میرم شرکت .

-باشه با احمد آقا برو.

-چشم.

صبحانمو خوردم.لباس پوشیدم .خیلی وقت بود آرایش حسابی نکرده بودم .بیک خط چشم کشیدم ریملم زدم با رژ قرمز .بیک مانتوی مشکی با ساپورت مشکی پوشیدم شال قرمزم سرم کردم.خیلی خوب شده بودم.

رفتم پایین.

-چقدر خوشگل شدی عزیزم .

-مرسى من رفتم.

-برو مواظب باش.

دم ساختمان شرکت رسیدم.رفتم تو وارد آسانسور شدم .اتاق مدیریت طبقه ۷ بود.

در زدم یک مرد حدودا ۵۰ ساله درو باز کرد .رفتم تو .منشی پشت میزش نشسته بود.

-ببخشید با آقای کیانی کار دارم.

با عصبانیت بهم نگاه کرد امروز چه خبره همه با دکتر کار دارن.

-وقتی قبلی داشتید.

-نخیر .

-ایشون وقت ندارن .تازه مهمانم دارن قبل شما آمد.دیر رسیدید.

از حرف زدنش خوشم نیومد منظورش قبل من کسی آمده چی بود.

-ببخشید قبل من کی آمده.

-فکر نمی کنم به شما ربطی داشته باشه .

زیر لب گفت: معلوم نیست دکتر چند تا چندتا برای خودش جور میکنه.

عصبانی شدم.

به طرف در اتاق بابک رفتم در باز کردم .

منشی -خانم کجا؟!!!

بابک پشت میز نشسته بود یک دختر مو بلوند با آرایش غلیظ روی میز روبروی بابک بود خیلی نزدیک هم بودند.

دستاشودرو گردن بابک حلقه کرده بود.

اشک تو چشمم حلقه زد.

-سپیده تو اینجا.....

-مثل اینکه بد موقع مذاحم شدم نه.!!....

منشی -ببخشید دکتر....

-بیرون.

منشی از اتاق بیرون رفت.

پاهام توان حرکت نداشت. بابک داشت به طرفم میامد.

بر گشتم با سرعت به طرف در ورودی دویدم.

-صبر کن سپیده کارت دارم .

پشتیم میدوید.

قبل از اینکه به آسانسور برسم بهم رسید دستمو از پشت گرفت.

-بهت میگم صبر کن.

اشکام از چشمam پایین آمد.

-بخدا اون جور که فکر میکنی نیست. نازی آمده بود....

@romanchii

کanal تلگرام رمانچی

کanal تلگرام رمانچی

-پس نازی اینه.نمیخوام چیزی بشنوم.

-بخدا اشتباه میکنی.

-ولم کن برو هر غلطی دوست داری بکن منو تو باهم نسبتی نداریم.پس دلیلی برای توضیح نیست.

-چی میگی.

-من همه چی یادم آمده،آمده بودم همینوبهت بگم.

مثل اینکه اشتباه کردم.

دستمو از دستش بیرون کشیدم وارد آسانسور شدم.ماتش برده بود در آسانسور بسته شد.

به طبقه‌ی هم کف رسیدم.

به طرف خیابون رفتم سوار تاکسی شدم باکو دیدم که از ساختمون بیرون آمد دید سوار تاکسی شدم داشت نگام میکرد تاکسی دور میشد و من نمیدونستم باید چکار کنم.

-ببخشید خانم کجا برم.

-برید بام تهران.

از تاکسی پیاده شدم روی نیمکت نشستم از اون بالا همه چیز چقدر کوچیک بود. به زندگیم فکر کردم چقدر اتفاقات مختلفی برایم پیش او مده بود.

دلم برای مامان و بابا تنگ شده بود دلم برای سارا ولبلا تنگ شده بود.

کاش زمان به عقب بر میگشت.کاش اون موقع ها بود که با لیلا می‌رفتیم دانشگاه

چقدر علیپورو اذیت کردم.

دلم برای غرغره مامان تنگ شده.

دلم برای خواب صبح که با صدای مامان بلند میشدم تنگ شده.

-وای بابک باهات چکار کنم.

اگه پیشتر بمونم اتفاق امروزو چجوری قبول کنم

اگه از پیشتر برم خودمو چکار کنم.

مثل مخدو تو وجودم فرو رفتی باهات چکار کنم.

اگه منو نمیخواستی پس چرا بهم گفتی دوستم داری.

چرا هنوز با نازی در ارتباطی.

خدایا قلبم از این همه اتفاق درد میکنه.

خدایا به قلب سوختم رحم کن.

خدایا دیگه خودمو نسوزون.

خدایا نمیتونم از بابک بگذرم .

اینقدر با خودم فکر کردم که هوا تاریک شده بود.

-نمیدونم ساعت چند بود.

دوباره سوار تاکسی شدم.باید بابکو تنبیه میکردم

نباید این کارو میکرد حتی اگه با نازی رابطه ای نداشت نباید بهش نزدیک می شد

به خونه رسیدم از تاکسی پیاده شدم.زنگ دروزدم.د ر باز شد رفتم تو .

پوران جون تو خونه منتظرم بود.

-کجایی مادر بابک از ظهر داره دنبالت میگردد.

-رفته بودم بام تهران ببخشید نگرانتون کردم موبایلmo فراموش کردم ببرم.

-باشه تو برو بالا من به بابک زنگ بزنم بگم آمدی.

رفتم بالا لباسمو عوض کردم . لباسهایی که مال خودم بود تو چمدون گذاشتی تمام لوازمamo که خودم خریده بودم جمع کردم.اون لباسایی که پوران جون برای خریده بود و گذاشتی تو کمد بمونه.گردنبدی که کاوه برای خریده بود و روی دراور گذاشتی. خوب به اتاق نگاه کردم که همه چی رو برداشته باشم.د رحال بستن چمدون بودم که در یکدفعه باز شد.

-معلومه از ظهر تا حالا کجایی؟!

جوابشو ندادم. داشتم بزور در چمدونو میبستم.

-داری چکار میکنی.

بازم به کارم ادامه دادم بدون اینکه بهش توجه کنم.

آمد جلو دستمو کشید. بهش نگاه کردم رگای پیشونیش از عصبانیت بیرون زده بود.

-داری چکار میکنی.

-معلومه نیست دارم میرم.

-کجا بسلامتی.

-بتو ربطی نداره.

-داری رو اعصابم میری.

-به جهنم.

-من بانازی کاری نداشتم خودش آمد دفترم بهش گفتم بره ولی ول کن نبود چکار میکردم.

-به من دیگه ربطی نداره هر کار میخوای بکن.

-میگم باهاش کاری نداشتم.

-اون موقع که من می گفتتم با کاوه کاری ندارم مگه تو باور کردی .تازه من از قبل با کاوه دوست نبودم.ولی تو با نازی قبل رابطه داشتی.

فکر کردی من احمقم.

گفتی این سپیده‌ی احمق که تو خونست حافظشم که از دست داده برم سراغ نازی کسی چیزی نمیفهمه...

-بیهت میگم اون آمده بود دفترم من نمیدونستمکه میخواود بیاد اونجا.

-اون عمه‌ی من بود خیلی صمیمی روی میز نشسته بود. دستاشم تو گردنت بود...اگه باهاش کاری نداشتی برای چی با اون وضع روی میز نشسته بود همه‌ی ارباب رجوعات میان روی میز میشینن. دستاشونم با عشق دورت حلقه میکنن.

-همون موقع که تو آمدی تازه آمد نشست من میخواستم بلندش کنم که تو آمدی تو.

-باشه قبول کردم حالا برو اون ور.

-منو مسخره میکنی میدونی از صبح چقدر دنبالت گشتم.

-ببخشید که دنبالم گشتی !!!

-چرا این جوری میکنی.

-برو حوصلتو ندارم دارم وسايلموجمع ميكنم ممکنه چيزی رو جا بزارم.

-حق نداری جايی بري.

-کی این حقوق بهت داده.

-خودم من شوهر تم اجازه نمیدم بربی.

-ببخشید آقای شوهر مثل اینکه یادت رفته من حافظم بدست آوردم و ما نسبتی باهم نداریم. یادت رفته ما از هم جدا شدیم.

-اون موقع مجبور بودیم جدا شیم.

فردا میریم دباره عقد می کنیم.

-شرمنده من نمی خوام باهات ازدواج کنم.

هنوز باهات ازدواج نکردم با دوست دخترای سابقت رابطه داری چه بررسه که باهات ازدواج کنم.

-من باکسی رابطه ندارم. منو دیونه نکن.

-بهرحال من فردا صبح از این جا میرم.

-تومگه دوستم نداشتی. خودت گفتی دوستم داری. میخوای منو ترک کنی.

بهش نگاه کردم چقدر دوستش داشتم ولی باید تنبیه میشد و گرنه ممکن بود دوباره کارشو تکرار کنه.

-اره دوستت داشتم ولی کار امروز تو نمیتونم قبول کنم.

-سپیده خواهش میکنم من کاری نکردم.

-اگه همه ای دنیا بهم میگفتند که تو باکسه دیگه ای هستی قبول نمیکردم ولی چیزی رو که با چشمam دیدم نمیتونم فراموش کنم.

-بخدا کاری نکردم.

-اگه من نمی آمدم تو اتاق شاید میکردی.

-من فقط تو رو دوست دارم چرا نمی فهمی. فقط عاشق توام.

-متاسفم. باید برم شاید باید این اتفاق می افتاد.

من باید برم دنبال سرنوشت خودم.

-سرنوشت تو مال منه همه چیزت مال منه

نمیزارم ازم جدا شی اگه شده زندانیت میکنم. فکر این که از اینجا بری رو از سرت بیرون کن. من سه ماه پشت در اتفاق تو بیمارستان واينستادم که تو دو روزه بازاری بری .

فردا عاقد میاد تو هم مثل دختر خوب میای سر سفره‌ی عقد و گرنه بزور مجبورت میکنم.

-مثلا چکار میکنی.

-خودت میدونی من دیونه بشم هر کاری میکنم میدونی که برای نگه داشتن هر کاری میکنم . تو بچه دوست داشتی مگه نه؟!

-داری تحدیدم میکنی.

-تو اینجوری فرض کن.

بهش نگاه کردم . تو چشمماش هیچ نشونه ای از شوخی نبود.

-اگه این جوری دوستت نداشته باشم چی؟!!!.

-مجبور میشی دوستم داشته باشی.

-بهتره این مسخره بازی رو تموم کنی از صبح چیزی نخوردم گشنمه. پاشو برم پایین شام بخوریم.

-من جایی نمیام .

-مثل اینکه دوست داری همیشه زور بالای سرت باشه.

دستمو گرفت بازور از اتفاق منو بیرون برد.

-ازت بدم میاد. ازت متنفرم ولم کن.

-برام مهم نیست هر چی دوست داری بگو.

منوانداخت تو آسانسور خودشم آمد تو. امد جلوی صورتم. چسبیدم به دیوار آسانسور.

-چیه چی میخوای.

-میخوام نگات کنم مشکلیه.

-اره نمیخوام نگام کنی.

-دلم میخواد مال خودمی.

قلبم تند تند میزد در آسانسور همون موقع باز شد هلش دادم تکون نخورد.

-برو اونور الان یکی میبینه.

-گفتم برام مهم نیست.

-خجالت نمی کشی اینقدر وقیحی.

-نه.

-برو اون ور.

-ازم خواهش کن تا برم.

-نه

-خودت خواستی.

آمد نزدیک تر چشمامو بستم. ولی هیچ اتفاقی نیفتاد از گوشه‌ی چشمم نگاه کردم.

عقب واایستاده بود داشت بهم میخندید.

از آسانسور بیرون آمدم با عصبانیت بهش نگاه کردم.

-دیونه‌ی روانی.

رفتیم سر میز شام بابک با اشتها غذا میخورد انگار اتفاقی نیفتاده. بعد شام بابک گفت که با هامون کار دارد.

-خوب میخواستم بگم فردا قراره عاقد بیاد برای عقد.

پوران جون خوشحال شد. آمد منو بغل کرد مبارک باشه دخترم منم مثل برق گرفته‌ها نگاه میکردم.

-ولی من هنوز امادگیشو ندارم.

-اما دگی -نمیخواد بعد عقد همه چی درست میشه.

-ولی...

-مادر قبول کن بابک خیلی وقتنه منتظره بچم خیلی تو این مدت ناراحتی تحمل کرد.

به بابک نگاه کردم پوزخندی زد. نمی دونستم چکار کنم از طرفی دوستش داشتم. از طرفین از موضوع صبح هنوز ناراحت بودم.

-چرا فکر میکنی مادر قبول کن.

-ببینید حالا همه می دونن قبلا چرا من بابک ازدواج کردم. بخاطر اون مساله ازتون عذر میخوام.

ولی حالا فرق میکنه. نمیخواه بخارط گذشته خودمو بهتون تحمیل کنم.

-مادر بابک که بچه نیست که بخواه از روی تحمیل با کسی ازدواج کنه.

-ولی من نمی تونم احساس میکنم بابک هنوز امادگیشو نداره.

نمی تونستم ماجرای صبحو به پوران جون بگم.

-من امادگی دارم از طرف من حرف نزن. از تصمیمم مطمئنم.

-تو درباره ی نازی هم مطمئن بودی. نه!!

-اون فرق میکرد. خود تو با اون مقایسه نکن.

-تو از کجا منو می شناسی از کجا میدونی. من چجوریم. شاید منم مثل اون باشم. هنوز چند ماه نیست که منو میشناسید.

-بهرحال من تصمیممو گرفتم فردا عاقده میاد.

-مادر چرا زور میگی سپیده باید راضی باشه.

-راضی میشه من میدونم چرا بازی در میاره. خ خودم راضیش میکنم.

-به زور که نمیشه پسرم. -بهتره حالا که سپیده هنوز آمادگی نداره یک صیغه محرومیت بخونیم تا یک ماه بعد از اون تصمیم قطعی میگیریم.

-نه همون که من گفتم.

-بابک لج نکن.

بعد رو کرد به من گفت.

-دخترم تو موافقی -ایجوری میتونی تصمیمتو بگیری.

-نمیدونم. -باشه هر چی شما بگید.

به بابک نگاه کردم داشت حرص میخورد. (دلخ نک شد تا تو باشی منو تحدید نکنی حالا صبر کن تا یک ماه تا بفهمی که دیگه نازی رو تو دفترت راه ندی)

-خوب بابک جان حالا که سپیده جون قبول کرد.

برید بخوابید.

با قیافه ی پیروز مندانه رو به پوران جون کردم.

-شب بخیر پوران جون.

-شب بخیر عزیزم.

بابک با تعجب نگاه میکرد انگار لال شده بود فکر نمی کرد من این کارو بکنم.

بودن اینکه بزارم بابک حرف بزنه از جام بلند شدم رفتم سمت آسانسور رفتم تو اتفاقم درو از تو قفل کردم.

بعد چند دقیقه دیدم دستگیره تکون خورد

-این درو باز کن. میخواهم لباسامو عوض کنم.

-با همونا که پوشیدی برو بخواب.

-بیهت میگم درو باز کن.

-نمیکنم.

-تا کی میخوای اون تو بمونی بلاخره که میای بیرون.

-تو حرص نخور برو بخواب پیر خوب.

-سپیده بلاخره میای بیرون حالا جلوی مامان بلبل زبونی میکنی.

-حقته تا تو باشی با نازی رابطه نداشته باشی تازه این صیغه هم فقط بخاراط پوران جون قبول کردم و گرنه همین فردا از اینجا میرفتم.

-تو غلط میکردی. این درو باز کن بیام تو باهات کار دارم.

-شرمنده در باز نمیشه. منم باهات کاری ندارم برو کاراتو به نازی جون بگو.

-سپیده میز نم لهت میکنم میگم من با نازی کاری ندارم چرا نمی فهمی.

-به نظر من رفتارت جور دیگه ای نشون میداد.

-این در لعنتی رو باز کن.

دیگه جوابشو ندادم. چند تا لکد به در زد وقتی دید من جواب نمیدم رفت.

-تا تو باشی با من در نیافتنی.

صبح شده بود خودمو مرتب کردم رفتم پایین بابک داشت صباحانه میخورد.

بهش نگاه کردم عصبانی بود از چشماش معلوم بود خوب نخوابیده. دلم برash سوخت.

ولی بروی خودم نیاوردم. صبحانمو خوردم.

-مادر آماده شو بریم خرید.

-برای چی؟!

-برای عقد دیگه.

-ولی من لباس دارم بعدم این یک صیغه معمولیه.

-باشه مادر باید عروسم سر عقد لباس سفید تنش باشه.

-اخه.

-اخه نداره اون دفعه که من سر عقدتون نبودم دلم میخواود این دفعه هر کاری میگم بکنید.

-باشه من میرم لباس بپوشم.

بابک باعصبانیت گفت: ساعت وقت گرفتم دیر نکنید.

با پوران جون رفتیم بیرون یک لباس شیریه با مانتو شلوار سفید خریدیم.

هنوز دلم نمی خواست سفید بپوشم ولی دل پوران جونم نمیخواستم بشکونم.

بلاخره رفتیم خونه رفتیم بلا لباسامو عوض کردم آرایش کردم میخواستم خیلی خوب بنظر بیام.

موهامم از پشت بستم از جلو هم کج ریختم رو صورتم همون جور که بابک دوست داشت.

داشتیم شالمو سرم میکردم که مریم جون در زد.

-سپیده خانم باید پایین عاقد آمده.

-باشه آمدم.

تواینه به خودم نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم.

مامان بابا برام دعا کنید.

وارد آسانسور شدم رفتیم پایین همه پایین منتظر بودن چند نفر دیگه هم بودن وحید هم بودبا یک خانومی فکر کنم نامزدش بود. به بابک نگاه کردم یک کت و شلوار سرمه ای تنش بود با بلیز آبی آسمانی باکروات سرمه ای دلم برash ضعف رفت داشت باعاقد صحبت میکرد. مریم خانم بلند گفت به افتخار عروس خانم.

همه برگشتن طرفم.

بابکم برگشت حالت صورتش عوض شد.

فقط بهم نگاه میکرد . رفتم جلو تر روی مبل کناریش نشستم همین جوری فقط نگام میکرد منم نگاش میکردم
انگار هیچ کسی وجود نداره

بعد چند لحظه به خودم آمدم رومو برگردوندم.

-بابک داداش عاقد یک ساعته داره صدات میزنه
کجایی.

-چیه بابا چرا هولم میدی .شنیدم.

-اخه اون جور که تو رفته بودی تو صورت طرف گفتم حالا حالا ها از ش بیرون نمیای.

-چرند نگو من حواسم جای دیگه بود.

-باشه بابا تو راست میگی.

منم لبخند زدم .

بابک از حرف وحید حرص خورد.

بلاخره عاقد شروع به خوندن کرد. و من دوباره برای یک ماه شدم زن بابک.

این دفعه دیگه مثل دفعه پیش نبود .همه خوشحال بودیم. پوران جون انگشتتری رو که برام خریده بودو
دادبابک دستم کنه.

وقتی بابک دستامو گرفت تمام تنم لرزید

دستاش سرد بود مثل دستای من بلاخره انگشتترو دستم کرد همه دست زدن. پوران جون بهم گفت برم
مانتمودر بیارم رفتم تو اتاق پوران جون مانتومودر در آوردم موها موبایل خودمو توایینه نگاه کردم حاضر
بودم میخواستم کت رو لباسامو بپوشم (چون لباسم بالاتنش ل*خ*ت بود یک کت کوتاه براش گرفته بودم) آمدم
بپوشمش که گیر کرد به دستبندمو دستبند باز شد افتاد زمین کتو رو تخت انداختم . خم شم دستبندمو بودارم
که یک جفت کفش مشکی جلوم دیدم سرمو بالا آوردم

بابک داشت باعصبانیت بهم نگاه میکرد.

-چیه.چرا اون جوری نگاه میکنی.

-همین جوری میخوای بیای بیرون

-حوالم نبود وقتی خم شده بودم بالا تنم همش بیرون بود دستمو روی بالاتنم گذاشتم بلند شدم.

-چیه مگه.

-برو مانتو تو بپوش .

میخواستم اذیتیش کنم.

-چرا مگه چیه لباسم مگه بده پوران جون گفت خیلی بهم میاد.

باعصباتیت آمد طرفم.

چسبیدم به تخت.

-باشه این وضع میخوای بیای بیرون اره.

-تو که از زنای این مدلی خوشت میامد چی شد به من رسید نظرت عوض شد.

-باز داری شروع میکنی حداقل امروز نیش نزن.

-قصیر خودته میخواستی اعتمادمو از بین نبری.

-برو مانتو تو بپوش بامن بحث نکن. رژتم کم کن.

@romanchii

@romanchii

-نمی پوشم...

-خودت خواستی.

امد نزد یکتروو....

-حالا که رژت کم شد برو مانتو تو بپوش اینجوری بیای بیرون بازم از روش خودم عمل میکنم.

بعدم از اتاق بیرون رفت.

خشکم زده بود این بشر چقدر پرورو بود.

کت رو لباسامو پوشیدم رژ لمبو درست کردم از اتاق بیرون رفتم.

بابک تا منو دید لبخند موزیانه ای زد.

آمد طرفم بیا عزیزم عاقد گفته باید یک سری امضا بزنی.

منم رفنم جاهایی که عاقد گفته بود امضا کردم بعد اون عاقد رفت. من هنوز تو شک کار بابک بودم .-نمیدونم

چی شده بود بابک خیلی خوشحال بود همش عزیزم عزیزم میکرد میدونستم یک نقشه ای برام کشیده.

مهمونی تموم شد همه بعد خوردن نهار و بزن و برقص رفتن چشمانی بابک برق خاصی داشت . هنوز بهش مشکوک بودم.

رفتم بالا داشتم لباسامو عوض میکردم که بابک آمد تو.

-برو بیرون مگه نمی بینی دارم لباسامو عوض میکنم.

آمد خودشورو تخت انداخت.

-خوب عوض کن .من بہت کاری ندارم.

-برو بیرون.

-چرا زنمی دوست دارم تو اتاق باشم.

-من زنت نیستم اونم یک صیغه‌ی محرومیت یک ماهست برای این که پوران جون ناراحت نشه.

-کدوم صیغه؟!!تو زن داعم منی.

-کی گفته .

-من .!!وقتی داشتی اون برگه‌ها رو امضا میکردی باید حواستو جمع میکردي.

-داری شوخی میکنی مگه نه.

-نه چرا شوخی کنم.

- تتحقق نداشتی... سرمو کلاه گذاشتی.

-من مجبورت کردم امضا کنی خودت بامیل خودت امضا کردن عزیزیزم.

هنوز نمی دونی برای صیغه کسی اون همه امضا نمیکنه.

-دروغگوی لعنتی ...

-جوش نزن یک روز تو سرمو کلاه گذاشتی حالا هم من .این به اون در.

-بہت گفتم با من در نیافتنی.

بعدم بلند بلند خندهید. بیخود نبود بعد امضا اینقدر خوشحال بود. از عصبانیت فکم میلرزید چطور گول خوردم لعنتی. چرا حواسم موقع خوندن صیغه جمع نکردم یک ببینم داعم یا نه چرا اون امضا های لعنتی رو کردم.

-این قدر حرص نخور عشقem . هر چند وقتی حرص میخوری خوشگل تر میشی.

-بابک برو بیرون تا نکشتم.

-هرچی که از تو بهم برسه دوست دارم پس خودتو خسته نکن.

-پوران جونم باهات هم دست بود.

-نه اون نمی دونست. کار خودم بود. تا الان تو هیچ پروژه ای این قدر

خوشحال نبودم. دیشب تا صبح نتونستم بخوابم فکر نمی کردم به این راحتی

گول بخوری البته اتفاق تو اتاق بیشتر دستپاچت کرد باعث شد زود تر امضا کنی.

اگه میدونستم کارم اینجوری زود تر راه میافته زود تر اون کارو می کردم.

-واقعا که خیلی پررویی برو بیرون تا همه رو خبر نکردم.

-هر کار میخوای بکن برای من مهم نیست.

-لعنتم.

لباسامو برداشتمن از اتاق بیرون رفتم زود رفتم تو اتاق بغلی درو قفل کردم.

-وای سپیده‌ی احمق چطور گولت زد. اشکال نداره من که بلاخره می خواستم باهاش ازدواج کنم. ولی تلافی کارشو در میارم.

یکی پشت در اتاق همش در میزد.

-سپیده درو بازکن این مسخره بازی ها یعنی چه.

-برو پی کارت.

-کارم باتوه. جز تو کار دیگه ای ندارم. مخصوصاً امشب که خیلی خوشگل شدی.

-خیلی بی ادبی.

زد زیر خنده بلند بلند میخندید.

-بازکن کارت ندارم میخوام باهم بروم بیرون عزیزم.

-به من نگو عزیزم من باهات جایی نمیام.

-چرا عزیزم بیا بروم.

-بابک میام میز نمایم.

-بیا عزیزم من منتظرم.

بازم خنده دید.

-باشه من میرم پایین توهمند بیا ماما من منتظره.

صدای رفتنش امد لباسامو عوض کردم. یک پیراهن بنفسن تا بالای زانو پوشیدم موهمام باز گذاشت. خودمو تو اینه نگاه کردم گفتم: اقا بابک امیدوارم منو ببینی بسوزی نمیزارم نزدیکم شی.

در اتاقو باز کردم رفتم به طرف اسانسور.

به به چه زن خوشگلی دارم.

ترسیدم دستامو رو قلبم گذاشت.

برگشتم بابک به دیوار تکیه داده بود.

امد نزدیکم.

منم رفتم عقب میخواستم برم تو اتاق که دستمو از پشت کشید

-کجا با این عجله.

اب دهنمو قورت دادم.

-تو مگه نرفتی پایین.

-نه منتظرت بودم بیا با هم برمی عزیزم.

دل منو میخواستی بسوزونی.

(وای شنیده بود چی گفتم.)

-نه.

-پس چرا ترسیدی.

-من نترسیدم.

به چشمam نگاه میکرد.

-سپیده میدونستی عاشق چشماتم.

سرمو اوردم پایین.

-سر تو بیار بالا بازار خوب نگات کنم نمی دونی چقدر منظر این لحظه بودم.

بازم نگاش کردم.

-وقتی تو بیمارستان بودی داشتم میمیردم. اگه اتفاقی برات میافتد منم نمی تونستم زندگی کنم.

باورت نمیشه چقدر دوستت دارم نمی خواستم گولت بزنه ولی مجبور شدم.

دیگه نمی تونستم ازت دور باشم.

بگو از دستم ناراحت نیستی هیچ کسو تا الان اندازه‌ی تو دوست نداشتمن.

نازی اصلا برام ارزشی نداره دیروز من اصلا نمیدونستم داره میاد وقتی امد میخواستم بیرونش کنم که موبایلم زنگ زد داشتم صحبت میکردم پشتم بهش بود وقتی برگشتم دیدم رو میز نشسته میخواستم بلندش کنم که تو امده.

باور کن کسی جز تو تو قلبم نیست.

-حالابگو دوستم داری یانه.

به چشمای منتظرش نگاه کردم. به خودم قیافه‌ی ناراحت گرفتم

-من دوستت ندارم.

چهرش غمگین شد. یکم ازم فاصله گرفت. برگشت بره

-بیا برم پایین.

-ولی من حرفم تموم نشده.

دوباره بهم نگاه کرد ناراحتی تو چشماش موج میزد.

-بزار برای بعد.

-نمیشه باید الان بگم.

-باشه بگو.

-این تلافی کاری بود که کردی چون گولم زدی حقت بود ولی دلم برات سوخت.

همین جور که حرف میزدم به طرف اسانسور عقب عقب میرفتم.

-من دوستت ندارم ولی ..

کanal تلگرام رمانچی

رفتم تو اسانسور. دکمه‌ی پایینو زدم هنوز در بسته نشده بود. که گفتم: عاشقتم.

چشماش اندازه‌ی توب شد. در اسانسور بسته شد. رفتم پایین. تا در اسانسور باز شد دیدم رسید بهم نفس نفس میزد از پله‌ها دوییده بود.

-حالا منو سر کار میزاری بیا باهات کار دارم.

منو هل داد تو اسانسور دکمه‌ی بالا رو زد.

@romanchii

....

....

....

امروز روز عروسی مونه یک سال از اون روزا میگذره کاوه لب مرز در حال فرار کشته شد.

دلم برash نسوخت..

کاوه پدر و مادرمو از گرفت بود ولی در عوض بابکو بهم داد.

خانواده‌ی عمومی بابک سه‌ماشونو فروختن برای همیشه رفتن خارج...

....

لیلا-پاشو عروس خانم به چی فکر میکنی. داماد دم در منتظره.

-باشه باز تو دوباره عجله کردی.

آمدم دیگه.

سارا با کامران خودشونو برای عروسیم رسوندن.

سارا-چقدر ناز شدی.

-کاش مامان اینا بودن.

لیلا-الان وقت آبغوره گرفتن نیست ارایشت خراب میشه.

-باشه بابافکر میکنی همه مثل خودت هولن زود پریدی بغل سعید.

-تو هنوز آدم نشده: بی تربیت!!!

-من ازاولم آدم نبودم فرشته بودم.

سارا - پاشو برو تا بابک خودش نیومده تو.

رفتم دم دربابک دم در منتظر بود با اون کت و شلوار مشکی فوق العاده بود.

- بلاخره بعد کلی انجام دستورات فیلمبردار سوار ماشین شدم.

- سپیده چقدر خوشگل شدی حق نداری از کنارم جم بخوری.

- وا مثلا عروسیمه همش بشینم ور دل تو.

- اره و گرنه جور دیگه جبران میکنم.

- تو که همش تحدید کن.

- نه اتفاقا من مرد عملم.

بعدم خندید.

چقدر دوستش داشتم.

دوستت دارم تا وقتی نفس میکشم

دوستت دارم به اندازه همه‌ی کسانی که دوستشان داشتم.

دوستت دارم به اندازه‌ی قطرات باران.

دوستت دارم به بزرگیه دریا.

...

تو قلب سوخته‌ی مرا مرحوم نهادی.

پایان

س. شب.

ساعت ۹/۵/۹۵ ۱۳:۲۰